

جوانان امروز

دوشنبه ۲۳ دی
(۵۳) شماره ۴۲۷ سال نهم
۲۰ ریال

عکس بزرگ رنگی «بروس لی»

عکس رنگی شجاعی وعکس رنگی شهناز تهرانی ـ فاضلی

دریك جلسه توفانی ، پر احساس و پر از اشك وشادی

«اصغر طلا» ونامزدش بمراددل رسیدند

بازیگرسریال کیمیا گرکه بخاطرنامزدش دست بخودکشی زده بود چگونه بمراد دلش رسید ؟

●

گزارشهای داغ خبرنگاران ما از پشت پرده زندگی هنرمندان ـ ورزشکاران وچهره‌های مشهورروز

«دینامیک» ملکه‌زیبائی خوانندگان انتخابی ژوری ۱۳۵۳

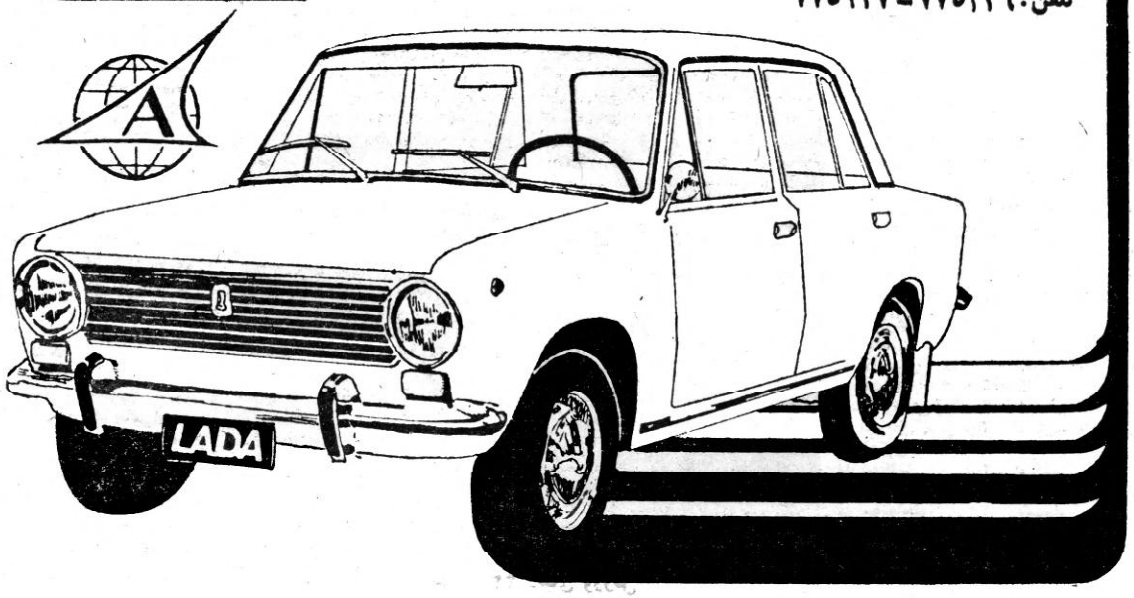
◁

لادا

برنده مسابقات ۱۵ هزار کیلومتری ۱۹۷۴ تور اروپا

زیبا، محکم، راحت و با مصرف ۸ لیتر بنزین در ۱۰۰ کیلومتر!

نماینده انحصاری در ایران شرکت ایران و شرق
نمایشگاه شماره ۱ ـ خیابان آکباتان سه راه ملت تلفن ۳۰۲۱۸۲ ـ ۳۰۲۱۸۱
نمایشگاه شماره ۲ و تعمیرگاه خیابان قدیم شمیران (سیدخندان)
تلفن: ۷۷۵۲۳۶ ـ ۷۷۵۲۳۷



در کنگره پنجهزار نفری زنان ایران
بمناسبت چهلمین سال آزادی اجتماعی
زن ایرانی

رهبر ایران خط مشی آینده نهضت زنان در جامعه ایرانی را ترسیم فرمودند

اصلاحات لازم در قوانین و مقررات مربوط به زنان ـ بسیج زنان در امر توسعه اقتصادی برنامه های ویژه آموزشی ـ واهدای فرصت های مدیریت و رهبری بزنان داده خواهد شد



شاهنشاه آریامهر خط مشی نهضت زنان ایران و آینده جامعه زنان ایرانی را در بیانات خویش ترسیم میفرمائید .

هفته پیش در پیشگاه شاهنشاه و شهبانو ، کنگره بزرگ زنان ایران بمناسبت آغاز چهلمین سال آزادی اجتماعی زنان ایران و سال بین المللی زن گشایش یافت .

در این کنگره عظیم که پنجهزار نفر از نمایندگان طبقات مختلف زنان، از سراسر کشور در آن حضور داشتند، شاهنشاه آریامهر و والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی ریاست عالیه سازمان زنان ایران ، پیرامون دست آوردهای زنان در سالهای انقلاب وهدفهای آینده آنان واهمیت ولزوم شرکت فعالتر زنان در کلیه شئون اجتماعی ، فرهنگی ، صنعتی و کشاورزی کشور بیاناتی ایراد کردند که ازنظر اهمیتی که این بیانات در آینده زن ایرانی دارد قسمتهایی از آنرا نقل می کنیم .

والاحضرت ، ضمن سپاس از حضور اعلیحضرتین در این کنگره اظهار داشتند :

– نزدیک به چهل سال پیش در چنین روزی ، شالوده نهضت آزادی زن ایرانی بدست توانای اعلیحضرت رضاشاه کبیر ریخته شد و افقی پرنور درپیرامون جامعه نسوان پدیدار گردید. هدف دیماه برای ما زنان ایرانی روز غرور انگیزی است چرا که میتوانیم بایاد آوری دوران گذشته وپیشرفتهائی که درسالهای اخیر داشته ایم احساس مسرت و سرور کنیم و به روان پاک بنیانگزار ایران نوین درود بفرستیم.

تساوی حقوق زن و مرد به همت والای برادر تاجدارم بتدریج بمفهوم واقعی خود رسیده و جامعه امروز زنان ایران در تمام سطوح ملی و اجتماعی صاحب نقش سازنده‌ای است .

★ از زبان اعدادو ارقام

والاحضرت افزودند :

- درحال حاضر علاوه بر بالاترین مقامهای اجرائی و نمایندگی مجلسین شورای ملی و سنا – ۱۸۰۰ نفر استاد و استادیار و دانشیار بیش از ۸۶ هزار کار مند رسمی – ۲۸

بقیه در صفحه ۵۳

اصلاحات ارضی در کشورهای دیگر چگونه انجام شده؟

برای آگاهی نسل امروز از بزرگترین رویداد انقلاب اجتماعی ایران

بقلم دکتر نصرالله خطیبی

در مکزیک اصلاحات ارضی با جنگ و خونریزی شروع شد ـ تقسیم اراضی در مدت بیش از نیم قرن بدرازا کشید ـ هنوز پنجاه در صد کشاورزان زمین ندارند

در ادامه سلسله مقالات مربوط بانقلاب ارضی در ایران و جهان اینک ما خوانندگان عزیز مجله جوانان را در جریان انقلاب ارضی در کشور مکزیک قرار میدهیم تا بدانند نحوه انقلاب ارضی در ان کشور چگونه بوده ودرمقایسه متوجه شوند ، راهی کمفی المثل در مکزیک برای انقلاب ارضی پر پنجاه سال آنهم با جنگ و خونریزی پیموده شد، در ایران ما چگونه و با چه سرعتی و بدون جنگ و خونریزی انجام گرفت ، این سلسله مقالات آندسته از خوانندگان عزیز ما را کهتشنه تحقیقات اجتماعی در مسائل روز هستند یا یکی از مهمترین پدیده‌های قرن – یعنی تغییرات در مسئله زمینداری وارضی را بادیدی عالمانه و بسیار روشن آشنا میسازد .

اصلاحات ارضی در مکزیک

هدف سیاسی اجرای برنامه اصلاحات ارضی در مکزیک بمراتب وسیعتر از هدف اقتصادی آن بود، بعبارت دیگر منظور اصلی ازاجرای برنامه اصلاحات ارضی با جنگ و خونریزی شروع شد ، تثبیت اوضاع سیاسی بود . مکزیک تاقبل از انقلاب ۱۹۱۰ هنوز برخی از آثار مستعمراتی خود را حفظ کرده بود ، نظام زمینداری نمونه بارزی ازوجود سیستم استعماری بود که اکثریت مردم را نفع اقلیتی محدود در معرض استثمار قرار میداد بطوریکه تبعیض نژادی و استعمار مکزیکی های اصیل توسط اروپائیها کاملا مشهود بود . در این کشور سه نژاد اصلی اروپائی که غالبا «اسپانیولیها» بودند و نژاد مخلوط اروپائی و مکزیکی در سه طبقه عالی و متوسط ودانی با عناوین بزرگ مالک ، خرده مالکو رعیت در بخش کشاورزی فعالیت می نمودند .

غالب واحد های بهره برداری خصوصی در ملکیت اسپانیولیها و سایر مهاجرین اروپائی بود . این واحد ها ابتدا ازقطعه نسبتا کوچکی شروع شده و باانحاق مزارع کشاورزان خرده پاکه بعلت مقروض بودن ناچار بفروش مزارع خود بمالکان مجاور میشدند بواحد های بزرگی گسترش پیداکرده و کشاورزان کوچک ناچار بصورت کارگر در این مزارع کار میکردند و با مزد ناچیزی، که میگرفتند ماحتاج خود را از تنها فروشگاه ده که آن نیز در اختیار مالک ده بود خریداری میکردند . ناکافی بودن مزد ، این کشاورزان را مجبور بخرید نسیه و مقروض شدن بفروشگاه و مالک ده میکرد و چون هیچگاه کشاورزی حق نداشت قبل از پرداخت تمام قروض خود محل زندگی را ترک نماید ، بدین ترتیب عملا کشاورزان از نظر نقل و انتقال محدود شده و جزئی از واحد بهره برداری مالک قرار میگرفتند . اربابان این واحد ها در شهر و یا در خارج از کشور با درآمد این املاک و یا باعتبار دارا بودن این واحد ها از یک زندگی اشرافی بهره‌مند بودند . واحد های کوچک در اختیار خانواده هائی بود که در نتیجه فشار مالکین بزرگ بمناطق کوهستانی ومزارع محدودتری از نظر حاصلخیزی رانده شده بودند . این افراد معمولا از نژاد مخلوط بومی – سیاه پوست و اروپائی بودند که بمرنجرو RENCHEROS معروف میباشند .

زارعین واحدهای بزرگ را بومی های مکزیکی تشکیل میدادند که ظاهرا تحت حمایت قانون درانتخاب شغل آزاد بودند ولی عملا بعلت مقروض بودن باربابها اجازه خروج از مزرعه را نداشتند . بدین ترتیب گروه های مختلف نژادی با در اختیار داشتن امکانات مختلف از نظر رفاهیت در درجات کاملا متفاوت قرار گرفته و این تبعیض موجب شده بود که بومیها و نژاد مخلوط که اکثریت توده مردم را تشکیل میدادند همواره نسبت به طبقات مرفه با نظر بغض و کینه نگریسته و در نتیجه تهدید بانقوه‌ای برای آرامش و ثبات نسبی مملکت بشمار آیند .

قطعات بزرگ از ۱۰۰۰ هکتار کمتر نبود و حتی در یک مورد حداکثر به ۴۰۰،۰۰۰ هکتار نیز بالغ شده است . مالکیت قسمت اعظم اراضی در اختیار تعداد معدودی از ملاکین بود ، بطوریکه ۲ درصد ملاکین بزرگ ۵۸٫۲ در صد مزارع زیر کشت را در اختیار داشته وتنها ۱۱۰ نفر از این اربابان ۱۹٫۳۲ در صد زمینها زراعی غیر دولتی را مالک شده بودند .

متقابلا بهره برداری ۹۵ درصد از کشاورزان مکزیک از ۵ هکتار کمتر بود ، قسمت اعظم زمینهای مشاع و دهاتی که سالها در تملق گروه های مختلف بومی بود بعلت مالیات سنگین و قوانین غیر عادلانه در اختیار سرمایه دارهای خارجی و متنفذین داخلی قرار گفته بود .

بررسی مراحل اصلاحات ارضی در مکزیک

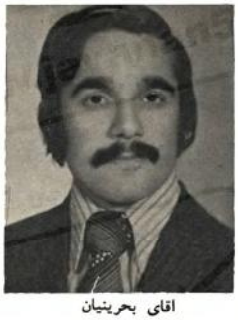
در شصت سال گذشته پس از انقلاب سال ۱۹۱۱ بتدریج طی مراحل خاصی برنامه اصلاحات ارضی در مکزیک اجرا شده است . بررسی این مراحل نشان میدهد که در ابتدا قوانین مربوط ناقص و مجریان برنامه بی تجربه بوده‌اند بتدریج برای اصلاح قانون از امکانات و تجارب بیشتری استفاده شده است . در انقلاب سال ۱۹۱۱ رژیم دیاز که از سال ۱۸۷۶ قدرت را در دست گرفته بود ساقط شد. در این انقلاب وبرنامه های مربوط باصلاحات کشور اشاره مستقیمی بتغییر سیستم زمین داری و اصلاحات ارضی بعمل نیامده بود ولی چند سال بعد در قوانین سال ۱۹۱۵ و در قانون اساسی سال ۱۹۱۷ در این زمینه وظایفی بعهده دولت گذارده شد با شروع انقلاب بومیهای مکزیکی و نژاد مخلوط بومی وخارجی که ملاک آنها تا آن زمان مورد تجاوز وتعدی اروپائی ها واقلیت طبقات بالای مکزیکی قرار گرفته بود فرصت را مغتنم شمرده و قسمتهائی از زمینهای اجدادی خود را که بزور گرفته شده بود طی منازعاتی باز گرفتند. گرچه زمامداران حکومت وقت تلاش می-

بقیه در صفحه ۵۳

دانشجویان دانشگاه ها و مدارس عالی
پیرامون مسائل و مشکلات خودحرف میزنند

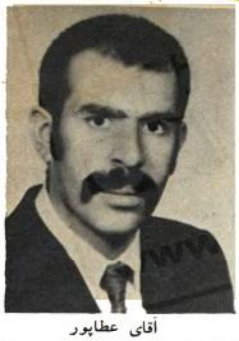
مراکز عالی آموزشی
باهدف‌های انقلاب و پیشرفتهای کشورهم


آقای طاعتیان


آقای بحرینیان


آقای پرویز عطائی


آقای سبزواری


آقای عطاپور


آقای صدرزاده


آقای عباسی

ساده ترین و سالم ترین راه حل مشکلات و مسائل جامعه، بحث و بررسی بیغرضانه و ارائه طریق و اعلام نظر و پیشنهاد عملی و قابل قبول در جهت رفع آنست و مطبوعات، که زبان گویای تمامی طبقات مردم هستند، نخستین رسالتشان انعکاس این مسائل و مشکلات است. هم از امروز، وقتی تنی چند از اعضای کانون دانشجویان دانشگاهها و مدارس عالی وابسته بحزب ایران نوین، از مجله جوانان دعوت کردند که در نشست میز گرد گونه‌شان حضور یابیم و حرفهایشان را برای انعکاس در مجله بشنویم، با اشتیاق و علاقه پذیرفتیم. آنچه در پی میآید گزارش نویسنده مجله از این میزگرد است و ما رشته کلام را بخود دانشجویان واگذار میکنیم.

✱ آقای عباسی از مدرسه عالی کاخ دانش:

مدرسه عالی کاخ دانش را، متاسفانه بعلت ضرر و زیان و ضعف مالی میخواهند منحل کنند. البته امسال، بچه ها با تشبث به این و آن جلوی تعطیل آنرا گرفتند ولی سئوال من اینست که چرا باید چنین مدرسه عالی تعطیل شود؟ شاهنشاه آریامهر در کنفرانس عالی رامسر فرمودند: هر مدرسه عالی که نتوانست خود را اداره کند وزارت علوم موظف است اداره‌اش را بعهده بگیرد. مملکت تا پایان برنامه پنجم به پنجاه هزار لیسانسیه حسابداری احتیاج دارد مدرسه عالی کاخ دانش با توجه به امکاناتی که از لحاظ استاد و وسائل تحقیقی و آموزشی دارد، و با توجه به نیاز عمیق و اساسی کشور به حسابدار لیسانسیه، چرا باید تعطیل شود؟

حرف دیگر ما اینستکه به فارغ‌التحصیلان این مدرسه عالی مانند دیگر مدارس، لیسانس بدهند نه فوق دیپلم.

✱ آقای عبدالمجید بحرینیان از دانشگاه ملی:

در دانشگاهها مسائلی وجود دارد که با روح انقلاب آموزشی سازگار نیست. بدانشجو اجازه داده‌اند که حرفش را بزند ولی بعضی از استادان از طرح پاره‌ای موضوعات عمدا خودداری میکنند و بهنگام تدریس وقتی مسئله‌ای مطرح شد و ما سئوالی عنوان کردیم میگویند: بحثش را نکنید! در حالیکه استاد باید بتمام پرسشهای دانشجویان پاسخ گوید زیرا دانشجو کنجکاو است و وقتی استاد جوابش را ندهد میرود خدای نکرده از مسیر نادرست و بصورت غلط آنچه را میخواهد بداند فرا میگیرد و این نقض غرض است.

دانشگاه ما استاد راهنما دارد ولی اتاق استاد راهنما دائما بسته است و دانشجو هرگز باو دسترسی ندارد در حالیکه میتواند بسیاری از مشکلات ما را حل کند.

از طرفی، در بعضی از دانشکده ها دروس غیر ضروری تدریس میشود و این امر سبب میگردد دانشجو وقتش را صرف چیزی بکند که بآن احتیاجی ندارد. مثلا در سال اول روان شناسی، دو واحد عربی گنجانده‌اند و زبان و ادبیات فارسی نیز مربوط به قرون سوم و چهارم که مطلقا بدرد روانشناسی نمیخورد، تدریس میشود بسیاری از دروس بخوبی تحلیل و بررسی نمیشود و پرسشهای دانشجو بی جواب میماند. در قسمت آموزش و پرورش، استاد فقط از وضع آموزش در زمان زرتشت حرف میزند و کاری بکار آموزش در زمان حال ندارد.

✱ محمد محمد علی از موسسه عالی علوم سیاسی:

برخی از استادان در رشته‌ای که تدریس میکنند تخصص ندارند و معمولا بجای تدریس علوم امروزی، درسی بما میدهند که متعلق بدورانهای گذشته است و بکار دانشجوی امروز نمیآید.

به ورزش دانشگاهها توجهی نمیشود. از جمله مدرسه عالی علوم سیاسی ۵ طبقه رفته بالا و مکانی برای ورزش دانشجو ندارد. کلاسها هم به نسبت تعداد دانشجو جادار نیست و در اغلب کلاسها صندلی کتارهم نشسته‌اند. بعضی از دانشجویان استعدادهای هنری دارند و میخواهند در فعالیتهای فوق برنامه شرکت کنند اما امکانات وجود ندارد و ذوق و استعداد دانشجو بهدر میرود.

✱ توکلی از مدرسه عالی حسابداری:

مدرسه ما که نخستین مدرسه عالی در ایران است از چشم مقامات مسئول افتاده و توجهی بآن نمیشود. این مدرسه وسیله‌ای برای رفاه دانشجو ندارد. ما دوهزار دانشجو در یک ساختمان چهارطبقه نه تریا داریم نه کافه، نه مکانی برای استراحت و نه جائی برای ورزش و فعالیتهای هنری و ناچار ساعات فراغت را باید به قدم زدن در خیابان خاکی مقابل مدرسه بگذرانیم.

ساختمان مدرسه چون آپارتمان بوده اتاقهایش حالت کلاس ندارد. در هر کلاس ستون عظیمی هست که دید دانشجو را کور میکند.

✱ سبزواری از موسسه عالی علوم سیاسی:

کمبود کتابهای درسی و تاخیر در تحویل پلی کپی، مسئله‌ای است که دانشجو را رنج میدهد. کتاب عموما زمانی بدست دانشجو میرسد که ۲ ماه به امتحانات مانده و پلی کپی هم که جای خود دارد. بعلاوه دروس دانشکده بنا به سلیقه هر استاد باشکال مختلف تدریس میشود. یعنی در دانشگاه ملی یک جور و در دانشگاه تهران جور دیگری و هر استادی سعی میکند کتابی را که خود بآن علاقه دارد تدریس کند.

امسال صدتومان از ما بابت پلی کپی گرفتند ولی هنوز از پلی کپی خبری نیست. بعضی از کتب درسی در بازار آزاد وجود ندارد و باید تجدید چاپ شود اما تا بدست ما برسد زمان زیادی طول میکشد. در این میان ما چه داریم که بخوانیم و بر اساس آن خود را برای امتحانات آماده کنیم؟ هیچ چیز، و این مشکل بزرگی است.

✱ غلامحسین عطاپور از دانشکده ادبیات فارسی دانشگاه تهران:

واحدهای درسی طبق برنامه درسی تدریس نمیشود. مثلا ما باید شش واحد زبان بگذرانیم. ترم گذشته برنامه داشتیم و طبق آن روزهای شنبه و یکشنبه و دوشنبه درس میخواندیم ولی در این ترم معلوم نیست چه روز و ساعتی باید در کلاس حضور یابیم. گاهی میشود ۳ ساعت پیاپی باید درس بخوانیم و این مسئله‌ای است که دانشجو را ناراحت میکند. مثلا من دانشجوی سال سوم هستم ولی هنوز از زبان نمره نگرفته‌ام و کسانیکه بدرد من دچار هستند زیادند.

از طرفی هر دانشگاهی، زمان بخصوصی را برای امتحانات اعلام میکند. در یک دانشگاه، امتحانات یکماه و نیم طول میکشد و در دانشگاه دیگر یکهفته و هر بار که میپرسیم: چرا؟ میگویند: برنامه وزارت علوم است و ما نمیدانیم ضابطه این برنامه ها چیست؟

✱ آقای امامی از علوم سیاسی

دانشگاهها به خواب و خوراک دانشجویان توجهی ندارند

بعضی از استادان از تشریح دروس عاجزند چون تخصص ندارند و برخی هم عمدا از بحث و بررسی خودداری میکنند. سال گذشته زبان ما را دو خانم آمریکائی تدریس میکردند. بگذریم از اینکه روش کارشان غیر اصولی بود ولی بهر حال آنها بعداز یکسال بآمریکا باز گشتند و حالا ما مانده‌ایم و یک فوق لیسانس که زبان تدریس میکند!

دانشکده ها سرویس ندارند و با آنکه از ما بابت خدمات رفاهی شامل ورزش، هنر و دیگر مسائل ، پول گرفته‌اند ولی هنوز از خدمات اثری نیست...

✱ محمود صدر زاده از مدرسه عالی کاخ دانش:

من پیشنهاد میکنم وزارت علوم، گروهی را بعنوان گروه تحقیق و سنجش و تطبیق وضع دانشجو و دانشگاه با دست آوردهای انقلاب و آینده درخشان ایران تشکیل دهد. این گروه باید اختیار و اقتدار کافی داشته باشد که بتواند مسائل و مشکلات را بررسی و راسا حل کند و تشریه‌ای هم داشته باشد که تمام اقدامات خود را در آن منعکس نماید تا هم دانشجو و هم استاد بداند که در محیط دانشگاهها چه میگذرد و چه باید کرد تا این محیط مقدس و پاک، آنگونه که مورد نظر و هدف هست اداره شود. اعضای این گروه بجای پشت میز نشینی باید مدام در حال حرکت باشند. یادانشجو حرف بزنند، بازدید بکنند، نظریه بدهند و نظرشان را اعمال بکنند.

✱ بحرینیان:

دو سه سال است که ساختمانی به قسمت انتشارات دانشگاه اختصاص داده شده ولی متاسفانه همیشه بسته است در حالیکه دانشجویان از لحاظ کتاب مشکلاتی دارند که این قسمت باید حل کند. هفتهزار دانشجوی دانشگاه ملی که محل آن در اوین قرار دارد از لحاظ سرویس در مضیقه هستند بخصوص زمستانها چون اتوبوسهای فعلی کهنه و فرسوده است و اغلب بین راه خراب و متوقف میشود و دانشجویان ناچارند تمام راه را پیاده طی کنند و این در میان برف و بوران زمستان دشوار است. بهمین دلیل اغلب اوقات دانشجویان دیر به کلاس می رسند و از درس عقب می مانند.

✱ سبزواری:

هنگ نیستند

مشکل کمبود کتاب، تاخیر در تحویل پلی کپی وجزوه نویسی دانشجو را زجر میدهد

استاد از دانشجو رساله و مقاله‌نویسی و کارهای تحقیقی نمیخواهد و صرفا به تدریس کتاب مورد علاقه خود اکتفا میکند

تشکیل گروه تحقیق وسنجش و تطبیق وضع دانشگاه ودانشجو باآرمانهای بزرك انقلاب آموزشی وترقیات چشمگیر کشور درسالهای اخیر وآینده بك ضرورت حیاتی است .

ما پیشنهاد میکنیم گروه تحقیق وسنجش وتطبیق وضع دانشجو و دانشگاه با دست آوردهای انقلاب و آینده درخشان ایران تشکیل شود

باید به استادان راهنما قدرت اجرائی داد تا بتوانند بوظایفشان عمل کنند و گر نه وجودشان بی‌ثمر خواهد بود .

استادان راهنما عملا کاری نمیکنند. من پیشنهاد میکنم وزارت علوم باین موضوع رسیدگی کند و ببیند مشکل کار استاد راهنما چیست که نمی تواند وظایفش را انجام دهد. اول باین گروه قدرت اجرائی بدهد و بعد از آنها بخواهد که به وظایفشان دقیقا عمل کنند . استادان راهنمای فعلی از طرف روسای دانشکده ها انتخاب شده‌اند و مسلما تحت نفوذ آنها هستند و در مواردی که پای رئیس دانشکده بمیان میاید ترجیح میدهند قضیه را ول کنند و این خلاف هدف انقلاب آموزشی است.

دانشگاهها در مواقعی که یک دانشجوی مستعد و درسخوان نیاز به کمک دارد هیچ نوع کمکی باو نمی کنند یا نمی توانند بکنند که در هرحال اینهم مشکلی است و باید حل شود.

✱ **محمد محمد علی:**

کمک هزینه تحصیلی، طبق ضوابط مشخص و معینی داده نمیشود. اول گفتند دانشجویانی که اشتغال خارج ندارند می توانند از کمک هزینه تحصیلی استفاده کنند. بعد آمدند و گفتند بکسانی کمک هزینه تعلق می گیرد که واقعا مستحق باشند. حالا هم میگویند: نه این و نه آن، و من می خواهم پیشنهاد کنم ضابطه روشنی بوجود آورند و بهمه دانشجویان اعلام کنند تا دانشجو تکلیف خود را بداند.

✱ **پرویز عطائی از دانشکده علوم سیاسی:**

با وجود کتابهای خوب، چرا دانشجویان باید جزوه بنویسند؟ جزوه نویسی کار شاق و دشواری است و بدانشجو لطمه می زند زیرا او که باید تمام حواسش متوجه تدریس استاد باشد مجبور است فقط به نوشتن جملات بپردازد و تازه چون تند نویس حرفه‌ای نیست نمی تواند تمام آنچه را که استاد گفته یادداشت کند در نتیجه آخر سال جزوه‌ای خواهد داشت ناقص و نارسا و ناگزیر است بر اساس آن خود را برای امتحانات آماده کند.

بعلاوه استادان از دانشجویان کارهای تحقیقی که اساس آموزشی است نمی خواهند فقط به متن کتاب و یا آنچه که گفته‌اند و دانشجو جزوه برداشته اکتفاء میکنند. ما هرگز رساله نمی نویسیم یعنی از ما خواسته نمی شود . وقتی شاهنشاه آریامهر می فرمایند ما دانشجوی بیسواد نمی خواهیم چرا استادان کاری نمی کنند که دانشجو معلومات و اطلاعاتی جامع و کافی کسب کند؟ و چرا روش تدریس کهنه خود را تغییر نمی دهند؟ امیدوارم ترتیبی داده شود که استادان با پیای دانش روز و طبق هدفهای انقلاب آموزشی خود را با علوم تازه و نو تجهیز کنند و به روشی جدید و امروزی تدریس نمایند تا دانشجو با آگاهیهای کافی و معلومات کامل و قابل استفاده برای جامعه فردا فارغ التحصیل شود و جذب بازار کار گردد.

✱✱✱

در پایان، دانشجویان از مجله جوانان بخاطر قبول دعوتشان و انعکاس نظرات و پیشنهادهایشان در مجله سپاسگزاری کردند و اظهار امیدواری نمودند که مقامات دانشگاهها به مشکلاتی که دانشجویان دارند بیش از پیش بذل عنایت نمایند و ترتیبی بدهند که آنها در آینده بتوانند بهتر، بیشتر سریعتر بوظایف ملی و میهنی خویش در مقابل جامعه عمل کنند.

یك مژده بزرك به افراد افلیج :

این زن جوان، بادهان ماشین نویسی میکند!

«اینگریداولبرگ» یکزن جوان المانی است که تمام بدنش فلج است. نه میتواند راه برود، نه دستهایش را حرکت دهد، نه پاهایش و نه گردنش را، باوجود این، او قادر است در هر دقیقه بین ۶۰ تا ۹۰ کلمه ماشین کند!

خوب، ببینیدکه خیلی‌عجیب‌است ما حقیقت دارد. این در واقع معجزه مهندسان آلمانی است که باوتوان ماشین نویسی ببخشید و بزندگی امیدوارش کرده است. آنها وسیله‌ای ساخته‌اند که بایک لوله بدهان زن جوان وصل میشود. او جمله‌ای میگوید که بوسیله لوله به ماشین تحریر میرسد. ماشین، بکمک کامپیوتر کوچکی که در داخل آن کار گذاشته شده، جمله را از لحاظ حروف، تجزیه میکند و سپس حرفها در پی هم نوشته میشوند. مهندسین، حتی برای اینکه زن جوان ازحمت تعویض کاغذ بخودندهد ترتیبی داده‌اند که کاغذ بصورت لوله درداخل ماشین باشد که نیازی به عوض کردن آن باشد. می بینید که علم، ناکجا پیشرفت کرده و چطور غیر ممکن ها را، یکی یکی



وبمرور زمان، **ممکن میسازد ؟**

– **حالاآینگریدجوان‌بیشترازاین شاد** است که او را یک موجود عاطل و باطل و بی خاصیت نمیدانند و میتواند کاری انجام دهد، و مهندسین المانی نیز در صدد تکمیل وسیله اختراعی خود هستند تا با عرضه آن بتعداد کافی، مفلوجین جهان را از رنج بیکاری و بی اثر بودن نجات بخشند. عکس اینگریدرا **درحال‌ماشین** نویسی از طریق دهان نشان میدهد.

بازهم گوشه‌ای از دنیای شلوغ شلوغ ما

بفرمائیداینهم یکراه برای میلیونر شدن!

مغزمبتکر یك «آرشیتکت» اورابه میلیونها پول‌رسانید و کلیسائی‌که در هفته ۷ نفر بداخلش نمیرفتند حالا ۱۵۰۰ نفررادرخود جای داده است !

خاك بازی و خرید و فروش املاك و مستغلات تنها در کشور خودمان نان و آبدار نیست، در تمام دنیا مشگلی بنام مسکن وجود دارد و عده‌ای هستند که از اینراه به میلیونها ثروت میرسند.

در محله «هارلم» شهر لاهه پایتخت کشور هلند، کلیسائی وجوددارد که سابقه تاریخی دویست ساله دارد اما مدتهابودکه روزهای‌یکشنبه‌کسی برای انجام فرایض دینی بان مراجعه نمیکرد و همیشه خلوت و سوت و کور بود. شهردار، وقتی دید این کلیسا خرج کلانی روی دستش میگذارد و به نسبت هزینه‌اش مورد استفاده قرار نمیگیرد تصمیم گرفت خرابش کند و برروی ویرانه‌اش برای مردم بیخانمان مسکن بسازد.

آقای «آندریزن» آرشیتکت هلندی وقتی از این تصمیم آگاه شد پیدرنگ بشهرداری مراجعه کرد و کلیسا را خرید آنهم به قیمتی بسیار نازل، و در عرض چند ماه، در حالیکه نمای خارجی کلیسا همچنان دست نخورده باقی مانده، از داخل هفتاد آپارتمان لوکس و مدرن در آن ساخت، آپارتمانهائیکه ۱۵۰۰ نفر میتوانند در آن زندگی کنند. آندریزن به پول ما پنج میلیون تومان خرج کرد و حالا صاحب ۷۰ آپارتمان است که هرکدامش چیزی بیشتر از یک میلیون میارزد! از طرفی، کلیسائی که در هفته حتی هفت نفر بدیدارش نمیرفتند اینک میتواند از ۱۵۰۰ نفر پذیرائی کند ضمن آنکه ظاهر خود را بعنوان یک کلیسا از دست نداده است. عکس، آندریزن آرشیتکت مبتکر را در کنار کلیسا پیش از آغاز ساختمان آپارتمانها در داخل آن نشان میدهد.



این هنرپیشگان دوست داشتنی تلویزیونی در زندگی خصوصی چگونه‌اند؟

در میان چهره های تلویزیونی ، گروهی از مردان هنرپیشه با وجود آن که طبق استانداردهای کلاسیک زیبا نیستند و خشن و سرسخت محسوب میشوند معهذا محبوبیت جهانی یافته‌اند اینها هر هفته در تلویزیون های سرتاسر جهان در داستان های متعددی که اغلب پلیسی و جنائی است ظاهر میشوند، و گروههای بیشماری از مردم را مجذوب‌برفتار ، طرز کار خود میکنند ،هریک از این‌چهره‌ها خصوصیات ویژه‌ای دارند و از نظر شخصیتی که در داستانها ارائه میدهند ، روش و طرز کار مخصوص بخود دارند ، در اینجا شما را با مشهورترین آنها آشنا میکنیم :



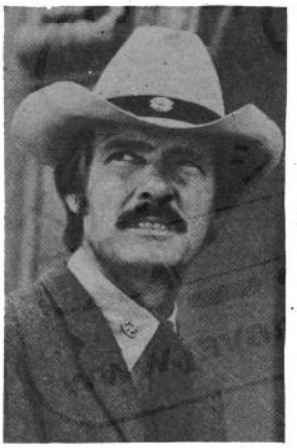
۱ـ پیتر فالک (کلمبو) قدی کوتاه دارد و یک چشم او مصنوعی است ، بازیگر اصلی سریال تلویزیونی کلمبو است ، او نقش کارآگاهی زبرک باظاهری آشفته و کم‌هوش‌و سهل انگار را بازی میکند و فقط با حرف متهمان را بدام میاندازد،در ردگیری و دستگیری مجرمان روش خاصی دارد ، در فیلم های او زد و خورد کمتر می‌بینیم ، او زیرکتر ازآن است که در گیرزد و خورد شود .



۲ـ داوید جانسون ، او را در «فراری» دیدیم ، نقش یک پزشک گریزان از قانون را بازی میکرد که در جستجوی قاتل همسرش بود . حال بازیگر یک سریال تلویزیونی بنام «هری‌برد» است ، اهل زد و خورد است شکست ناپذیر و سرسخت است ، از دامها میگریزد .



۳ـ ریموندبر ، بازیکر نقش آیرون‌ساید، در زندگی خصوصی سرسخت و انعطاف ـ ناپذیر است دربین‌هنرپیشگان بنام رئیس‌معروف است ، به پرورش گل علاقه دارد ، او در سریال خود نقش یک کارآگاه طلخ و زیرکی را بازی میکند که با مهارت نقشه میکشد و قاتلان را به دام می‌اندازد .



۵ـ دنیس ویور ، بازیگر نقش اول سریال «مکلود» استیک کلانتر سادمروستائی که به شهر آمده است تا در اداره پلیس کار آموزی کند ، باوجود این سخت زیرک است، در زندگی خانوادگی مردی آرام و صبور و زن و فرزند دوست است ، اغلب لباس کابوئی میپوشد ، ورزش دوست است در گذشته در رشته دو قهرمان بوده .



۶ـ جک لرد ، بازیگر «هوائی» استیک رئیس پلیس سرسخت و پرتلاش که بمجرمان امان نمیدهد . میکوشد که مانع آزار رساندن آنها به مردم شود ،در زندگی خصوصی شیک پوش ، پرجوش و رفیق باز است ، هرگز در یکجا زیاد بند نمیشود و دوست دارد مدام در سفر باشد.



۷ـ راک هودسن ، خوش قیافه ، بلند اندام و قوی است ، درمک میلان و همسرش نقش یک رئیس پلیس آرام را بازی میکند . خشن نیست ، طبق مقررات رفتار میکند . با همسرش زندگی آرام و شیرینی دارد ، مجرد مانده است ، در زندگی خصوصی سهل‌انگار است ، تنبل است ، سال‌ها در هولیوود نقش های مختلفی را در فیلمهای پر ماجرا بازی کرد تا به یک چهره موفق تبدیل شد ، امروز او از ثروتمندان هولیود است .



۹ـ راجرمور ، در سنت و کاوشگران ، پانونی کورتیس اورا دیدیم ، زندگی راآسان میگیرد باز نان‌خوش میگذراند ، زیرک است ولی سعی میکند کمتر در گیرشود ، درزندگی خصوصی پرتلاش و در سینما موفق است از چهره های پولساز سینمای انگلیس است ، خوب میپوشد و چهره‌اش در موفقیت او اثر بسیار دارد

جدا از این عده گروه دیگری هم هستند که در سریال های تلویزیونی اروپائی و آمریکائی بازی میکنند ولی هنوز در ایران ناشناس مانده‌اند ، هرگاه سریال های آنها نمایش‌داده شد آنها را نیز معرفی میکنیم .

آیا فیروزه و هایده در مشهد باهم مشاجره کردند؟ ـ چرا فرخ‌زادفقط‌خوانندگان جوان را به «شو» خود می آورد؟ خانه سپهر نیا چرا سنگباران شد؟ ـ کاردان وپورمندو شریک سریال های‌تلویزیونی باهم‌دست برقابت میزنند ـ ارغوان چرا اینقدرمرموزشده‌است در شب ژانویه امسال چرا ناگهان برنامه رامش قطع شد؟بین بهروز وثوقی و امیر نادری‌از چه زمانی اختلاف شروع شد؟ ـ ماجرای‌قهروآشتی‌گوگوش وشماعی‌زاده و گوگوش‌و گیتی چیست؟

درحالیکه چندماه‌ازازدواج فیروزه و کورس نمیگذرد شایعه جدائی آنهاهمه جا بگوش میخورد

شایعات داغ،داغ ...سرد،سرد

شایع است که هفته گذشته بین هایده و فیروزه دو خواننده معروف بگو مگو و نزاع لفظی شدیدی درگرفت .

ایندو که برای اجرای برنامه به مشهد رفته بودند همراه وفائی ، گلوریا روحانی و چند خواننده دیگر در یک محل اقامت داشتند . هایده که از مدتها پیش بخاطر ازدواج فیروزه با شوهر سابق مهستی از وی دلخور بود در بی موقعیتی‌میگشت تا حرفهای دلش را به فیروزه بگوید وهفته گذشته که اورا رودرروی خود می‌بیند شروع به تعریف و تمجید از مهستی و

وزه و کورس شوهر سابق ازهم جدا میشوند!



کوکوش



مهستی



کورس و فیروزه



کورس سرهنگزاده



ارغوان

دخترش سحر می‌نماید و در ضمن گوشه و کنایه‌ای به فیروزه میزند و کمکم کار بالا کشیده و نزاع لفظی شدیدی بین‌شان درمیگیرد و فیروزه را اطرافیان ازآن‌محفل دور می‌کنند و در این میان وفائی با تلاش بسیار همان شب ایندو را آشتی می‌دهد ولی هایده بازهم دست بردار نبوده و عاقبت طوری برنامه‌ها را ترتیب میدهند که هایده و فیروزه یکدیگر را نبینند .

این عمل هایده ثابت کرد که برخلاف شایعات موجود که میگویند هایده و مهستی دو خواهر هنرمند چشم دیدن یکدیگر را ندارند،شدیدابه‌مهستی علاقمندست و هرکاری هم برای شادی خـ..واهرش می‌نماید .

از طرفی شایع است که بین فیروزه و همسرش اختلافاتی بروز کرده واین زن و شوهر که هنوزمدتی‌ازازدواجشان نگذشته خیال جدائی دارند . کوروس همسرفعلی فیروزه قبلا شوهر مهستی بود کمحدود چند ماه پیش از این خواننده جدا شد و بلافاصله فیروزه را بهمسری خودانتخاب کرد

در محافل هنری شایعه اختلاف فیروزه و همسرش با توجه باین مطلب که زمان چندانی از آن نمیگذرد خیلی باتعجب‌تلقی شده و بعضی‌ها احتمال بازگشت مجدد اورا بسوی مهستی‌عنوان کرده‌اند و اظهار میدارند چون مهستی و کوروس صاحب دختری هستند امکان زیادی دارد کـه بخاطر بچه‌شان با یکدیگر آشتی کنند .

شنیده شد مهستی در جمعی اظهار داشته شاید درگذشته چنین امکانی وجودداشت و من بخاطر دخترم حاضر بچنین کاری بودم ولی ازدواج او با فیروزه مرابکلی از این خیال منصرف کرده و بهیچ عنوان حاضر نیستم دست بچنین اقدامی بزنم

گفته میشود مهستی پس از جدائی ازدواج کوروس و فیروزه را بهیچوجه پیش بینی نمی‌کرده و اینکار همسرسابقش برایش خیلی حیرت‌انگیز و تعجب‌آوربوده است .

... که درگیری فرخزاد با عده‌ای از خوانندگان معروف باعث شده است کـه هیچکدام از آنها در برنامه های رادیو و تلویزیونی او شرکت ننمایند و شومـن معروف برای جبران ایـن کمبود بـه یسراغ خوانندگان جوان رفته است .

فرخزاد در این میان شدیدا به حمایت چهره هائی چون «لکی» خواهر پـوری بنائی ، کیوان و افشین خوانندگان سابق چشمک و بالاخره لیلا فروهر پرداختـه است . در حقیقت فرخزاد میخواهد با حمایت و گل نمودن این چهره‌ها رقبائی برای خوانندگان باسابقه بتراشد .

میگویند فرخزاد اگر دست بـه چنین اقدام جالبی نمیزدمسلما برنامه های‌جدیدش بخصوص شوی تازه اودرتلویزیون بدون خواننده معروف و مورد توجه مردم نمیگرفت .

... که هفته گذشته خانه سهرنیا کمدین معروف را سنگ باران کردند !

اهالی خانه وقتی جستجو نموده ودو شبنیز بیدار ماندند بالاخره سنگ اندازان را دستگیر نمودند

کویا چندی پیش دو جوان شهرستانی بمدرمنزل سپهرنیا میروند وازاومیخواهند که ترتیب شرکت آنها را در فیلمها بدهد سپهرنیا که می‌بیند این دو چهره هـای درهم و غیرقابل استفاده‌ای دارند آنها را نصیحت می‌کند که به شهرستان خود باز گردند وبه فکر آینده و زندگی و خلاصه تحصیل باشند ولی ایندو سپهرنیا را تهدید به اذیت و آزار و حتی مرگ می‌نمایند اتفاقا از فردای آن روز نیز منزل سپهرنیا سنگ باران میشود و اهالی خانه هرچه جستجو می‌کنند نمی‌فهمند که سرچشمه این سنگ اندازی کجاست و عاقبت دو شب بیدار میمانند تا دو سنگ انـداز را دستگیر می‌کنند و می‌فهمند که همان دو علاقمند هنرپیشگی هستند سپهرنیا آنقدر ایندو را کتک میزند که دیگر بقول خودش لزومی نمی‌بیند که آنها را به پلیس بسپارد.

... که اینروزها رقابت سختی‌بین پرویز کاردان و منصور پورمند دو کارگردان تلویزیونی درگرفته است .

جالب اینکه کاردان و پورمند ازدوستان و همکاران قدیمی هستند و در تهیه«آدم کاغذی» و «تلخ و شیرین» دو سریـال تلویزیونی نیز سهیم می‌باشند و ضمـن اینکه در پس پرده باید به بهتر شدن کار خود اهتمام ورزند در روی صفحه‌کوچک تلویزیون باهم رقابتی سخت دارند چون یکبار دیگر نیز «پورمند» با ارائه سریـال «قصه عشق» با «سعاد برقی» رقابت می‌نمود و خطر بزرگی برای کاردان بشمار میرفت بهرحال با پخش «تلخ و شیرین» ، کـار کاردان در ارائه آدم کاغذی از این پس مشکل‌تر میشود .

... که ارغوان ستاره سکسی ومعروف سینما اینروزها زندگی عجیب و مرموزی دارد !

ارغوان که چندی پیش ادعا نمود از عمویش ٤ میلیون تومان ارث برده است و میخواهد دست به تهیه فیلم بزند ناگهان روانه لندن شد تا بقولی دوره زیبائـی و آرایش را بگذراند و کار آزادی برای خود دست و پا نماید .

یکی دو نفر از دوستان قدیمی ارغوان می‌گویند که ستاره فیلم « شـورش » در تهران بسر می‌برد و گاه بگاه خودی‌نشان داده و باز غیبش میزند و معلوم نیست‌او بچه علت اینگونه مرموز شده است وهمه دوستان و آشنایان‌خودرا نیز بهکنجکاوی واداشته است . اگر واقعا چنین ثروتـی دارد از آن بهره نمیگیرد و اصـلا چـرا به سینما باز نمیگردد !

... که شب ژانویه امسال کار و بـار خواننده‌ها نسبت بسالهای پیش سکه‌تر بود و آنها در یکشب برنامه های متعددی در نقاط مختلف اجرا کردند که صد البته در مقابلش دستمزد خوبی هم گرفتند . در ژانویه امسال جای عارف در مجالس‌خالی بود و این خواننده پرکار ترجیح داده بود باستراحت بپردازد و بهمین جهت‌شب ژانویه که داغترین ایام کار خواننده‌هاست این خواننده از کلی پول چشم پوشیده بود .

گفته شد در یکی از کابارها هنگام‌اجرای برنامه رامش چون ماموربن شهرداری و مالیاتی دست بردار نبودند وعقیده داشتند صاحب کاباره پول زیادی از مشتریان‌خود دریافت داشته ناگهان مدیر کاباره روی سن آمد ، ضمن عذرخواهی از مردم‌برنامه رامش را قطع کرد و از آنها خـواست بماموربن شهرداری بگویند که پول‌اضافی نداده‌اند .

شنیدیم رامش از ژانویه ببعد نسبت به ماموربن شهرداری و مالیاتی حساسیت پیـدا کرده و از اینکـه مـوجب قطع ناگهانی برنامه‌اش شده‌اندازآنها دل‌خوشی ندارد .

... که بین بهروز وثوقی و امیر نادری از زمان تهیه فیلم تنگسیر ببعد اختلاف و قهری ایجاد شده که کوشش دوستـان طرفین برای رفع این اختلافات تاکنون

بقیه در صفحه ٥٢

رودکی دانشمند-شاعر-نوازنده-خواننده!

رودکی فقط شاعر نبود، او با ادبیات ایران خدمت کرد و شاعری بود که میخواست ایران را از زیر نفوذ اجانب خلاص کند



سیمای بزرگان هنر و ادب ایرانی

مرد نامدار ، دانشمند ، نوازنده، خواننده ، شاعر ومبارز، مردی که میخواست کشورش ازتسلط ظاهری و معنوی بیگانگان آزاد شود، مردی که نخستین شاعر بمعنای واقعی کلمه بود، او در حدود سال۲۶۹ هجری قمری دردهستان «پنج رودک» که از نواحی سمرقند بود ،بدنیا آمد، و بهمین دلیل (رودکی) تخلص او شدوبه(رودکی سمرقندی)شهرت یافت.

مارودکی را شاعر میشناسیم . البته شاعرهم بود، نخستین شاعری که در همه رشته‌های شعر طبع آزمائی کرد. و موفق شد، بهمین دلیل کلیه کسانیکه نام او را درشعر یانوشته خود آورده‌اندباو عناوینی چون استاد شعرا، مقدم‌الشعرا ، پیشوای شاعران ، تاج‌الشعرا سلطان الشعرا ، داده‌اند.

ولی رودکی فقط شاعر نبود ،او به‌ادبیات ایران ، بهاندیشه وفرهنگ ایران قبل از اسلام و به افکار دانشمندان ایرانی مسلمان ، چون معتزله و اشاعره‌آشنائی کامل‌داشت، مهمتر از همه اینها رودکی آزاده مردی بود که میخواست سرزمینش را از زیر نفوذ اجانب آزادسازد.

در آن زمان سامانیان در ماوراءالنهر یعنی آنسوی رود جیحون صاحب قدرت شده بودند ولی‌امرای سامانی برخلاف صفاریان خاصه یعقوب لیث بخلفای عباسی بسیار وابستگی داشتند و در واقع خود را مامورین خلفا در قلمرو خود می‌دانستند، شاید آنها حق داشتند زیرا مذهب مردم ماوراءالنهر ودیگر قسمتهای ایران شرقی را بخلفای عباسی وابسته کرده بود و اگر کسی ادعائی میکرد که «مثلا» علیه خلفا بود . مردم‌بدو نمیگرویدند . بنابراین‌لازم بودزمانی دراز بگذرد تا آنچه که در حدود دو قرن در مغز مردم فرو کرده بودندبیرون کشیده‌شود، وسامانیان مجبور بودند این وابستگی را بپذیرند، تاباندازه کافی قدرت‌بدست آورند. برای گریز از قدرت ونفوذ خلفای عباسی ، چیز دیگری لازم بود، مذهبی که جانشین مذهب مورد قبول خلفای بغداد شود ، در آن زمان یک فکر ، یک مذهب بود که بشدت با مذاهب رسمی میجنگید (فراموش نفرمائید که مفهوم «مذهب» غیر از «دین» است مذهب راه و روش خاصی است در دین ، مثل ماکه مذهب شیعه داریم ولی دین ما اسلام است ، یا مذهب اسماعیلیه و غیره که آنها هم مذهب هستند، مذهبی در دین اسلام) و آن‌مذهب اسماعیلیه بود . لذا تمام میهن‌پرستان و ایران دوستان میکوشیدند تا پیروان اسماعیلیه را تقویت کنند و خود بدین آئین گرویدند .

اسماعیلیان دو دشمن قوی‌داشتند یکی خلفای بغداد و مذاهب مورد قبول آنها و دوم شیعیان دوازده امامی و از جمله شیعیان‌زیدیه. شاید در آنروز اگر شیعیان دوازده امامی قدرت و نفوذ اسماعیلیه راداشتند آزاد مردان ایران بدان‌ها توجه میکردند ،در آنروز ایرانیان برای گریز از نفوذ بغداد بهر وسیله‌ای متشبث میشدند، رودکی و آزاد ـ مردان خراسان نیز از این گروه بودند، از پیروان سرسخت رهائی از حیطه اقتدار خلفای بنی‌عباس.

دوستی وهمنشینی

گفتیم که رودکی در دهستان‌پنج رودک سمرقند درحدود ۲۶۹هجری قمری متولد شده ،نام او جعفر و کنیه او ابوعبدالله بوده ، سمرقند درآن عصر در قلمرو سامانیان بود، ولی هنوز امرای‌سامانی مستقل‌نشده بودند و مامور خلیفه بشمارمیرفتند، بنابراین سال ۲۷۹ راکه در آن‌امیر اسماعیل سامانی بقدرت رسید و با توجه باینکه او فقط‌اطاعت ظاهری و مذهبی از خلفا داشت باید آغاز سلطنت سلسله سامانی دانست .اینکه چه وقت رودکی بدربار سامانیان پیوست معلوم نیست ولی وقتی‌امیر اسماعیل صاحب قدرت شد رودکی ده ساله بود و در عصر احمدبن اسماعیل که فقط شش سال سلطنت کرد میتوانست از نظر علمی و ادبی بدان مقام رسیده باشدکه بتواند بدربار شاه سامانی راه یابد ، زیرا در آغاز سلطنت این شاه ، رودکی بیست وچهار ساله بوده و بسیاری از شعرا و دانشمندان ایرانی دراین سن صاحب عنوان و شهرت‌بوده‌اند، خاصه در عصر رودکی ، که شاعر پارسی‌گوی زیادهم نبوده است.

همه محققین ، رودکی را شاعر دربار امیر نصر سامانی میدانند،و این درست است زیرا اگر در عصر احمدبن اسمعیل سامانی بدربار سامانیان راه یافته باشد بغرض که در تمام دوران سلطنت او ،نیزشاعر دربار بوده باشد باز این دوران فقط شش سال و چند روز میشود زیرا مدت سلطنت احمد بن‌اسمعیل فقط ٦ سال بوده واو در ۳۰۱ کشته میشودوپسرنه ساله‌اش نصربن احمد بسلطنت میرسد.

نصربن احمد یکی از شاهانی‌بود که در دوره زندگی‌خود یکدم‌آسوده نبود و برای حفظ قلمروی خودو برای مبارزه با دشمنان متعدد همیشه در سفر بود. این زمان رودکی از مقام شاعری بمقام‌دوستی، و همنشینی با شاه سامانی رسیده بود و درهمه این سفرها امیر سامانی راهمراهی میکرد، در این زمان قدرت و نفوذ اسماعیلیان‌درخراسان و ماوراءالنهر روی به‌ازدیاد نهاده بود و سردار بزرگ امیرنصر یعنی حسین بن‌علی مرو رودی یکی از پیشوایان و رهبران اسماعیلیان بشمار میرفت.

همچنین احمدبن سهل که از ایرانیان وطن‌پرست و سرافرازبود بدین مذهب‌گروید، ابو عبدالله‌جیهانی وزیر امیر نصرمسلمان نبود و احتمالا مانوی و یازرتشتی بود . بوطیب مصعبی که از مردان‌صاحب قدرت و متنفذ بشمارمیرفت وصاحب دیوان رسالت یا رئیس دبیرخانه شاهی بود نیز مذهب اسماعیلی داشت و همچنین ابو الفضل بلعمی دبیر ووزیر معروفسامانیان وتاریخ نگار برجسته هم بتحقیق ،اسماعیلی مذهب بود، شک نیست که رودکی که با همه اینها دوستی داشت و همنشین شب وروز آنان بود نیز همین مذهب را داشته‌و بهمین‌موجب کورّ شدنش شده است.

فاجعه کور شدن

فاجعه کور شدن رودکی چنین روی داد : خلیفه نمیتوانست قبول کند که در شرق ، اسماعیلیان‌صاحب قدرت شوند و از دو طرف یعنی افریقا (مصر) و آسیای شرقی (ایران) قلمرو خلفا را زیر فشار قرار دهند ، خاصه که در مازندران سادات زیدیه حکومت میکردند ،و مخالف خلفا بودند . سرداران‌دیلمی چون اسفارین شیرویه که مسلمان نبود، ماکان‌کاکی، مرد آویز یامرد آویج وبعد پسران بویه که یکی پس از دیگری بقدرت رسیدند ، دم از تشیع میزدند و روزبروز برقدرت آنان افزوده میشد ، در ایران تنها قدرتی که از خلفا اطاعت ظاهری‌و مذهبی داشت سامانیان بودند و اگر اسماعیلیان میتوانستند سامانیان را نیز بسوی خود جلب کنند، فاتحه خلافت بغداد خوانده میشد.

در این زمان غلامان ترک که در جنگها اسیر شده بودند و یا برده فروشان آنان را از راهزنان خریده بودند در دربارها بسیار بودند ،و اغلب آنها بکار سپاهیگری مشغول بودند ، اینها بهیچوجه احساس ملی و میهنی نداشتند و جز منافع خود چیزی نمیاندیشیدند . لذا خلیفه بیاری ایادی خود ، وکسانی که به مذهب خلفا درآمده بودنددر بخارا پایتخت سامانیان دست به تحریک زدند ، این تحریکات نتیجه بخشید و سپاهیان، گردسپهسالاری که ترک بود گرد آمدند ، او که قراتکین یا منصور قراتکین نامداشت و پسر جهانی وزیر که پدرش را نصر از کاربرکنار کرده بود ،علیه نصر واسماعیلیان متحد شدند و شورش آشکار شد و چون بیم‌آن میرفت که شورشیان سلسله سامانی را براندازند لذا امیر نصر استعفا کرد، و نوح پسرش را بجانشینی خود برگزید .اما با وجود این انتقال سلطنت ، شورشیان بازدست به کشتار آسماعیلیان زدند . این واقعه در سال ۳۲۹ هجری قمری روی داد وبزرگان دربار امیر نصر مثل بلعمی ، مصعبی ودیگران دراین شورش کشته شدند و رودکی هم بدست همین شورشیان کور گردید.

درباره اینکه رودکی کورمادرزاد بوده یاکورش کرده‌اند ، یا بعلت بیماری کور شده است از قدیمترین زمان‌ها تا امروزبحثهای فراوانی‌شده‌است برخی‌از محققین باتوجه‌به‌اشعارشاعرمعتقدندکه‌شاعر کور مادرزاد نبوده ، اعتقاد این دسته دانشمندان را محققان اخیر بویژه دانشمندان شوروی به ثبوت رسانده‌اند ، تحقیق در این باره وتوجه به جمجمه شاعر نشان‌می دهد که درزمان حیات او جسم طزی داغی ، استخوان دور حدقه چشمان وی راسوزانده ، و مسلم است که این عمل درزمان پیری وسنین‌بالا با شاعر شده است و دیگر جای شک نمیماند که شاعر بزرگ را بنابر رسم آن زمان با گذاشتن آهن تفته روی تخم چشمانش کور کرده‌اند و اموالش رابغارت برده‌اند

رودکی از شعرای ثروتمند و مالدار بود ، علاوه براینکه‌شعرای بعداز اوبه مالداری و ثروت‌رودکی اشاره کرده‌اند خود او نیز در اشعارش درباره مالداری خویش اشاره ها کرده ، باری شاعرمبارز و میهن دوست پس از آنکه‌کورش کردند و اموالش را بغارت بردند، به زادگاه خویش پنج رودک،باز میگردد و با فقر وندارى‌وروزگاری کوتاه زندگی میکند و بعد میمیرد . رودکی خود درباره‌این روز های شوم میسراید:

شدآن زمانه که شعرش همه‌جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرم ، بزرگر و نعمت زاین و آن بودی
ورابزرگی ونعمت زآل سامان بود

بوی‌جوی مولیان

درباره‌رودکی‌نیزمثل‌همه‌شعرای بزرگ داستان ها و افسانه های بسیار گفته‌اند ، مثلادرباره علت سرودن شعر معروف «بوی‌جوی مولیان...» داستان چنین است که امیرنصربه (بادغیس) هرات میرود ، و زیبائی و هوای لطیف آن ناحیه‌امیرنصر راشیفته میکند آنچنان که چهار سال درآن محل میماند.سرداران سپاه ودرباریان‌از این توقف‌طولانی ناراحت میشوند و دست بدامان رودکی میزنند، رودکی نیز آن‌شعر معروف را میسراید تاآنجا که می

بقیه در صفحه ۵۲

بازتاب سفر تاریخی شاهنشاه وشهبانو به اردن هاشمی ومصر

سفر شاهنشاه به مصر واردن

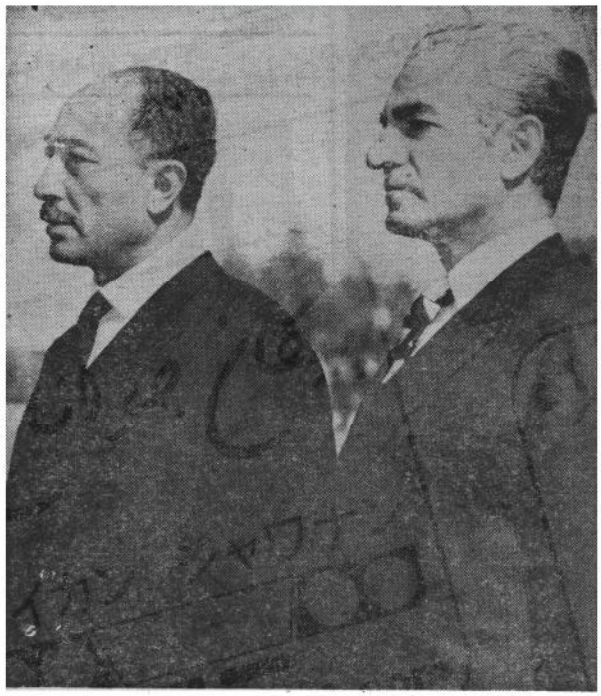
یک رویداد تاریخی با ابعاد جهانی

مطبوعات ورادیو تلویزیونهای جهان ، دیدار رهبران ایران ومصر واردن را با اهمیت ویژه ، وبنفع صلح منطقه و جهان تلقی کردند

نطق پرزیدنت سادات به فارسی موجی از غرور در ایرانیان برانگیخت

ایران در جهت ترمیم خرابیهای جنگ ، توسعه صنایع وگسترش مبادلات تجاری بین این کشور ومصر واردن اعتبارات قابل توجهی دراختیار ایندو کشور خواهد گذاشت

مصر واردن به بهبود مناسبات ایران و عراق ، وایران برای برقراری صلحی عادلانه وپایدار درخاورمیانه عربی تلاش میکنند



هفته گذشته ، انتظار چندین روزه خبرگزاریهای عمده عالم ، جراید معتبر دنیا ، امت عرب و ملت ایران بسرآمد و شاهنشاه آریامهر وشهبانو ، سفر تاریخی وپراهمیت‌خویش را به دوکشور اردن هاشمی وجمهوری عربی مصر آغاز کردند .

استقبالی که دوملت و دو دولت اردن ومصر از اعلیحضرتین‌کردند واخبار ، مقالات وتفسیر های متعددی کهخبر گزاریها ، مطبوعات، رادیو وتلویزیونهای شرق و غرب در این باره انتشار دادند ، همه وهمه نشان از اهمیت ویژه این سفر پرثمر داشت .

در هر دو کشور ، شاهنشاه ، **پارهبران‌عالی‌اردن ومصر،پیرامون** مسائل بین‌المللی و منطقه‌ای و موضوعات مورد علاقه طرفین ، **گفتگو های‌امیدبخشی داشتند و** شهبانو نیز ، طبق معمول ، از موسسات خیریه ، انجمنهای زنان، آثار تاریخی‌وصنایع دستی‌وبومی دیدن کردند واز کودکان بی سرپرست و زنان ومردان درمانده دلجوئی نمودند .

★ رهبری نمونه و ممتاز

درضیافت شامی که ازطرف اعلیحضرت ملک حسین پادشاه اردن هاشمی و علیاحضرت علیاء ملکه آن کشور بافتخار مهمانان عالیقدرشان ترتیب یافت ،سخنان محبت آمیز ودوستانه‌ای مبادله شد .

اعلیحضرت ملک حسین گفتند:

«باتوجه‌بات خیرمکننده کشورشما رامیستائیم واعتماد داریم کهرهبری عالی شما میتواند برای بسیاری از کشور های روبه رشد دنیا نمونه وسرمشق باشد . درعین حال از کمکهای بیدریغ آن اعلیحضرت به‌اعراب بطوراعم ، وبه اردن‌بطور اخص کمال‌سپاسگزاری رادارم...»

شاهنشاه آریامهر نیز ضمن ستایش شخصیت اعلیحضرت‌ملک حسین وسپاسگزاری ازپذیرائی‌گرم دولت وملت کشور پادشاهی اردن هاشمی فرمودند :

«ما اعتقاداراسخ داریم که‌ملت های جهان ناچار از دوستی و وابستگی‌دوستانه هستندو درچنین شرایطی است که دنیا از جنگ وستیز خالی میشود و بشریت به آرزوی دیرینه‌اش که زندگی در صلح و آرامش است خواهد رسید ...»

★ مصاحبه تلویزیونی شهبانو

علیاحضرت شهبانو ، در سفر به اردن ، دریک مصاحبه اختصاصی باکوینده تلویزیون این کشورشرکت فرمودند وپیرامون زندگی ،اندیشه ها و آرمانهای خویش سخنانی بیان داشتند . علیاحضرت دراین گفتگو ، به پرسشهای گوناگون کوینده تلویزیون‌اردن پاسخ‌فرمودند وضمن آن اظهار داشتند :

«ملت ایران انتظاراتی از من دارد که حاکی از علاقه متقابل است و من نیز بسهم خود میکوشم تابابرقرارکردن‌ارتباط‌هرچه‌نزدیک‌تر باطبقات مختلف مردم ، درتسکین آلام وتحقق‌آرزوهایشان نقشی‌ایفاء کنم.»

بقیه در صفحه ۵۶

بمناسبت سیزدهمین سالگرد تصویب‌قانون‌اصلاحی قانون اصلاحات‌ارضی

بعداز آزادی، آگاهی روستائیان

انقلاب اجتماعی ایران ، اکثریت جمعیت کشور ما یعنی دهقانان و کشاورزان را از قیود فئودالیسم رهائی داد انقلاب روستاها را از زندان تاریک فئودالیسم نجات داد و خورشید آزادی در آسمان دهات ایران طلوع کرد و آنگاه مسئله آگاهی آزاد شدگان بفرمان رهبر انقلاب مطرح گردید ، خانه های فرهنگ روستائی ، بعنوان مراکز اشاعه فرهنگ ملی فعالیت خود را آغاز کردند ، ورزش ، فرهنگ ، مطالعه ، شناخت تاریخ و آشنائی بیشتر با موقع و مقام ایران . در دستور کار این خانه‌ها قرار گرفت. فعالیتهای آموزشی،اجتماعی، ورزشی این خانه ها بقدری گسترش یافت که امروز نه تنها با مطالعه آمار و ارقام میتوان پی به نقش فرهنگی‌این خانه‌های جاذبه برد وزارت تعاون و امور روستاها در گزارش خود پیرامون فعالیتها و اقدامات‌انجام‌شده سازمان خانه‌های فرهنگ روستائی، طی ٦ ماهه اول سال ۱۳۵۳ اعلام داشته است .

۱ـ تشکیل ٤ خانه فرهنگ روستائی جدید در حوزه عمل شرکت های سهامی زراعی و شرکتهای تعاونی تولید روستائی استانهای گیلان و اصفهان .

۲ـ تشکیل تعداد ۱۰۰ مهد کودک جدید در خانه های فرهنگ‌روستائی استانها و فرمانداریهای کل . در زمینه فعالیتهای آموزشی، درگزارش وزارت تعاون و امور روستاها گفته شده است که : از تعداد ١٦٤ خانه فرهنگ روستائی توسط کارشناسان بازدید بعمل آمدوصد مرکزآموزشی برای سپاهیان ترویج و آبادانی‌آغاز بکار کرده است . بیمه درمانی ، تشکیل‌کلاسهای آموزشی‌صنایع‌دستی نمایش فیلم ، توسعه کتابخانه ها ، تشکیل جلسات سخنرانی ، تشکیل نمایشگاههای کارهای دستی ،انجام مسابقات ورزشی ، از جمله اقدامات خانه های فرهنگ روستائی است که با ابعاد وسیع‌تری در آینده نیزادامه خواهد یافت .

یکد

شخصیت‌های معروف موجب رونق «اسکی» شده‌اند

این هفته در پیست مشهور اسکی گاجره چه خبر بود ؟ ـ نخست‌وزیر و لباسهای دلخواه وجوانگرایانه ـ ازدواج های پر سروصدای دونویسنده ـ حرفی که‌قریب افشار به بهمنش زد ـ ماجرای هایده در عروسی هتل هیلتون ـ سیگار برگ خانم جمیله شیخی و دو بچه‌ناز کرده‌اش !



★ «نیوزویک» مجله معتبرامریکائی روی جلد و داخل شماره جدید خود را بدنیای اسکی اختصاص داده و عده‌ای ازشخصیتهای مشهوربین‌المللی را بعنوان مظهر آشنائی شخصیتهای نامدار با اسکی عکسی از شاهنشاه آریامهر ، علیاحضرت شهبانو ، ژیسکاردستن رئیس‌جمهوری فرانسه، وجرالد فورد رئیس جمهوری امریکا چاپ کرده‌بود.

باینترتیب ماهم فرصتی یافتیم تا همراه خبرنگاران ایستگاه خصوصی خود سری‌به‌پیست های اسکی تهران بزنیم.

معمولا پیست اسکی آبعلی وشمشک از نظر حضور شخصیتهای معروف خلوت‌تر از پیست‌اسکی گاجره است وبیشتر اشخاص سرشناس « گاجره» را برای اسکی انتخاب می کنند.

★

چهره های سرشناس ایران نیز از قبیل شخصیتهای مملکتی و امـرای ارتش در بین اسکی بازان بیست گاجرمزیادبچشم میخورند تنهاو زیری که در این پیست بیشتر حضور می یابد و البته‌کمتراسکی میکند هوشنگ انصاری وزیرامور اقتصادیو دارائی است و از امرای ارتش نیزنیسار ارتشبد خاتمی‌فرمانده نیروی هوائی، نیسارارتشبد مین‌باشیان‌فرمانده سابق نیروی زمینی، نیسار سپهبد نجیمی، نیسار دریابان اردلان،نیسارسرتیپ خسروداد دیده میشوندوازشخصیت های مملکتی‌نیزستانور فیلیکس آقایان رئیس فدراسیون‌اسکی‌کشور و جمعی از سناتور هانمایندگان مجلس‌استادان دانشگاه‌دیده میشوندو فرهادمسعودی مدیرموسسه‌اطلاعات‌نیزاکثرا تعطیلات را باسکی میپردازد.



در تعطیلات هفته گذشته اسکـی بازان و شخصیتهای مملکتی بیشتر بدور دریابان اردلان‌مدیر عامل‌صنایع الکترونیک ایران‌جمع‌بودند وارتفاع درجه‌اش را که هفته گذشته بفرمان شاهنشاه صورت‌گرفته تبریک میگفتند زیرا دربادار (سرتیپ) اردلان بدرجه دریابانی (سرلشکری) ارتقاء یافته است.

از اتفاقات جالب دیگر گاجره که در اینهفته اتفاق افتاد خالی کـردن محتویات چند اتومبیل در جلوی‌هتل بود صبح جمعه که ساکنین هتل‌برای برداشتن وسائل اسکی و رفتن بـه پیست از هتل خارج شدند متوجـه شدندکه رندان‌بدون ترس ازبرزگتور های اطراف‌هتل‌که بارگینگ را روشن میکند وسائل اسکی چند نفری را برده‌اند و کسی که بیشتر از همـه خسارت دیده‌بود داریوش‌شفا فرزند آقای شجاع‌الدین شفا معاون وزارت دربار و همسرش ژینوس امیرشاهی بالرین سابق‌بود که نه‌از وسائل‌اسکی ونه‌از وسائل اتومبیل جیزی‌برایشان بجاماند.

* هفته پیش نخست‌وزیر در دوجا لباسهای دلخواه و جوانگرایانه خود را پوشید. صبح جمعه بنمایشگاه هنری بین‌المللی تهران رفت پیراهن اسپورت‌و کت جیر پوشید ولذت‌از هوای آفتابی را برخ کشید.هماتب در بدرقه نخست‌وزیر نپال،که بایران آمده بود، در حالیکه مهمانش و همراهان او بسبک زیالها کلاه سر داشتند هویدا نیز کلاهی شبیه آنان ولی از پوست‌خرمشکی بسر گذاشت که‌بااتوی بزرگ ۱۴۰ کانادا‌ئی‌داری شده ترکیب زیبائی ساخته بود.

● بدترین جوکهارا در هفته‌ایکه گذشت قریب‌افشار به عطاءالله بهمنش مفسر ورزشی رادیوگفت. در مراسم صدمین برنامه تلویزیونی قریب‌افشار. بهمنش بعنوان‌یکی‌ازمنتقدان اوظاهر شد وهرچه دلش خواست در باره قریب افشار گفت.وقریب افشار همه را بایک جمله پاسخ داد: اگر روشن زاده به آمریکا نرفته بود تو حـالا اینجا نبودی ! و این گفته باتوجه به رقابتی که بین بهمنش و روشن زاده وجود دارد بسیار گـیرنده بود و تلویزیون که چند لحظه بود چهـره بهمنش‌رانشان‌میداد نگران و ناراحتی او را برای بینندگان‌همنمایان ساخت.

★ هفته‌پیش‌ژانت مارتینی‌لازاریان نویسنده خبرها و تفسیر های هنری بسبک فرنگیان باکارت دعوتی بزبان انگلیسی رفتن‌خود را بخانه جدیدش جشن گرفت. در این میهمانی‌گـروه کثیری‌ازدیپلماتها و روزنامه نویسها و شخصیتهای هنری حاضر بودند و در کنار ژانت ، شفائی ، شوهر نازه او ایستادمبودکه‌بقول یکی ازحضار در اجاره کردن خانه بازانت آشنا شده. همین میهمان بشوخی می گفت ژانت لازاریان‌زن خوش شانسی‌است چراکـه خواست در خیابان لالـه‌زار خانه‌ای اجارمگندشوهری‌گیرش افتاد که‌اورا به خیابان میراشرافی رساند ولی اگرما میخواستیم چنین کاری را بکنیم و بسراغ خانه‌ای در شمیران رفته بودیمشوهری گیرمان میافتادکه تاچار میبایست‌در میدان شوش منزل میکردیم.

بد نیست بدانید همزمان با ازدواج ژانت وشقائی، نجف دریـابندری نویسنده و مترجم معروف شوهرقبلی ژانت هم با فهیمه راستکارهنرپیشه معروف و دوبلور ازدواج کرد. و از آنجائیکه این هر دو به پرحرفی و قیافه های بلند معروفند دوستان نویسنده‌شان ساخته‌اند که بایـد رفت و خانه آنها را دید و صداهای عجیب و غریب آنها را شنید.

* هفته پیش در هتل هیلتون در جشن عروسی کیوان صوراسرافیل و دختر کلهر بازرگان اتفاقی افتاد‌که خواندنی است.

وقتی هایده در روی سن آواز میخواند در بین شاخه گلهائیکه بسوی او پرتاب شد یك پرتقال هم بود! که در مقابلش بزمین افتاد . هایده قهر کرد و بشدت اعتراض برداشت که بمن توهین شده است‌و حاضر نیستم در این مهمانی بمانم . مدعوین به عذر خواهی پرداختندولی هایده آنقدر ناز کرد که کم‌کم‌سرو صدای طرفدارانش هم بلند شد .در همین میهمانی گفته میشود زمیمه‌دو ازدواج دیگر فراهم شده است.

* از جمله عروسی های تهران، بود از مراسم ازدواج مصطفی خادم فرزند محمد خادم رئیس پرشور وپر کـار فدراسیون کشتی ایران درهتل‌هیلتون برگزار شد.

خادم از جمله چهره‌هائی است‌که بین دو طبقه محبوبیت و شهرت فوق‌العاده دارد یکی طبقه ورزشکار خاصه کشتی‌گیران- و دیگری در طبقه بازرگانان و اصناف و آنهم به علت اینست که پدرش حاج‌مرتضی خادم از چهره های سرشناس‌اصناف است.

* خبرنگاران ایستگاه خصوصی ما این هفته ناگهان متوجه شدندکه خانم جمیله شیخی هنرپیشه مشهور وبرجسته تئاتر که مدتها در سکوت بسر می‌برد در یکزمان در سه‌برنامه فعالیت دارد.

ـ باغ‌وحش شیشه‌ای بکارگردانی خانم پری صابری .

ـ آلاچیق تابستانی با محمدعلی کشاورز .

ـ انگل‌ها به کارگردانی پرویز تائیدی .

که اولی در تئاتر ودومی‌و سومی در تلویزیون بنمایش در می آید. خبرنگاران ایستگاه خصوصی می‌نویسند که جمیله دو فرزند دارد. آنوسا چهار سال ونیمه وآتیلاهفده ساله و آنقدر به این دو فرزندش علاقه دارد که خدمت بمرزندان، تعلیم و تربیت و خلاصه گرم نگهداشتن کانون خانوادگی را برشهرت خوب تئاتری خود ترجیح میدهد و ظاهرا حالاکه بچه ها اندکی از آبوگل درآمده‌اند جمیله‌دوباره‌فعالیت‌خودش رادر تئاتر از سرگرفته است.



آقای‌هویدا در نمایشگاه بین‌المللی هنری تهران





فاطمه ۱۹۰ساله‌دختر محصیلکرده‌ای که عاشق سپور محله شد وبا او از خانه‌گریخت...

«همیشه‌با خودم‌میگفتم ،فاطی‌اگر میخوای باعشق و محبت صوحر کنی و خوشبخت بشی، بروبا آدمهای‌طبقات پائین اجتماع ازدواج بکن. چون‌اونها قدر محبت رومیدونن، وفادارو فـدا کارن، زیا و نرویز توکارشون‌نیس، دغلکاری بلد نیستن، غیرتی‌ومتعصب و مسئولیت شناسن و همه وجودشون رووقف سعادت زنشون میکنن ..... اما ، اما چه خیال خامی، چه‌اشتباه وحشتناکی، آه خدای من، من چقدر بدبختم !...»

* یك پندار غلط !

فاطمه حسینی، ۱۹ ساله ،اهـل تهران، در حالیه اشك میریزد وبی بخت بد خود لعنت میفرستد ، از من (خبرنگار حوادث شهری مجله جوانان) میپرسد:

ـ شماروبخدا راه نجاتی وجود دارد؟ میگویم:

ـ امیدوارباش لولی بگو ببینم داستان چه؟ اشکش را با گوشه چادر گلدارش پاك میکند و می ـ گوید:

ـ از روزیکه دست چپ ورآستم روشناختم و بفکر ازدواج و زندگی مشترك افتادم همیشه فکرم این بود که بایه آدم بیسواد یا کم سواد از طبقه پائین ازدواج کنم چون اعتقاد داشتم که این آدما واقعا صمیمی‌و پاك هستن دلم میخواست بهمه‌ثابت کنم که این فکر من، کاملا منطقی ودرسته هرکس با مردمانی از پائین ترین طبقات جامعه ازدواج‌بکنه‌حتما

عکس سوفیالورن

درشماره گذشته درصفحه اخبار سینما وتلویزیون (صفحه۶)مطلبی از سوفیالورن داشتیم که اشاره‌ای به‌عکس سوفیارفته بود که‌درصفحه بندی چاپ عکس سوفیامفراموش شده بود پوزش می‌طلبیم.

گزارش ازخبرنگاران شهری مجله جوانان

ختر تحصیلکرده عاشق سپور محله شد

سپور عاشق پیشه پس از آنکه دختر محبوبش را به «مشهد» فرارداد ، متواری شد واز او اثری نیست

و بااوفرار کرد!

خوشبخت میشه !

• روزیکه عاشق شدم!

در یك صبح بهاری، وقتی اونو (اصغر، سپور محله) دیدم بند دلم پاره شد. دستم لرزید، قلبم فرو ریخت، پسری جوان و مودب وخوش تیپ که از شخصیت جذاب ومردانه، فقط یکدست لباس شیك‌وسروضعی آراسته کم‌داشت.وقتی‌سطل‌خاکروبه رابدستش دادم نگاهم در نگاهش گره خورد. احساس کردم عشقی پرشکوه در چشمان هر دو نفر لونه کرده. انگار دستای اونم میلرزید. روزبعد و روز های بعد، عشق در خونه دل ما جوانه زد و برك وبار داد. هرچه بیشتر اصغر رومیدیدم بیشتر اعتقاد پیدا میکردم که مرد زندگی من اوست. ثانیه شماری‌میکردم که‌صبح بشه و اون بیاد که ببینمش اونم همین احساس روداشت و روزیکه عشقش‌رو نسبت بمن ابراز کرد. با تمام وجود حس کردم موفق‌شدم!...

• وسوسه فرار !

چهار ماه از آشنائی و عشق شورانگیزمون گذشت . اصغرگفت که تو تحصیل‌کرده‌ای، پدر ومادرت هرگز راضی نمیشن که توروبه یه «سپور» بدن حتما با خواستگاری من از تو مخالفت میکنن پس بیابریم به‌شهر دیگه. اونجا ازدواج بکنیم‌و اونارو در برابر عمل انجام شده‌قرار بدیم. دیدم حرف درستی میزنه.من کلاسی نیم رو خونده بودم. پدرو مادرم محال بود منو باون بدن. این بودکه پیشنهادش‌رو قبول کردم و تصمیم گرفتیم با هم فرار کنیم....

• مواجهه با یك حقیقت تلخ

روز بعد ، با هم‌تهران روبسوی‌قم و مشهد پشت سر گذاشتیم و هشت روز در ایندو شهر بسر بردیم. در مشهد، اصغر منو عقد کرد و با هم زن و شوهر شدیم. در این مدت، خانواده‌ام تمام تهران‌رو زیرورو کرده و بهمه جا سرزده بودند. روز نهم تصمیم به بازگشت گرفتیم. اما در راه،باتلخ‌ترین حقیقت زندگیم‌روبرو شدم‌وکاخ سعادتم برسرم خراب‌شد. اصغر گفت که زن دارمو ازاتفاقی که بین ما افتاده نباید بهیچکس حرفی بزنم تا اون، زنش‌رو طلاق‌بده و بتونه آزادانه با من زندگی کنه!

• اصغر ناپدید شد

حادثه وحشتناکی بود اما چاره‌ای جز پذیرفتنش نداشتم . با هم به تهرون برگشتیم و من بخونه رفتم. چه سرگوفتها، چه سرزنشها وچه شماتتها که ندیدم و نشنیدم و نکشیدم .اما وقتی آبها ازآسیابها افتاد و زندگیم وضع عادی پیداکرد عازم با حقیقت‌مرگبارتری آشناشدم. این حقیقت که اصغر، دیگه در کوچه‌مون آفتابی نمیشد و اصلا اثر و خبری ازاون نبود. همه جارو در جستجوی اصغر گشتم اما بی نتیجه. تازه فهمیدم که همه‌افکار و پندار هایم خواب و خیالی بیش نبوده ومن بدبخت‌ترین آدمای‌روی‌زمین‌هستم!.»

• هشدار وتوضیح جوانان:

ما لازم میدانیم بدختران جوانیکه ثروت را نشانه شخصیت میدانندویا برعکس، مانند فاطمه، فقر را دلیل وفاداری و فداکاری میپندارندگوشزد کنیم که هر دو اندیشه نادرست است و اصولا بین شخصیت انسان وثروت یا فقراوکوچکترین مناسبتی وکمترین ارتباطی وجود ندارد.یعنی نمیشود گفت چون فلانی‌تحصیلکرده است پس حتما پندارای انسانی دارد و یا چون فقیر است پس صاحب اندیشه‌ای متعالی است .شخصیت‌هر فردی را باید جدا از فقر یا ثروتش ارزیابی و بررسی کرد و پیش از دلباختن هم باید اینکار را کردچون در غیر اینصورت «رسانی حقیقت آشکار میگردد که رسوائی ، ببار آمده و فاجعه ، اتفاق افتاده است وبهیچوجه نیز آب رفته را نمی ـ توان به جوی بازگرداند .

خبرزیرچاپ

جانی هالیدی در تهران

آیا «جانی» در تهران برنامه‌ای‌اجراخواهد کرد

در آخرین لحظاتی که مجله ما زیر چاپ میرفت خبرنگار هنری ما کسب اطلاع کرد که شنبه شب جانی‌هالیدی خواننده مشهورفرانسوی بتهران می آید.

در این مورد تحقیق کردیم ،خبر صحیح بود و جانی‌با پرواز هواپیمائی ملی ایران در ساعت ده شب‌به‌تهران می آید اما چون در آنساعت دفهـا هزار شماره مجله جوانان باید زیر چاپ میرفت تا برای صبح یکشنبه‌به شهرستانها ارسال گردد، نتوانستیم خبر ورود جانی هالیدی را به‌تهران همراه عکس چاپ کنیم . گفته‌شد که«جانی» قرارداد مخصوصی ندارد ولی احتمالا ممکن بمدت سه روز در تهران توقف کند و برنامه‌ای اجراء نماید.



بصدها تلفن ونامه جواب میدهیم

چرا بازهم دوهفته است «جوانان» نایاب میشود؟

درطول همین دوهفته ٤ هزار نسخه بـر تیراژ افزوده‌ایـم امـا هنوز نتوانسته‌ایم جوابگو باشیم .

تلفن های مجله یک لحظه نمی‌ایستد ، از تهران و شهر هائی که تلفن مستقیم دارند مدام تلفنی می‌پرسند چرا « جوانان » باندازه کافی در تهران و شهرستانها نیست ، ما روز چهارشنبه رفته‌ایم جوانان ، بخریم نبود ... این شور و استقبال در شرایطی صورت میگیرد که ما درهمین دو هفته که مجله نایاب میشود چهار هزار نسخه بر تیراژی که دارد بسوی رقم « دویست هزار » پیش میرود افزوده‌ایم و با این وجود مجلـه‌بازهم نایاب میشود، ما در همین شماره‌ای که دردست شماست سه هزار نسخه دیگر بر تیراژافزوده‌ایـم تا جوابگوی محبت های مردم باشیم اما مطمئـن هستیم که بازهم مجله جوانان بعلت اینکه هرهفته گروه تازه‌ای بر خوانندگان ما افزوده میشودنایاب خواهد شد اما بازهم برای شماره های دیگر بر تیراژ می‌افزائیم و از نمایندگان شهرستانها مـی خواهیم که برای پاسخگوئی باستقبال پرشورمردم درخواستهای خود را تلفنی یا تلگرافی به‌سازمان شهرستانها اطلاع دهند زیرا هیچ روزنامه‌نویسی نیست که روزنامه ومجله‌ای مورد استقبال قرار بگیرد و به این استقبال جواب مثبت نگوید.علت استقبال پرشور مردم ، تحولاتی است که ما از شماره مخصوص زمستانی بازهم در مطالب‌داده‌ایم و مردم مهربان و خوب آنرا پسندیده‌اند وبا اینک خوشحالیم که نه تنها از نظر تیراژ با فاصله‌ای حیرت انگیز اول مجله ایرانی هستیم بلکه اکنون میرویم تا یک تیراژ در معیار بین‌المللی و شایسته یک ملت فرهنگی پیدا کنیم و نخستین اثر چنین موفقیتی اینست که ما برای نشریات برادروبزرگتر خود ـ خوانندگان تازه‌ای دست و پا میکنیم و مردمرابه خواندن و مطالعه عادت میدهیم درحالیکه به هیچ وجه آلوده عکسهای برهنه و سکسی و مطالب مبتذل نیستیم و مجله جوانان اینک یکمجله میهنی ، ملی و اخلاقی و اجتماعی است و در هر خانواده ایرانی یک جوانان یافت میشود و کافـی است توضیح دهیم که در حال حاضر در تهـران فقط پنجاه‌هزار خانواده جوانان میخرند که‌اگردر هر خانواده ده نفر خواننده بحساب اوریم نیم میلیون جمعیت تهران جوانان میخوانند و ما بـا تواضع و فروتنی از اینهمه اعتماد و استقبـال سپاسگزاریم.

درباره پوستر بروس لی

پوستر هنرپیشه مشهور « بروس‌لی» بوسیله « پوستر شاپ» واقع در خیابان غزالی شماره ٦٦ در اختیار مجله جوانان گذاشته شده است.

توضیح درباره‌مقاله «ال ـ اس ـ دی»

مقاله مربوط به اثرات نابودکننده ومرگبار «ال‌اس‌دی» نوشته یک پروفسور جوان انگلیسی ، که در صفحه ۲۰ این شماره بچاپ رسیده، بوسیله‌آقای‌آرمان صحیحی دانشجوی ایرانی مقیم آلمان فدرال بفارسی بر گردانده و برای چاپ‌در مجله جوانان فرستاده شده‌است که بدینوسیله توضیح داده میشود.

هفته پیش ماجرای پرشو

مصطفی واکرم، شم

بودید:

مصطفی بازیگر سر
بخودکشی زده بودند، بعداز چا

پدر اکرم درحالیکه بغض گلویش‌را گرفته بود گفت : من وقتی احساسات پاك وقلبی دخترم را درمجله جوانان خواندم تصمیم گرفتم از تصمیم قبلی بگذرم و برای خوشبختی‌اکرم‌ومصطفی دست‌بدعابردارم مهندس پرویز درجلسه‌ای که باحضور بازیگران سریال کیمیاگر وخانواده اکرم ومصطفی وخبرنگاران مجله جوانان‌تشکیل شده بود پیغام داد . منهم قصه پر شور عشقی مصطفی واکرم را درمجله جوانان خواندم وتسلیم شدم .



- گریه نکن پسرم ! من‌ازگذشته‌ها ناراحتم، امیدوارم تو واکرم بپای هم پیرشوید.
- متشکرم! این گریه من از سرشوق است . . امیدوارم برایتداماد خوبی باشم .



شیرین ـ پرشکوه و امید بخش . . .
مصطفی « اصغر طلای سریال کیمیاگر» نامزدش را از سر شوق در آغوش میگیرد.
در این عکس در ردیف بالا از راست بچپ منوچهر حامدی- دکائی خبرنگار جوانان -جهانگیر صمیمی‌فر- اسماعیل‌روحبخش (پدر اکرم) و مصطفی واکرم دیده میشوند

هفته پیش قلبهای ما و دهها‌هزار خواننده مجله جوانان بخاطر هیجان ناشی از بهم رسیدن مادر و دختری که بیست و یکسال از هم بی‌خبر بودند، باهم طپید وهمه باهم از سرشوق گریستیم . این هفته هم ما شاهد یکصحنه‌پرشور وانسانی‌ازرسیدن دو دلداده‌راستین بیکدیگر بودیم و در آن لحظه که آنها، با عبور از کنرگاه های دشوار، و مهلکه‌های سخت، دست در دست‌یکدیگر نهادندو همه‌اشک شوق افشاندند ما نیز در حاشیه این مجلس اشک شوق ریختیم زیرا بازهم مجله ما باعث شد که دو انسان ناامید وشکست‌خورده، دو انسانی که‌دست از زندگی‌شسته بودند بهم برسند و به خورشید زندگی سلام بگویند .

خوب خوانندگان عزیز ، موافقید به این مجلس پرشور و انسانی قدم بگذاریم ؟..

♠ از خودکشی
دو هفته پیش مجله جوانان

ریپرتاژی از ماجرای عشق ناکام مصطفی موسائی بازیگرنقش اصغر طلا در سریال کیمیاگرید‌برداشت ونوشتیم که اصغر با دختر مورد علاقه‌اش «اکرم» نامزد میشود ، عشقی پرشور بین این زوج‌جوان بوجود می‌آید، اما وقتی آنها در اوج هیجان های عاشقانه‌شان هستند، پشت پرده مهندسی به خواستگاری «اکرم» می‌آید و پدر اکرم را تحت تاثیر قرار میدهد و خانواده«اکرم» بخواستگاری‌مهندس پاسخ مثبت میدهند .

مصطفی موسائی «اصغر طلا» و نامزدش اکرم وقتی از این‌ماجرا مطلع‌میشوند‌دست‌بخودکشی‌میزنند نادرآن دنیا، بدون این مزاحمت‌ها بهم برسند اما خوشبختانه هردو نجات می‌یابند و بعد هم مصطفی تمام ماجرا را برای خبرنگار ما شرح داد و ما هم آنرانقل کردیم.

♠ موجی از همدردی
چاپ ماجرای خودکشی بازیگر سریال تلویزیونی‌کیمیاگر ونامزدش

دختر و مادری که بهم رسیدند دلهای دهها هزار خوانندگان مجله جوانان را از شور واشتیاق پر کرد و این هفته ما ماجرای دلپذیر تری داریم، بخوانیم

در عشق عجیب پرشور

من کنار رفتم شاد باشید!

تلویزیونی کیمیاگر و نامزدش که برای رسیدن بیکدیگر و کنار زدن رقیب، دست سرگذشت غم انگیزشان در مجله جوانان، در یک جلسه پرشور و انسانی بهم رسیدند

که خوشبختانه بخیر گذشت موجی از همدردی و همدلی در بین طبقات مختلف پدید آورد و همه تلفنی از ما میخواستند که پا پیش بگذاریم و مانع آن شویم که این دو چهره جوان و امیدوار بکبار دیگر خودرا بکام مرگ بیاندازند.

اولین قدم ما برای حل این معما تماس با مهندسی بود که از «اکرم» خواستگاری کرده بود اما درهمان لحظات «مصطفی» بما خبر داد که

مهندس با خواندن این ماجرا در جوانان چنان تحت‌تاثیر قرار گرفته است که میخواهد با من درباره این مسئله صحبت کند.

در این میان دوستان صمیمی موسائی نیز دست‌بکارشدند، جهانگیر صمیمی‌فر (طفرل کیمیاگر)، منوچهر حامدی و قاسم گلی دوستان هنرمند «موسائی» بیش از دیگران سعی داشتند که این عشق به سرانجامی برسد و مرتضا نیز با خبرنگاران جوانان در تماس بودند تاراه‌حل نهائی را بیابند و موسائی ونامزدش را به سروسامانی برسانند.

خبرنگاران جوانان با خانواده اکرم نامزد موسائی نیز تماس‌گرفتند و با کمک از آشنایان این خانواده قول ترتیب یک جلسه را گرفتند.

قرار براین شد در جلسه‌پرشوری باشرکت مهندس پرویز، پدراکرم، موسائی، اکرم، جهانگیر صمیمی‌فرد، منوچهر حامدی بهمراه خبرنگاران جوانان مسئله این عشق پرشور و فداکاری و کنارگیری یکی از طرفین مورد بررسی قرار گیرد.

خوشبختانه اواخر هفته گذشته قرارها گذاشته شد و ساعت یک بعدازظهر روز سه‌شنبه گذشته به منزل برادر موسائی رفتیم. اما تنها نگرانی ما این بود که مبادا مهندس پرویز باز هم در تصمیم خود پابرجا و خانواده‌اکرم نیز با او همراه‌شوند.

نگران بودیم که این دو عاشق صمیمی در جلسه پرشور ناکام شوند و خطر بزرگ دیگری انتظار ایندو را بکشد و خدای ناکرده هردو خانواده عزادار شوند.

♣ جلسه پرشور

بااین هیجان و التهاب به منزل برادر موسائی رفتیم و همه هیجانات و نگرانی‌ها را نیز در چهره مصطفی موسائی نیز دیدیم.

او گفت راستش مهندس پرویز قول داده که آخرین تصمیم خودرا بگیرد و حرف آخرش را امروز بزند و بهمین جهت من جشنروزی است که آرام و قرار ندارم ودیشب حتی لحظه‌ای نخوابیده‌ام.

لحظه‌ای بعد جهانگیر صمیمی‌فرد و منوچهر حامدی از راه رسیدند و اتفاق ایندو نیز صمیمانه نگران

بقیه در صفحه ۴۹

استمداد یك مرد تبریزی از خبرنگار مجله جوانان :

این دختر، فراری است به پلیس اطلاع دهید!

(مهناز) تاکنون شش بار از خانه گریخته و این‌بار معلوم نیست بکجا رفته است.



مهناز، دختر ۱۶ ساله‌ای‌که‌شش‌بار از خانه‌اش فرار کرده و فعلا هم ناپدید است.

دختری که ظاهرا عاشق فرار است و طی ۲۵ روز شش بار از خانه‌اش گریخته ولی باجستجوی بسیار او را یافته و بخانه باز گردانده‌اند برای بار دیگر خانه و کاشانه‌اش را رها کرده و ناپدید شده است!

آقای حسن اجلالی‌دائی‌این‌دختر که برای یافتن او از رسول‌صحاف امین خبرنگار مجله جوانان درتبریز استمداد کرده است ضمن مراجعه بدفتر خبرنگاری وارائه عکسی از (مهناز) خواهر زاده خود اظهار داشت:

♣ مرگ پدر

مهناز دختر خواهرم، تاوقتی که پدرش زنده بود دختر سربراهی‌بود وکوچکترین‌کمبود و ناراحتی‌نداشت، اما از چندی پیش که پدرش مرده، روحیه‌اش یکلی تغییر کرده و علاقه عجیبی بفرار پیدا کرده بطوریکه‌در عرض ۲۵ روز، شش‌بار از خانه گریخته است.

بدنبال مرگ شوهر خواهرم، من از خواهرم خواستم که باتفاق‌مهناز بخانه ما بیایدو مدتی اینجا باشدتا مهناز ناراحتی زیادی احساس نکند ولی متاسفانه این نقل مکان تغییری در روحیه مهناز بوجود نیاورد و او شش‌بار از خانه ما فرار کرد که بازحمت زیاد و کمک مادرش و بستگان او را در خیابانهای تبریزو یا شهر های نزدیک یافتیم و بخانه باز گردانیدیم ...

♣ تغییر لباس و چهره

آقای اجلالی افزود:

مهناز هر بار که میگریخت‌مبلغی پول از خانه برمیداشت و میرفت و آخرین بار هم ۲۵۰ تومان پول مرا برداشت و باخود برد و حالا نمیدانم کجاست. خواهش میکنم در مجله بنویسید که مادرش نگران است و هرچه‌زودتر بخانه بازگردد. ما قول میدهیم حتی اگر عاشق شده باشد و بخاطر عشق فرار کرده‌باشد باازدواجش باهرکسی‌که او دوستش دارد موافقت خواهیم کرد.

مهناز هربار که گریخته سعی‌کرده باتغییرلباس و چهره وضعی بوجود بیاورد که کسی او را نشناسد و من فکر میکنم این بار نیز همین کار را کرده باشد. او خالی بر روی بینی دارد که میشود بکمک آن او را شناخت و به مامورین انتظامی اطلاع داد.

♣ استمداد از خوانندگان مجله

مهناز در حدود ۱۶ سال دارد و یکروز بعد از آخرین فرار، خاله‌اش او را در خیابان دیده ولی مهناز، که کاملا تغییر چهره و لباس داده بود تا کسی او را نشناسد با دیدن خاله‌اش، بسرعت فرارکرده و خود را از نظر خاله ناپدیدساخته است.

آقای اجلالی از تمام خوانندگان مجله خواهش کرده است‌که‌چنانچه فاطمه را در جائی دیده به مامورین انتظامی اطلاع دهند.

★ناراحتی از زندگی با مادر

دائی مهناز درپاسخ‌این‌سئوال خبرنگار ما که وقتی در دفعا ت‌قبل فاطمه را پیدا کردند ازاونپرسیدند که بچه علت فرار کرده است ؟گفت:

ـ چرا پرسیدیم فاطمه گفت که از زندگی با مادرش ناراحت است ولی دلیل دیگری نیاورد و مثلا نمیگوید که بچه علت از زندگی با مادری‌که ۱۶ سال برایش زحمت کشیده و بزرگش کرده ناراحت است. این احتمال هست که کسی فریبش داده یا عاشق شده باشد که در هرصورت ما حاضریم ترتیب عروسی او را با هر جوانی که دوستش دارد بدهیم بشرطیکه دست از این بازیهابردارد و بخانه و کاشانه‌اش باز گردد.

مادر «رکسانا» هنرپیشه سینما از مردی که مزاحم دخترش شده بود شکایت کرد

مادر رکسانا میگوید : مردی پنجاه ساله مدام مزاحم رکساناست ومی‌خواهد بزور دخترمرا عقد کند !



«رکسانا»



«مادر رکسانا»

مادر « رکسانا» ستاره و خواننده ئازسال هفته گذشته به دادسرای تهران آمدوازمردی پابه سن گذاشته که مزاحم دخترش می باشد شکایتی تسلیم دادستانی نمود.

مادر « رکسانا» به خبرنگار جوانان گفت امروز برای دوهدف به دادگستری آمده‌ام یکی بخاطر نقشه عقب‌افتاده شوهرسابقم و دیگری بخاطر همین گرفتاری رکسانا .

مردی حدود ۵۰ ساله از مدتی پیش سخت پاپیچ من ورکسانا شده ومیخواهدبهر طریقی شده دخترم را به عقد خود درآورد منهرچه تلاش نمودم که او را بازبان خوش روانه‌کنم متاسفانه نتیجه‌ای نگرفتم و عاقبت اورا تهدید به شکایت نمودم . جالب اینکه ، این مرد هرروز نیز سبد های گل و شیرینی وهدایای دیگر به خانه‌ما می‌فرستد !

شاید اگر اوسن و سال کمتری داشت من زیاد در مخالفتم پافشاری نمیکردم ولی ۳۵سال اختلاف سن فکر می‌کنم یک فاجعه‌میبارآوردواز طرفی خود رکسانانیز شدیدا از این مردتنفر دارد و سرش به عشق دیگری گرم است !

مادر رکسانا سپس افزود در حقیقت من‌در دوجبهه می جنگم یعنی از طرفی‌مقدمات‌شکایت ازاین مرد را فراهم ساخته‌ام واز طرفی نیز مرکسانا» را از عشق پیرمرددیگری که هیچگونه تناسبی بااوندارد دور میسازم و بهرحال نمیدانم عاقبت چه میشود.

عارف در پاسخ اظهارات دکتر فرهت‌استادموسیقی شناس گفت :

نمیدانم چرا استاد کاسه کوزه راسر من شکسته‌است!

ما خوانندگان هم از چنان‌القاب غیر صحیح رنج می‌بریم

دکتر فرهت استاد موسیقی طی نطقی که در دانشکده علوم تربیتی اصفهان‌ایراد نمود در قسمتی از سخنان خود گفت : موسیقی سنتی ، ایران در حال نابودی است ، مردم خیال می‌کنند موسیقی یعنی ترانه های گیتی و رامش ، مثلا بعارفلقب سلطان جاز داده‌اند در حالیکه موسیقی جاز پدیده‌ایست متعلق بسیاهان امریکا که با موسیقی شرق در آمیخته است،نمیدانم عارف چگونه سلطان جاز شده است ،چون آنچه را که‌ایشان میخواند اصلا جازنیست و معلوم نیست سلطان جاز دیکر چه صیغه‌ایست .» چون در این گفتگواشاراتی بعارف رفته بود لازم دیدیم نظر این‌خواننده را راجع بجاز و سلطان جاز جویا شویم.

عارف گفت : بطور کلی از روز اول یعنی قریب بیست سال پیش ترانه‌های مایمنوچهر شفیعی،قاسم جبلی‌و چند نفردیگراختصاص داشت که ناگهان ویگن سبک تازه‌ای‌بوجود آورد و با اجرای ترانه های باصطلاح جاز محبوب همگان شد و مردم باو لقب سلطان جاز را دادند .

در آنموقع حتی نیکول الوندی هم لقب سلطان جاز را گرفت مهر پویا هم لقب مرد جاز را بخود اختصاص داد . این بحثها ادامه داشت تا اینکه پس از سیزده سال من بجرگه خوانندگان‌وارد شدم وهر جا میرفتم با لقب سلطان جاز روبرو می شدم بارها من و منوچهر گفتیم سلطان جاز لقب غلطی است چون اصولا همانطور که استاد گفته است جاز ، موسیقی سیاهان است و نباید این عنوانها را داد ، این عنوان‌ها رامعمولا مردم و صاحبان‌کاباره‌ها بخواننده‌ها داده‌اند همانطور که من لقب سلطان‌قلبها را بخاطر اسم یکی از فیلم‌هایم گرفتم.

بهرحال با اجازه استاد که در موسیقی شخصیت قابل احترامی هستند نمیدانم‌چرا کاسه کوزه های سلطان جاز را سر من شکسته‌اند در حالیکه آنموقعها دکتر فرهت در تهران‌نبودند و من هم دوست ندارم‌یدک کش لقب ویگن یعنی سلطان جاز باشم.

مهر پویا میگوید

پیک



آغاسی و امثال او چه شدند ؟ کجا رفتند ؟ چرا باید من در جائی بخوانم که عده‌ای مست وپاتیل نشسته‌اند و در گوش‌هم پچ پچ می‌کنند ؟

ناصر حجازی فوتبالیست معروف به‌صف خوانندگان پیوست

ناصر حجازی گفت: ازاین پس‌روی‌من بعنوان‌یك‌چهره هنری حساب کنید چون‌در سینماهم فعالیت‌میکنم

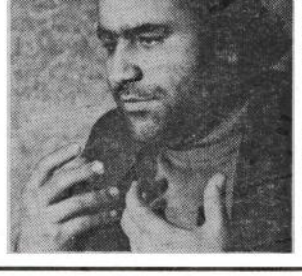


هفته گذشته تاکهان « ناصر حجازی » دروازبان معروف تیم ملی فوتبال و تیم تاج به صف خوانندگان پیوست !

ناصر حجازی که برای خواندن دوسه آهنگ دربرنامه « چشم‌انداز » و « صبح‌جمعه» به رادیو آمده بوددربرابرچهرمحیرت‌زده همه به خبرنگار جوانان گفت مگه چه عیبی‌دارد؟.. خوب من‌هم بلدم بخوانم . خوب‌هم میخوانم !

« ناصر » که ازصدای گیرا ودلچسبی نیز برخوردار است در حقیقت میخواهد به جمع خوانندگان موزیک پاپ بپیوندد.جالب اینکه «دروازبان » جذاب تیم ملی هنوز بطورجدی کار را شروع ننموده باسیل‌پیشنهاد آهنگسازان روبروست ولی انگار ناصر میخواهد باوسواس و حوصله خوانندگی را دنبال کندو بقول خودش میخواهد ابتدا عکس‌العمل مردم را ببیند و آنگاه خوانندگی را جدی‌تر دنبال‌نماید «ناصر» درضمن آمادگی خود را برای بازی درفیلم‌هانیز اعلام داشت و گفت دراین موردنیز وسواس خود را از دست‌نمیدهم ولی بهرحال از اینپس روی من بعنوان یک چهره هنری حساب کنید.

موفقیت بزرگ برای امیر نادری



امیر نادری جایزه بزرگ هیئت داوران را در فستیوال سینمائی جوانان « کان » بدست آورد

امیر نادری که قبلا فیلم های خداحافظ رفیق و تنگسیر را کارگردانی کرده استبه پیشنهاد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان فیلمی ساخت بنام انتظار که برایش موفقیت غیر قابل منتظره‌ای بوجود آورد .

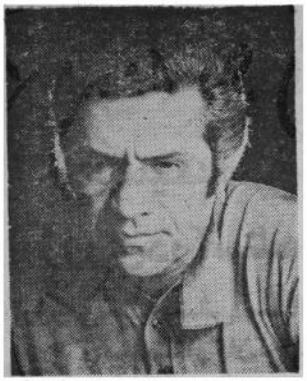
فیلم انتظار ساخته امیر نادری رنگی است و زمان نمایش آن ۴۳ دقیقه میباشد و داستانش که نوشته امیر نادری است در یکی از شهرستان های جنوبی ایران می‌گذرد.

جالب آنکه داوران فستیوال باتفاق‌آراء فیلم نادری را برنده اعلام کرده‌اند.

یك مصاحبه اختصاصی و جالب بامهرپویا خواننده معروف وتکرو

عده‌ای فقط از خوانندگی یک

نویک خانه میگیرند ومیروند!



عباس‌مهرپویا ، که با اجرای ترانه تازه «بیله لیلی» باردیگر افکارمردم را متوجه خود کرده است طی مصاحبه‌ای اختصاصی با خبرنگار جوانان ، کسانی راکه‌ازرامخوانندگی میخواهند صاحب خانه و بیکارشدوهنگامیکه باین چیزها رسیدند راهشان را میگیرند و میروند مورد حمله وانتقاد قرار داد و گفت: من حرفه‌ام خوانندگی نیست ، هنرمخوانندگی است و هنرم را به عده‌ای مست و پاتیل در سرمیز رستورانها و کاباره‌ها نمیفروشم ؛

چرا سکوت کرده‌ای

مهرپویا در پاسخ این سئوال که چرااینقدر کمکار است و کمگاه ترانه‌ای ارائه میکند گفت: من فقط میخواهم کاری در کیفیت خوب ارائه دهم . از سال ۱۳۴۶ که اولین آهنگم بنام غروب پائیز اجراشد ، هیچوقت بطور مسلسل کار نکرده‌ام بلکه باتوجه باحساس و زمان کاری ارائه کرده‌ام که مشلق بزمان خودش بوده است. کار مداوم و بی‌دریی با تفکر و احساس همراه نیست کارهائی که این روزها باصطلاح ازجماعت باصطلاح‌هنرمند میشنویم همه شبیه یکدیگر است ، علت اینکه خوانندگان امروزی ماندگار نیستند دلیلش اینستکه جماعت‌حاضر بخاطر موزیک نیامده‌اند، آمده‌اند تا ازاین‌راه صاحب خانه و یک پیکان شده و خوب وقتی باین چیزها رسیدند راهشان را می گیرند و میروند . آغامی وامثال او چه شدند ، کجا رفتند اینهاهمان کسانی هستند که هدفشان روزاول اعتلای موزیک نبوده ، من هفده‌سال است میخوانم وهنوز مورد تائید هستم ،من نسبت باین مملکت دین دارم و بایستی ازهمین راهی که درپیش دارم دین خود را ادا کنم ، کارهای خوبی که از اقصی نقاط دنیاجمع‌آوری کرده‌ام حدود هفتصد قطعه میباشدخیال دارم آنها را بصورای تبدیل کرده و شاید تحویل فرهنگ و هنر بدهم .

خبرنگار ـ شما چرا سعی دارید موزیک ایرانی را باموزیک دنیا تلفیق کنید .

مهرپویا ـ بعقیده من درزمان حیات ما هنرمکان معینی ندارد ، هرکارنوئی درهر نقطه از جهان مربوط بتمام جهانیان است و بهمین جهت سعی فراوان دارم حتی‌المقدور در مورد کارهای خودم بطورتقریبا آنهاهمگام باشم .

خبرنگار ـ ولی فکر نمی‌کنید این عمل باعث تضعیف موزیک خودمان بشود.

مهرپویا ـ خیر اینکار باعث‌تضعیف‌موزیک ایرانی‌نمیشود همانطورکه اگریک موزیسین اسپانیولی کارهای اسپانیولی‌را باریتم هـای افریقائی یا امریکائی تلفیق کند دلیل تضعیف موزیک اسپانیولی نیست و بلکه کار نوئی

بقیه در صفحه ۵۳

آیا یك خواننده تازه نفس بجمع خوانندگان افـزوده شده است

«اکی» بااجرای دوترانه ونظریات موافق ومخالف روبرواست

گروهی صدای «اکی» را «خشن» گفتند وگروهی از صدای وی بگـرمـی استقبال کردند



«اکی» خواهرپوری بنائی ستاره سینما،هفته گذشته بااجرای دوترانه «زمزمه» و «مرغ‌سحر» رسما کار خوانندگی را شروع کرد و موجی ازنظریات موافق ومخالف رابرانگیخت.

عده‌ای اجرا و صدای «اکی»را پسندیدند وصدای او را از نوع تازه‌ای تشخیص‌دادند که میتواند در بین گروه خوانندگان امروزی جائی برای خود باز کند گروهی نیز سخت بوی تاختند و صدایوی را«درشت» و «خشن» خواندند و بهرحال این نظریات مخالف و موافق نشان میدهد که صدای «اکی» دربین مردم مطرح شده است و باید در انتظار آینده نشست .

«اکی» که اولین بار چهره‌اش بوسیله‌مجله جوانان بمردم معرفی‌شد در گفتگوئی پس از اجرای برنامه بخبرنگار جوانان گفت : من حس میکنم که مورد توجه گروه کثیری ازمردم قرار گرفته‌ام واکنون دراشتیاق حوادث آینده میسوزم.

«اکی» در باره‌اینکه عده‌ای میگویند صدایش تازگی ندارد وشبیه صدای سیمین غانم‌است گفت :برای آنها که اولین بار صدای مرا می‌شنوند این تردیدبوجود میایدولی‌خوشبختانه وقتی بقیه آهنگها خصوصا دو آهنگ انگلیسی‌و آهنگ فرانسوی‌ام را می‌شنونـد نظرشان تغییر می‌نماید و همین برای مـن کافیست .

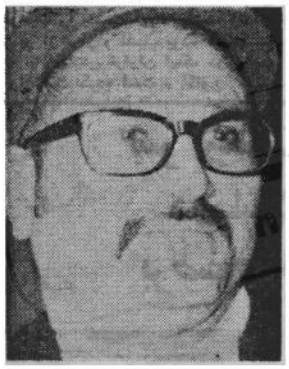
من سعی فراوان دارم که‌کارم در حدخوب وبدور از هرگونه تقلید و تکرار وبالاخره یک نواختی باشد.

من برای اینکه از موسیقی اصیل ایرانی دور نباشم به خواندن آهنگهائی چون‌مرغ سحر» نیز می‌پردازم ولی بیشتر تمالیت و تلاش من در آهنگ تند و جوان‌پسند خلاصه خواهد شد. دربرنامه آهنگهای مدرن من چند آهنگ فرانسوی و انگلیسی هم قراردارد چون به زبان فرانسه تسلط کامل و به‌انگلیسی نیز آشنائی دارم.

«اکی» ۱۹ ساله و دیپلمه ادبی موقعیت کنونی و آینده پرامید و روشن خود را مدیون خواهرش بوری بنائی میداند ومیگوید محبت‌ها و کمک‌های او مرا هرلحظه بیشتر بهیش میراند.

خواننده تازه نفس «زمزمه» اینروزهاشدیدا با تورج آهنگساز جوان و اردلان سرفراز ترانه سرای معروف همکاری دارد.

هنرپیشگان نااهل تهیه کننده فیلم «نااهل» را بزندان انداختند!



«عباس مهردادیان» بازیگر وتهیه‌کننده فیلم «نااهل» که مدتی‌بخاطر چکهای بی‌محل‌بزندان افتاده بود هفته گذشته در آستانه آزادی در زندان باخبرنگار جوانان‌در دادگستری‌مصاحبه کرد .

«مهردادیان» گفت بعد از سالها مرارت و خون دل خوردن‌در سینمابالاخره تصمیم گرفتم فیلم مستقلی‌بسازم.

همراه عده‌ای از بازیگران راهی شیرازشدیم تا باصطلاح «نااهل» را بسازیم ولی راستش پس‌ی از بازیگران آنقدر نااهل بودند و هر شیراز خاصه خرجی وافتضاح بالا آوردند که بناچار هرچه زودتر فیلم را پایان داده و به تهران آمدیم و چون فیلم من در اداره نمایش غیرقابل نمایش تشخیص داده شدمقدار هنگفتی متضرر و روانه زندان شدم و هر وقـت طلبکاری کنار میرود طلبکاربعدی از راه‌میرسد وروانه زندانم میکند ، باور کنید اگر فیلم من فقط یکهفته نمایش داده شود میتوانم همه بدهی‌های خودم را بدهم.

قرعه‌کشی ۲ هدیه برای رأی‌دهندگان مسابقه‌انتخاب ملکه‌زیبائی خوانندگان ایران

در هنگام شروع مسابقه انتخاب ملکه زیبائی خوانندگان ایران وعده‌کردیم بین‌کسانی که در این نظرخواهی شرکت کنند و رای بفرستند دو هدیه قرعه‌کشی خواهیم کرد این هفته بین هزاران آرای رسیده قرعه‌کشی انجام شد و دو نفر به اسامی زیر برنده دو عددساعت شدند. که‌هدیه برنده‌عزیزشهرستانی ارسال گردید و از برنده عزیز تهرانی هـم میخواهیم یکروز بعد از ظهر بین ساعت پنج تا هفت برای دریافت هدیه‌شان بدفتر مجله جوانان مراجعه کنند .

برنده شهرستانی ـ دوشیزه مریم وطن‌خواه از شهرستان جیرفت که هدیه ایشان پست گردید .

برنده تهرانـی ـ آقای فرهاد عابدی از دانشجویان موسسه ملی زبان شعبیان است که هدیه ایشان در دفتر مجله موجود میباشد.

تفسیری بر موقعیت و مکان ستارگان آوازو ترانه ایرانی درجدول آرای مسابقه ملکه زیبائی خوانندگان ایران

دینامیک ملکه زیبائی انتخابی

ژوری در آستانه یک شکفتگی تازه

آرزوئی که شش سال پیش دینامیك داشت تا رقیب ستارگان ترانه‌خوان شود امروز تحقق بخود میگیرد

بطوریکه خوانندگان عزیز در روی جلد ما ملاحظه میکنند عکس دینامیک بعنوان ملکه زیبائی انتخابی ژوری در اولین دوره مسابقه انتخاب ملکه زیبائی خوانندگان ایران چاپ شده است .

در این دوره از مسابقه دینامیک‌که‌شش سال تمام در پی ان بود تا رقیب ستارگان ترانه خوان شود جامه موفقیت بپوشید وبا کسب عنوان ملکه زیبائی انتخابی ژوری و بدست آوردن بیش از ۳۵ هزار رای‌از جانب مردم ، برقابت پرشوری با گوگوش و رامش پرداخت و از نظر رای مقام سوم را بدست آورد وباینترتیب در بین‌ستارگان ترانه‌خوان ، اینک سه ستاره داریم که رقیب یکدیگر هستند ، گوگوش - رامش - دینامیک که البته رقابت گوگوش ورامش قدیمی است‌ولی برای دینامیک یک پیروزی بزرگ است که پس از شش سال تلاش، اینک خود را به این درجه از محبوبیت و موفقیت رسانده است..

دینامیک ، چهره‌ای نیست که‌به‌اسانی این موفقیت را بدست آورده باشد. زندگی او نیز پر از فراز و نشیب بوده ،رنجها برده ، و با تلاش فراوان اینک موجودیت خود را تثبیت کرده است . اکنون بر



دینامیک است که به این موفقیت ارج بگذارد ، با ارائه آهنگهای تازه و نو ، با ارائه یک تیپ خوب در سینما ، و با ارائه‌یک‌زندگی‌خالی از هرماجرا و دغدغه، از فرصتی که‌پیش آمده است بهرمگیردزیرا دینامیک حالا در دو جبهه فعالیت دارد، خوانندگی و هنرپیشگی سینما و باید در هر دو جبهه موقعیت خود را مستحکم سازد.

این مرد دیگر کیست که اینطور ورجه و ورجه می کند؟



دنی بنیادی درکنار جون‌آلیسون ستاره مشهور

«دنی بنیادی» در جنوب فرانسه ودر آمریکا مشهور تر از ایرانست

شوی فریب آمیز که چندی پیش در بندرعباس‌وتهران‌ضبط‌شده‌بود وازشبکه‌سراسر پخش گردید بینندگان را با چهره‌ای آشناکرد که حرکات و رفتارش برای آنها عجیب و غیر منتظره بود و اکثرا از یکدیگر پرسیدند این دیگر کیست ؟ چرا رفتارش این چنین استو چرا مرتبا به بغل قریب افشار می‌پرد ، چرا اینقدر ورجمو ورجه میکند ؟!

بهرحال گنجاویها باعث شد تا بااین چهره که نام اصلیش «دنی بنیادی» است گفتگوئی داشته باشیم .

دنی‌بنیادی گفت ۱۷ سال بیشترنداشتم که برای ادامه تحصیلات راهی آلمان شدم . پنج سال در آلمان اقامت داشتم که بعدا به آمریکا رفتم و در آنجا مشاغل مختلفی‌راپیشه کردم و در اکثرمیهمانیها و برنامه های‌دوستان دعوت داشتم و برای‌آنهابه اصطلاح‌هنرنمائی میکردم ، همین کارها و علاقه و پشتکاری‌که به اجرای « شو» داشتم‌باعث شد تا کم‌کم‌دامنه فعالیتم را وسیعتر کنم بطوریکه در حال‌حاضر جنوب فرانسه کاملا مرا می‌شناسند .

دنی بنیادی که یک بار ده سال پیش‌به ایران آمد به زبان های انگلیسی، آلمانی ، ارمنی ، روسی و ترکی صحبت میکند وبا شومن های بزرگی چون دنی‌لاور و سامی دیویس برنامه اجرا کرده است او گفت خیال دارم در ایران ماندگار شوم و چون‌حرفه اصلی من «شومنی» است بهمین کار ادامه خواهم داد .

خبرنگار : حرکات تو برای مردم خیلی عجیب و غریب بود، چرا اینقدر ورجه‌ورجه داشتی ؟

دنی : این حرکات مخصوص خودم می باشد و تصور میکنم تلفیقی از حرکات جری لوئیس و دنی‌کی‌باشد . شرکت من درشوی قریب‌افشار بدون طرح ریزی قبلی بود و از آنجا که مردم از موزیک و حرکات مکرر خسته شده‌اند بایستی فرمی ایجاد کرد که تازگی داشته باشد و تصور میکنم در اینکار موفق بوده‌ام و عجیب و غریب بودن‌حرکاتم برای مردم موید این نکته است که کار من تازگی داشته است .

دنی‌بنیادی هنگامیکه اجرای شوی«مو سبز ها» را در تهران داشت با همسرش که آمریکائی میباشد آشنا شد و این آشنائی‌منجر به ازدواج در لندن شد .

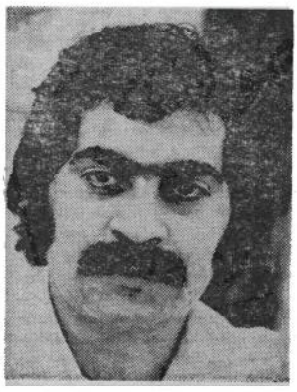
وی دنی قبل آهنگ معروف گادفادر (پدرخوانده) را به زبان های انگلیسی‌و فارسی اجرا کرد که در برنامه نغمه های « هاملت میناسیان»پخش شد .

سرگذشت غم انگیز دوطفلان مسلم بر صفحه تلویزیون



درروز های سوگواری«دهه اول محرم» یک سریال شش قسمتی تحت نام «وقتی دژخیم میگرید» بروی صحنه خواهد آمد که در آن سرگذشت غم‌انگیز دوطفلان‌مسلم (ع) پس از واقعه کربلاتصویر شده است . گفتنی می شود این سریال که‌بوسیله‌نویسنده معروفداستانهای مذهبی ، سبکتکین سالور نوشته شده و بکارگردانی سهراب اخوان ، یکی از برجسته ترین سریالهای مذهبی تلویزیونی است که تاکنون تهیه شده است. تمامی صحنه‌های این‌سریال در نخلستانهای اهواز تهیه شده تا وقایع طبیعی‌تر وزنده‌تر جلوه کند .

شهاب جزایری عهدش را شکست



شهاب جزائری خواننده معروفکرمانشاهی که با خواندن ترانه شیرین شیرینه شهرت فراوانی بدست آورد برخلاف تصمیم و گفته های خود که نمی خواست در کافه و کاباره به خواندن مشغول شود بالاخره تسلیم‌اصرار متصدیان اینگونه اماکن‌گردیدو در حوضخانه به خوانندگی مشغول گردید .

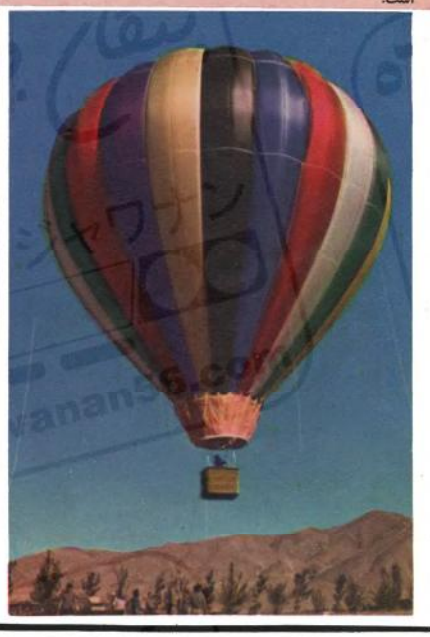
شهاب جزائری علت اینکه چرا عهد خود را شکست و حاضر شده در چنین مجامعی برنامه اجرا کند اظهار داشت اوائل روی‌این مسئله خیلی تعصب داشتم ولی بعدا به خود گفتم چرا وقتی مردم آدم را میخواهند من طفره بروم ، مگر دیگران بروی صحنه کافه وکاباره خوانند چه شد ؟

قدر مسلم امروزه مردم خواننده کافه و کاباره را بهچشم دیگرنگاه میکنند و خوانندگی در اینگونه مجامع بصورت حرفه و شغل درآمده است .

دانش روز در خدمت جوانان

یادبود اولین پرواز «بالن» ایرانی

خوانندگان عزیز ما اطلاع دارند که بهمت «فردریک ایشو» هموطن ایرانی ما، اولین بالن ایرانی طی مراسم شورانگیزی در آسمان تهران جای گرفت. این بالن که نشانه و مهر عشق بوطن را با نمایش دلپذیر رنگهای پرچم پر شکوه میهن کبیرمان در آسمان بمردم ارائه داد آنقدر زیبا بود که تصمیم گرفتیم عکس رنگی آنرا در حال پرواز به هموطنان جوان خود ارائه کنیم. این کارت پستال زیبا تحت عنوان یادبود اولین پرواز بالن ایرانی با امضاء فردریک ایشو منتشر شده است.





غول، هیولا یا آدم برفی حقیقت دارد؟

درسالهای ۱۹۵۰ ـ تا ۱۹۵۴ شایع شد که جای پاها و دستها و اثاری از یک انسان تکامل نیافته آولیه که اندامی دوبرابر یک انسان معمولی دارد و تمام بدن او از مو پوشیده شده است، در برفهای دامنه های جبال هیمالیا و دردامنه قله «اورست» بلندترین قله جهان پیدا شده است بتدریج شایعه وجود یک چنین موجودی که بگفته بعضی از محققان چون انسانهای اولیه مانده و تغییری نکرده و در غارهای هیمالیا زندگی میکند چنان قوت گرفت و گسترش یافت که به یک حقیقت باور کردنی، نزدیک شد. برای اولین با در ۱۹۵۴ یک هیأت علمی مرکب از کوهنوردان، برای یافتن این نوع انسان که بگفته بعضی از دانشمندان حلقه مفقوده داروین بوده (به شماره های پیش رجوع شود) به هیمالیارفت، قبل از اوج گرفتن شایعه وجود این انسان آولیه در اواخر قرن ۱۷ نیز مسافرانی که از سوماترا و جاوه و مالزی میآمدند، میگفتند که یک نوع جانور انسان نما در جنگلهای این مناطق دیده شده است که آن را «پستی» نام نهاده بودند ولی هرگز چون وسایل و امکانات سال ۱۹۵۴ در آن زمان نبود غیراز افراد معدود. هیأتی علمی در جستجوی «پستی» بر نیامد، اما هیأتی که در سال ۱۹۵۴ برای یافتن انسان برفی به هیمالیا رفته بود، چند جای پای بزرگ شبیه به جای پای انسان در برفها یافتند و از آنها عکس گرفتند ولی هرگز با این موجود روبرو نشدند، ومعما همچنان لاینحل ماند. در سالهای ۱۹۶۰ به بعد، شایع شد، که نوع دیگری از انسان برفی در قسمتهای پرت و دور افتاده «راکی فونتن» آمریکا دیده شده است و بعداز مدتی تلویزیون بی بی سی چند فیلم از جای پاهای بزرگ این هیولا در «راکی» نشان داد که منتقدان فیلم گفتند ساختگی است و دیگر سندی که بتواند وجود این موجود نیمه حیوان و انسان را ثابت کند پیدا نشد، ولی هنوز در بسیاری از نقاط جهان هستند کسانی که وجود آن را باور میکنند و چون دلایل قانع کننده نیز درد یا قبول آنها نیز نیست پس نمیتوان بکلی نظر آنها را رد کرد.

بعضی از محققان میگویند ممکن است که این موجود نادیک نوع گوریل بزرگ باشد و یا خرسی که در هیمالیا به اشتباه به جای انسان برفی نام گذارده شده است، چون فسیلهائی که از موجودات قرون پیش و دوران های گذشته بدست آمده است ثابت میکند که چنین موجودات غول پیکری نظیر دایناسورها درروی زمین بوده‌اند، از سوی دیگر بعضی از محققان میگویند اشتباه دید موجب شده کسانی که مدعی هستند این انسان اولیه را دیده‌اند حیوانی را که بروی دو پاراه رفته جای آن عوضی گرفته باشند درهر صورت تا جواب قطعی به این مساله داده نشده ممکن است تمام این احتمالات امکان پذیر یا اشتباه باشد، در اینجا تصویری را که یک نقاش از روی توضیحات کسانی که هیولا رادیده‌اند کشیده است میبینید.

زمین چطور و چرا تغییر شکل میدهد؟



شاید برای بعضی ها، این تصور وجود داشته باشد که پس از تغییرات مهم در پوسته زمین و پشت سرگذاشتن دورانهای گذشته، کره زمین از نظر شکل ظاهری ثابت میماند، و تغییری نخواهد کرد ولی این طور نیست و شکل زمین مدام در حال تغییر است. وزش بادها، ریزش باران و برف، وجود یخ، رودخانه ها، زلزله ها همه و همه از عوامل مهم دگرگون کننده شکل زمین هستند و این عوامل به تدریج طی گذشت روزها و سالها و قرنها در حال تغییر دادن مداوم چهره زمین هستند، عکسی که در اینجا می بینید، دره معروف «گراندکنوین» آمریکا در ایالت «کلورادو» را نشان میدهد، این دره به علت دارابودن پستی و بلندیها و چین خوردگی ها و برش ویژه و زیبای سنگها معروف است، و از نقاط طبیعی و دیدنی آمریکا است، رودخانه کلورادو که از وسط این دره میگذرد در برش سنگها و شکل دادن به آن بی اندازه مؤثر بوده است، محققان زمین شناس معتقدند، که در حدود یک میلیون سال به طول کشیده تا گذر مداوم رودخانه کلورادو توانسته است یک چنین بریدگیهائی بوجود آورد، آنها میگویند، این سنگها ـ اگر عکسهای ما از این دره با عکسهائی که بفرض ۱۰ هزارسال دیگر (البته اگر زمین وجود داشته باشد) گرفته میشود مقایسه شود ـ تغییرات شگرفی را که بتدریج در طول زمان در این دره بوجود آمده است نمایان میسازد، در هر صورت زمین بطور مداوم در حال تغییر است ولی این تغییرات کند و تدریجی است و در دوره‌ای بسیار طولانی چهره زمین را عوض میکند.

قطارهای معلق!

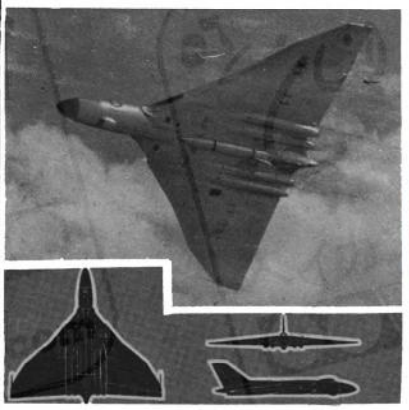
در شهرهای پر جمعیت امروزی که ترافیک از جمله مشکلهای بزرگ و گریبانگیر مقامهای مسئول شده است قطارهای معلق که در ارتفاع چندین متری از سطح زمین بر ریلهای ویژه‌ای حرکت میکنند هر روز توسعه بیشتری می یابند، و در نقاط متعددی مورد استفاده قرار میگیرند، همانطور که در عکس ملاحظه میکنید این قطارها دارای چند واگن هستند که هر کدام ظرفیتی دو تا سه برابر یک اتوبوس دارند آنها بوسیله قلابهائی که از بالا بر خط آهن قرار دارند آویخته شده‌اند، این قلابها با قطار روی خط حرکت میکنند این قطارها از نیروی برق استفاده میکنند و از جدیدترین نوع هستند، سرعت این واگن ها زیاد است و بدون برخورد و یا درگیر شدن در ترافیک شهر، مسافران را در یک مسیر معین حمل میکنند.



معرفی هواپیماهای جنگنده

۱ـ ولکان

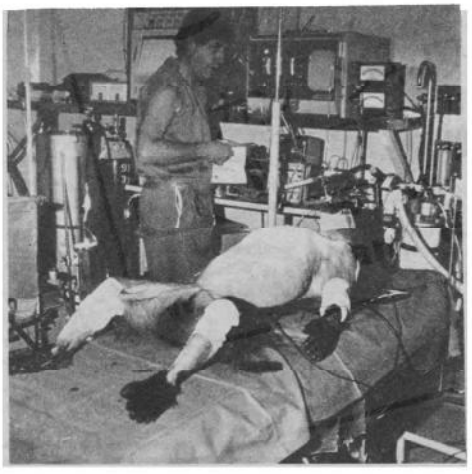
از این به بعد سعی خواهیم کرد که هر چند وقت یکبار در فرصتی که بدست میاید انواع هواپیماهای جنگی را که امروزه در جهان از جمله سلاح های مخرب و مخوف جنگی محسوب میشوند معرفی کنیم تا خوانندگان عزیز ما بتوانند یک مجموعه کامل عکس و مطلب از این نوع هواپیماها که اغلب در خبرها و تفسیرهای سیاسی از آنها نام برده میشود فراهم آورند. این تلاش را با معرفی هواپیمای جنگی ولکان آغاز میکنیم، ولکان که عکس آن را می بینید یک بمب افکن متوسط است که دارای موتورهای جت است و حداکثر سرعت این هواپیما ۷۳۰ میل در ساعت است، عرض آن از یک سر بال هواپیما تا سر دیگر بال آن ۱۱۱ فوت است و از پهلو بلندی آن به ۹۹ فوت و ۱۱ اینچ میرسد. این هواپیما دارای خدمه مرکب از خلبان، کمکخلبان، رديار، مهندس و مأمور ارتباط است. این هواپیما از ساخته های شرکت معروف هاواکرسیدنی است.



گزارش از کامران اخترخاوری خبرنگار مجله جوانان

فکر پیوند قلب سالم در کنار قلب بیمار از یک جراح عالیقدر ایرانی است یا از پروفسور بارنارد؟

پروفسور نصیری جراح ایرانی در برلین بارها این عمل را برروی میمون انجام داده است



این عکس در اولین عمل قرار دادن دوقلب در قفسه سینه ـ برروی یک میمون را نشان میدهد.

اصل فکر کار گذاشتن یک قلب در سینه انسانی که قلبش بیمار است و اخیرا پروفسور بارنارد، جراح مشهور آفریقای جنوبی باانجام چنین عملی خود را نخستین پزشکی که انسان دو قلبی دارد جازده است در حقیقت از یک جراح عالیقدر ایرانی است نه او و پروفسور بارنارد بیجهت در دنیا جنجال بپا کرده که من مبتکر این عمل هستم!

✱ جراح ایرانی کیست؟

کامران آختر خاوری خبرنگار مجله جوانان در آلمان فدرال که این گزارش را مخابره کرده مینویسد:

اخیرا پروفسور بارنارد در سینه یک بیمار ۵۸ ساله یک قلب سالم کار گذاشته و مدعی شده که او اولین پزشکی است که بیک انسان باداشتن قلب خود، قلب دیگری داده و او را دوقلبی کرده است در حالیکه این ایده در واقع متعلق بیک جراح معروف ایرانی است.

پروفسور مجتبی نصیری جراح عالیقدر ایرانی که در برلن غربی کار میکند پنج سال پیش، وقتی دریافت که بدن انسان قلب بیگانه را پس میزند باین فکر افتاد که به بیماران قلب بدون برداشتن قلبشان، قلبی تازه ببخشد. او این فکر خود را با موفقیت برروی چند میمون عملی کرد ولی چون بودجه کافی و امکانات لازم نداشت از ادامه عمل و تحقیقات خود چشم پوشید، و حالا پروفسور بارنارد با استفاده از ایده این پزشک هموطن ما جنجال بپا کرده که من موجود زنده‌ای را دوقلبی کرده‌ام!

✱ توضیح «جوانان»

مجله جوانان ضمن ستایش احساس میهن پرستانه و ملی خبرنگار خود برای آگاهی ایشان و تمام خوانندگان گرامی خود توضیح میدهد که فکر پیوند قلب باداشتن قلب بیمار در اصل بیشتر از اینهمپیوندهاجراحان‌برجسته شوروی، امریکائی،فرانسوی، لهستانی ویکی‌دو کشوردیگر اعمال شدهکه به سگها، سمونها و خرگوشهای متعددی قلبهای تازه‌ای بدهندبدون‌آنکه قلب‌اصلی‌آنها رابردارند وبسیاری‌ازموجودات‌دوقلبی فعلا زنده و صحیح و سالم هستند. اما این حقیقت دارد که پروفسور بارنارد نخستین جراحی هست که اینکار را برروی انسان انجام داده است. بنابراین، فکر از دیگر پزشکان جهان و عمل از پروفسور بارنارد است و اگر افتخاری هست بتمام جراحانیکه از مرحله فکر تا عمل تلاشی در این راه کرده‌اند. معهذا بخبرنگار دیگر خود در آلمان که مقیم برلن غربی است ماموریت دادیم که باپروفسور نصیری در این مورد مصاحبه‌ای انجام دهد.

در دنیای شلوغ شلوغ، ماجرای تراژدی غم انگیز رومئووژولیت تکرار شد

شما دو عاشق بیچاره بمیرید چون ما هیچوقت باهم خوب نمیشویم

دویست سال پیش دو مرد با هم اختلاف پیدا کردند، از آنزمان تا امروز نسلها آمدندولی نفرت همچنان باقی ماندتااینکه..



ماری درآرامگاه ابدی خود، پدرو مادر داغدیده‌اش در کنار جسد بیروح او اشک حسرت میریزند.

اختلاف دو مرد در دویست سال پیش، نسل به نسل منتقل شد و سرانجام، هفته گذشته به تباهی زندگی دختری ۱۷ ساله و پسری ۲۲ ساله منجر گردید!

در حدود دویست سال پیش، بین دو مرد فرانسوی باسامی «ویلدت» و «اوس» اختلافی پیش آمد. این اختلاف هرگز بر طرف نشد و بر عکس با گذشت زمان، ریشه محکمتری یافت بطوریکه هر دو نفر بهنگام مرگ رسما بفرزندانشان وصیت کردند که هرگز با هم آشتی نکنند!

فرزندان آنها نیز این توصیه را به بازماندگان خود انتقال دادند و در نتیجه اختلاف دو مرد، نسل به نسل ماند و ماند تا رسید به خانواده های امروزی آنها و سرانجام بمرگ دو جوان انجامید.

«ماری» ۱۷ ساله و «ژانپل» ۲۲ ساله در راه دبیرستان یکدیگر را دیدند و بهم دل باختند. کار دلباختگی بسرعت بالا گرفت و به عشقی شورانگیز بدل شد طوریکه هر دو تصمیم گرفتند که با هم ازدواج‌کنند. آنهامیدانستندکه چون‌از خانواده های «ویلدت» و «اوس» هستند لااقل پدرانشان با چنین وصلتی موافقت نخواهند کرد. با وجود این نمیتوانستند عشق پاک و پرشورشان را فراموش کنند. از این ماجرا پنج ماه گذشت تا هفته قبل، که ماری هنگام صرف صبحانه برای سومین بار از مادر پرسید:

ـ مامان، اجازه میدین من و ژان پل عروسی کنیم؟ مادر بر سرش فریاد کشید:

ـ نه! و پدر افزود:

ـ مگر اینکه من بمیرم یا تو دیگر دختر من نباشی!

نفرت دویست سال پیش چنان دامن گسترده و ریشه گرفته بود که باین آسانی از میان رفتنی نبود و بالاخره، دو دلداده جوان، پس از تفکر بسیار باین نتیجه رسیدند که بزندگی خود خاتمه دهند. ژان پل ابتدا با شلیک یک گلوله معبود خود را از پای درآورد و سپس با گلوله‌ای دیگر خود را بخاک و خون کشید.

شگفت آنکه خانواده های بیرحم ایندوجوان، پس‌ازمرگ‌آنها نیزحاضر نشدند به وصیت آندو عمل‌کنند و اجسادشان را در کنار هم بخاک بسپارند. ماری در یک قسمت بلند و ژان پل در زمین صاف گورستان دفن شدند البته با فاصله‌ای نسبتا طولانی. بقول گورکن پیر، مگر آنکه باو پیام ماری جوان را بگوش ژان پل ناکام برساند! و باینترتیب ماجرای عشق جاودانی رومئو و ژولیت مجددا در اروپا تکرار شد.

سرویس مددکاری اجتماعی جوانان ازهمه یك خواهش دارد

همه‌مردم‌بمن‌میگویند: چیتای‌تارزان!

... مردم بمن میگن: میمون، سمبانزه، چیتا! منم از دستشون فرار کردم و اومدم توی این بیابون که جشمم به آدمای مزاحم **نیفته واو نا منونبینن‌که اذیتم بکنن!**

این جملات را مردی میگوید که قیافه نا زیبائی دارد و جون مردم بیش از حد سر بسرش میگذارند و عذابش میدهند از انسان گریزان است.

خبر نگار شهری ما که از این ماجرا مطلع شده بود باتفاق عکاس مجله بسراغ این مرد رفت. با او گفتگو کرد. از نام و نسان و شهر و دیارش برسید و اینکه جه ارزوئی دارد و جه میکند! انجه در پی میاید گزارش خبرنگار شهری ماست:

✱ **فرار از دست مزاحمین**

سنیده بودم که مردی بدلیل نا زیبائی صورت و حالات و حرکات غیر عادی خود، بقدری مورد ازار و سکنجه مردم قرار گرفته که از سهر گریخته و به بیابان بناه برده و انجا دور از جسم مردم ازارانی که شاعر بزرگ سیراز، سیخ سعدی، گاوان و خران بار بردار را به از انان دانسته (گاوان و خران بار بردار - به زادمیان مردم ازار) سر بناهی برای خود ساخته و تنها زندگی میکند.

با برس و جو و تحقیق بسیار فهمیدم این مرد «بهرام» نام دارد و از دست مزاحمین مجیدیه تهران به منطقه ملارد شهریار فرار کرده است.

✱ **خدا مرا زشت افریده!**

بهر زحمتی بود بهرام را در گوشه‌ای دور از دهستان ملارد شهریار پیدا کردم. تا من و عکاس مجله را دید بداخل اتاقک خود رفت و در را بست ولی وقتی از بست **دربرابش توضیح دادم کهمامزاحم‌نیستیم** و باید هم کمکی از ما در حق او بر اید با تردید و دو دلی راضی شد که با ما به گفتگو بنشیند. نخستین پرسشم این بود:

- بهرام اینجا جه میکنی؟

- راستش من قبلا در مجیدیه بودم. کار میکردم. اما این مردم ناراحت و خود خواه انقدر سکنجه‌ام دادند که ترجیح دادم سر به بیابان بگذارم و بگریزم. انها هر جا مرا میدیدند و بهم نسبان میدادند و میگفتند:

- او ناهاس، حیتای تارزان!

بهرام، لحظه‌ای متاثر میشود و سپس اهی میکشد و میگوید.

- بطوریکه می بینید خداوند مرا زشت افریده، خوب، تقصیر من جیه؟ مگه همه ادمهای دنیا باید خوش نیب و خوش **هیکل وخوش سیما باشند؟ وانگهی** زمنی من جه زیانی بدیگران میزنم؟ منکه بدرد خودم میتالم و باتس خودم میسوزم. **آیازجم زبان دیگران راهم بایدتحمل** کنم؟ ایا از من ازاری بکسی رسیده که انها ازارم میدهند؟

✱ **حقوقم را خورد و اخراجم کرد!**

از بهرام میپرسم:

- اهل کجا هستی؟ جند سال داری؟

جواب میدهد:

- من در «گودرز» اصفهان متولد شده‌ام. پدر و مادر و دو خواهر و دو برادرم انجا هستند اما هیچکدام مرا دوست **ندارند آنهامیگویندوشبیه‌میمون‌هستی** و بدیمنی و اگر پیش ما بمانی سومی تو دامنگیر ما هم میشود!

بخاطر همین ناراحتیها از انجا بتهران فرار کردم. در مجیدیه در یک قهوه خانه کار میکردم. ولی صاحبکارم بنجاه تومان حقوقم را خورد و بیرونم کرد!

✱ **علاقه به فوتبال**

من آهنگری هم بلدم اما هیچکس بمن کار نمیدهد. تا یک موسسه یا فروشگاه میروم که کار بگیرم میگویند: مگر میخواهی این جند تا مستری هم که داریم با دیدن قیافه نحس تو «رم» کنند؟!

- پس خرجت را که میکنند؟

- اقا، نعمت جوسکار، که خدا حفظش کنه، اون تنها انسانی است که مسخره‌ام نمیکند و عذابم نمیدهد.

- بجه جیز علاقه داری؟

- به فوتبال. اما یکروز که دوستم سعید مرا به امجدیه برد که مسابقه تماشا کنم مردم انقدر مسخره‌ام کردند و هو و جنجال راه انداختند که مسابقه را ندیده فرار کردم!

- ارزوی تو جیه؟

- زنی نصیبم بشود که بولدار باشد و بتوانم با بولس دو تائی بگردش برویم، ابادان، خرمشهر، اهواز... همه جا را زیر پا **بگذاریم. من‌یقین‌دارم اگربولدارشوم‌و** سرو وضع مرتبی داشته باشم کسی مسخره‌ام نمیکند یا لااقل کمتر سر بسرم میگذارند.

✱ **من دویست ساله هستم!**

از بهرام سئوال میکنم:

- اینجا راضی هستی؟

- والبته از اینکه دستی نیست مزاحمتی برایم ایجاد کند راحتم اما هوا خیلی سرد شده و اتاقم بی سباهت به یخجال نیست. با وجود این، اقا نعمت دوست نازنینم تا انجا که از دستش بر میاید کمکم میکند و من از او واقعا ممنونم.

- اگر کاری باشد میکنی؟

- جرا که نه؟ ولی عیب کار اینجاست که هیچکس حاضر نیست کاری بمن بدهد.

- شناسنامه داری؟

خبرنگار شهری جوانان با زحمت زیاد بهرام را در بیابانهای ملارد شهریار پیدا کرد و در مقابل اتاقک چوبی که خود ساخته تا او به گفتگو پرداخت.

- داشتم ولی گم کردم!

- جند ساله هستی؟

- نمیدانم شاید دویست ساله!! (بهرام طاهرا بین ۳۵ تا ۴۵ سال دارد)

- دلت میخواهد پیش پدر و مادرت برگردی؟

- نه! جون انها حاضر نیستند از من نگهداری کنند و خرجم را بکشند.

✱ **در آرزوی دیدار «جیتا»**

اخرین سئوالم از بهرام اینست:

- اگر سر کار رفتی و بولدار شدی جکار خواهی کرد؟

- بلافاصله بدیدن فیلم تارزان میروم تا «جیتا» را ببینم اخر از پس مردم مرا «جیتا» صدا زدند خیلی دلم میخواهد که او را ببینم و بفهمم جه سکلی است. انا جقیقتا من سکل میمون هستم و به میمون تارزان یعنی جیتا سباهت دارم یا نه مردم فقط از روی تمسخر بمن میگویند: جیتا! بعد از دیدن جیتا، دلم میخواهد زن بگیرم. البته بکبار عاشق بشدم و میخواستم او را بگیرم ولی مادرم نگذاشت و گفت تو هنوز بجه‌ای! ولی اگر سر کار رفتم و بولدار شدم حتما ازدواج میکنم. منتهی زنم باید جادری، مو مشکی، خوشگل و پولدار باشد!...

✱ **تقاضا میکنیم**

سرویس مددکاری اجتماعی مجله جوانان از تمام انسانهای خوب و هموطنان عزیز که در اساندوسنی سنهره جهان **هستند میخواهدکه باتمام قواسعی‌شنند** بهرام بیجاره که قربانی ظلم طبعت شده آزارنکنند وبیش‌ازاین، نگذارندعده‌ای از خدا بیخبرباکلمات نیشدار زخم دروبش را بپراشند.

عجب‌دنیای شلوغ، شلوغ شلوغی است:

۶۶ سال زندان، رکورد جدید جهانی!

«رکورد» داستن در دنیا خاص وزنه برداران، دوندگان، جهندگان، شناگران.... و خلاصه فقط ورزشکاران نیست. بسیاری دیگر از مردم هستند که بجهاتی غیر از اینها، رکورددار محسوب میشوند. اما جالب ترین رکورد جهان را اقای **«گریبسکی» بخاطر ۶۶سال درزندان** ماندن دارد جرا که در دنیا هیج انسانی وجود ندارد که جنین مدت طولانی را در زندان گذرانده باشد!

گریبسکی‌بسال ۱۹۰۸، زمانیکه‌جوان نو رسیده‌ای بود و به قمار علاقه مفرطی داشت، یکشب در قمار، پول کلانی برد ولی حریفش که سخت از این باخت **ناراحت‌شده‌بودباو‌اعتراض‌کردکه‌تقلب** کرده است. مرد بازنده قصد داشت گریبسکی را کتک بزند که گریبسکی جوان با جاقو حسابش را رسید و او را **بقتل‌رساند. روزبعد محاکمه وبه‌حبس** ابد محکوم گردید. در این مدت دردنیا وقایع بسیاری رویداد ولی گریبسکی در زندان، نه تقاضای عفو کرد و نه ارزوی ازادی بسرس زد. او همجنان در زندان بود تا هفته قبل که رئیس زندان، در سلول او حاضر شد و خطاب به وی گفت:

- اقای جان گریبسکی! بشما عفو خورده، میتوانید تشریف ببرید! گریبسکی که اینک ۹۰ سال دارد و از این عمر طولانی ۶۶ سال انرا در زندان بسر برده است ناباورانه برئیس زندان نگریست و وقتی اطمینان یافت که دروغی نمیکند، ارام از سلول بیرون خزید و بدنیای ازاد گام نهاد. او که اینک فکر میکند تولد دوباره یافته و لااقل صد سال دیگر عمر میکند (ماشاء الله باین استنها) هر جا ظاهر میشود مانند یک قهرمان خود را رکورددار میداند. و جرا که نداند؟ جون بهر حال اگر ۶۶ سال زندانی بودن افتخار امیز نباشد لااقل استثنائی که هست!



«جان گریبسکی» که ۶۶ سال در زندان بوده و از این لحاظ خود را رکورددار میداند!

اینهم «پاکش» درمقابل «دستکش»

قرنهااست که مردم دنیا برای گرم نگهداشتن انگشتان دست خود «دستکش» را اختراع کرده‌اند و در **فصل سرما، انگشتانشان را از سوز سرما محفوظ نگه میدارند ولی تاکنون وسیله‌ای وجود نداشت که بهمین شکل، انگشتان پا را نیز گرم کند و مردم مجبور بودند فقط از «جوراب» استفاده کنند در حالیکه این وسیله، خود دردسر های بیشتری را سبب میشود.**

اخیرا مهندسین آلمانی، جورابی ساخته‌اند که مانند دستکش، انگشتان پا را بطور جدا از هم نگهداری میکند. حسن جوراب جدید در اینستکه اگر یک انگشت پای اده، مثلا دجار نوعی بیماری یا عارضه بنظیر «زگیل» «فارچ» و.... باشد این عارضه یا بیماری بدیگر انگشتان سرایت نمیکند. باضافه اینکه در این جوراب، انگشتان پا عرق نمی کنند، خارش پا از بین میرود و تمام انگشتان در فصل سرما، گرم نگه داشته میشوند. جورابهای جدید به بازار هم عرضه شده و با استقبال مردم روبرو گردیده البته مردمی که میتوانند بابت یک جفت جوراب این چنین به پول خودمان ۳۲ تومان بپردازند!...

در عکس یک زن و شوهر المانی را که از جورابهای انگشتی استفاده کرده‌اند می بینید.



یك مقاله تحقیقی‌وفوق‌العاده‌که برای‌اولین بار درباره آثار مرگبار ال،اس،دی منتشر میشود

درحالت نشئه‌ال-اس-
میخواستم خودم رابکش



یك دانشمند انگلیسی که بطور داوطلبانه وبرای مطالعه قرص ال، اس، دی خورده است‌مینویسید :

بمحض مصرف قرص حس‌کردم گروهی‌مرا تعقیب می‌کنند ، انگار همه صداهـا را از داخل یـك فیلتر می‌شنیدم ، خـوشحال و غمگین میشدم ، رابطه‌ام باخودم قطع‌شده بود ، فکرمیکردم من روح هستم ، توتون پیپ خودم را مثل کرمهای قهوه‌ای میدیدم که روی آن صدها عقرب حرکت می کرد و کم مانده بود خودکشی کنم .

هرقرص ال ـ اس‌ـ دی . میلیونها سلول مغزی انسان را ازبین میبرد ، فراموشی میدهد ، روی دندانها ، پوست واستخوان وچشم ومغز اثر وحشتناکی میگذارد

بسیاری از خانواده ها، بویژه جوانان مشتاقندبدانند «ال‌ـاس‌ـ دی» چمنوع ماده مخدری است و چه تاثیر مخرب و مرگباری بر روی سلسله اعصاب مغز و جسم و روح انسان باقی میگذارد.

محققین وپزشکان‌جوان نیزاین‌اشتیاق را دارندکه اثرات ویرانگر وهراس انگیز این ماده مخدر را شخصا تجربه کنند تابهتر بتوانند وضع جسمی و روحی معتادان ال ـ اس ـ دی را درک نمایند و آنانرا تحت درمان قرار دهند.

دکتر ما یک وودهاوس پزشک جوان انگلیسی که رساله فارغ التحصیلی خود را درباره تاثیر الکل بروی سیستم اعصاب انسان نوشته و درباره اثـرات ال ـ اس ـ دی و«مسکالین» مطالعات زیادی کرده است نیز از جمله کسانی است که میخواهند شخصا تجربه کنند. او یک عدد قرص ال ـ اس ـ دی خورد و پس از ۲۴ ساعت که تحت تاثیر این ماده مخدر بوده حالات و احساسات ویژه خود را در لحظات مسمومیت نوشت و برای آگاهی تمـام انسانهای کنجکاو و مشتـاق مطالعه و تحقیق، طی مقاله‌ای منتشر کرد

***ازاوج شهرت به حضیض ذلت**

دکتـر وود هاوس در این مقالـه مینویسد:

«ال ـ اس ـ دی مخفف«لوسرگ اسید ویتیلامید» سمی است بسیار قوی و محرک که از گیاهی بنـام «موتـر کون» گرفته میشود. قرصهای ال ـ اس ـ دی که تریپ(بمعنی سفر) و اسید هم نامیده میشود از چند سال پیش مورد توجه افراد پی اطلاع از اثرات مرگبار و نابود کننده آن قرار گرفته و در این چند سال، گروه کثیری از جوانان هیپی مسلك و کسانیکه زندگی را بهیچ میگیرند بر اثر اعتیاد باین ماده جان سپرده‌اند. جوانانیکه میتوانستند برای جامعه افراد مفید و موثری باشند و نقش‌عمده‌ای دربهروزی خود وجامعه خویش داشته باشند. بسیاری از کسانیکه بنحوی با هنر بستگی دارند ال ـ اس ـ دی را بعنوان محـرك ذوق و استعـداد هنری خود معرف کرده و بدان معتاد شده و آینده خود را تباه کرده‌اند. خوانندگان فراوانی بوده‌اند که در اروپا و آمریکا و حتی سایر قاره ها طرفداران بیشمـاری داشته‌اند و صفحات آوازشان چون ورق زر خریداری و دست بدست برده میشد اما از روزیکه به ماده مخدر ال ـ اس ـ دی معتاد شده‌اند بتدریج تمامی اعتبار و شهرت خویش را از دسـت داده‌اند و اینک چونان افرادی گمنام، و در نهایت فقر و نکبت روزگار میگذرانند.

*** آثار فیزیکی سم**

ال ـ اس ـ دی در ۳ نوع مختلف ۲۵ (ضعیف) و ۴۰(قوی) و ۹۰(فوق العاده) تهیه میشودّ و از لحاظ ترکیبات شیمیائی و تاثیر بر روی اعصاب انسان شباهت زیادی به ماده مخدر«مسکالین» دارد که از گیاهمکزیکی‌بنام‌پیوتل‌گرفته‌میشود. ال‌ـ اس ـ دی را پزشکی باسم دکتر البرت هوفمان بطور اتفاقی کشف کرد. او بسال ۱۹۴۳ هنگامیکه در آزمایشگاهش در شهر بال سویس سر گرم تحقیق بود اتفاقا و بطور ناگهانی متوجه شد که مقدار کمی از ماده لوسرگ اسید ویتیلامید(ال ـ اس ـ دی) قوة دراکه انسان را کاملا تحت تاثیر قرار میدهد. باید دانسـت که هر نوع تغییری در بدن انسان، بر روی سیستم اعصاب او نیز اثر میگذارد. مثلا یک مسمومیت معمولی باعث میگردد که سیستم عصبی تحریک میشود و قوه دراکه شخص تغییر کند. اگر مسمومیت ضعیف باشد تغییر قدرت دراکه نیز ضعیف خواهد بود ولی در صورت شدت، شخص مسموم حالت طبیعی خود را از دست میدهد و تخیلات بصری و سمعی عجیب و غریبی به مغز او هجوم میاورد.

*** خودکشی درحالت نشئه**

تاثیر ال ـ اس ـ دی از چهل دقیقه بعد از مصرف آن ظاهر میشود و هشت تا ۱۰ ساعت طول میکشد. در این مدت **شخص‌خیال‌میکنددرحال‌سفراست‌سفر بدنیای‌نو ناشناس‌کسی‌که ال‌ـ اس‌ـ** دی مصرف میکند اغلب اوقات این توهم باو دست میدهد که شخص یا اشخاصی او را تعقیب میکنند. او با این تخیلات ترسناک، پابفرارمیگذارد وبارهااتفاق افتاده که معتادان از شدت ترس از تعقیب دشمنان خیالی، از بلندی سقوط کرده و یا زیر اتومبیل رفته و کشته شده‌اند یا خیال کرده‌اند محلی که آنجا نشسته‌اند ناگهان آتش گرفته است و در حال فرار حوادث شومی را باعث شده‌اند.

*** آنچه شخصا احساس کردم**

تجربیات شخصی من از مصرف یکعدد قرص ال ـ اس ـ دی از نوع شماره ۴۰ آن چنین بود:

نیمساعت بعدآنکه قرص‌را خوردم حالت شنوائی‌ام تغییر کرد. انگار همه صداهارا ازداخل یک فیلترمیشنوم، صدا ها نسبت بوضع عادی کاملا متفاوت بود. گاهی بنظرم میرسید که یک صدا از صدا های دیگر جدا میشود!

احساس خوشبختی عجیبی میکردم طوریکه فکر میکردم تمام شادیها بخاطر من بوجود آمده است! در یک لحظه از اینکه این حالت شعف ناشی از مسمومیت شیمیائی با قرص ال ـ اس ـ دی است کمی ناراحت و غمگین شدم ولی بلافاصله افکارم بسوی اشیاء و مسائل دیگر جلب گردید. پنجاه دقیقه بعد در حالت (سفر) بودم. رابطه‌ام باشخص خودم قطع شده بود. بنظرم میرسید شخصی هستم که گذشته خود را فراموش کرده و حالا بر اثر یک شوک، تعادل فکری خود را بدست اورده است. البته بسیاری از مسائل از خاطرم رفته بود و اتفاقات مهم زندگیم دقیقا بیادم میامد. لحظه‌ای بعد متوجه شدم وقتی چشمهایم را میبندم عکسهای جالبی در ذهنم شکل میگیرد، درست مثل اینکه در سینما نشسته باشم، عکسهائی میدیدم که رنگهای دلپذیری داشت. رنگهای بسیار زنده و جالب و از لحاظ هندسی بسیار دقیق و صحیح. وقتی چشمم را میگشودم عکسها را از پشت یک دستمال نازک حریری برنگ صورتی میدیدم. من روی زمین دراز کشیده بودم ولی تماس بدنم را با زمین حس نمیکردم. بنظرم میرسید که بین زمین و آسمان دراز کشیده‌ام! بشدت تحت تاثیر روح خود بودم و چند لحظه فکر کردم من روح خودم هستم! اشیائی که در وضع عادی توجهم را جلب نمیکرد حالا برایم جالب مینمود.

گزارش اختصاصی است

گزارش از ابراهیم آشتیانی خبرنگار جوانان در دانمارک

یک تابلو دیگر ایرانی بمبلغ نیم میلیون تومان در حراج معروف کپنهاک فروش رفت

این دومین تابلوی ایرانی است که در بزرگترین حراج هنری بفروش میرسد



بدنبال فروش یک تابلوی نقاشی ایرانی به بیش از پانصد هزار تومان در حراج کپنهاک ، پایتخت دانمارک ، هفته گذشته تابلوی دیگری در همین حراج بمبلغ چهار صدوشصت هزار کرون (پانصد هزار تومان) فروخته شد .

این تابلو ، یکی از شاهزادگان قاجار را بطور نشسته و از روبرو در لباسی مرصع نشان میدهد و در غایت زیبائی تهیه شده است . حراج کپنهاک در اروپا شهرتی فوق‌العاده دارد و کسانی در آن شرکت میکنند که خود کلکسیونر تابلوهای گرانبها ونفیس هستند و پیوسته در جستجوی آثار ارزنده نقاشان برجسته جهان می‌باشند . فروش این تابلو درحراج معروف کپنهاک از پنجاه هزار کرون آغازشد و سرانجام در ۴۶۰ هزارکرون خاتمه‌یافت که باماليات به پول خودمان بیش‌از پانصدهزار تومان برای خریدار تمام میشود .

خریداریک کلکسیونر فرانسوی است که تابلوی قبلی را نیز او خریده است . تابلوی اخیر متعلق به یک مرد سوئدی‌بوده ولی معلوم نیست نام نقاش ایرانی چه بودوچه تابلو چطور باروپا رفته و بدست مرد سوئدی افتاده است.مطبوعات کپنهاک درباره این تابلوی بینظیر و استثنائی ، مطالب مفصلی منتشر کرده‌اند . عکس ، صحنه‌ای از مراسم حراج را درحالیکه تابلو در دوسه‌ای از سالن حراج قرار گرفته و خریدار فرانسوی‌با شگفتی به‌آن خیره شده است نشان‌میدهد.

بدنیست‌بدانید که گزارش‌فروش نخستین تابلوی ایرانی را برای اولین‌بار مجله‌جوانان‌از قول‌محمد حسن آشنیانی خبرنگار خود در دانمارک منتشر کرده و سپس خبرگزاریهای بزرگ جهان آنرا بعنوان‌یک واقعه استثنائی بنام‌دنیا مخابره کردوو روزنامه های ایران نیز چاپش کرده‌اند .

فریاد شوق آمیز ۸ خانم چاق انگلیسی : ماچنان بودیم وچنین شدیم!



خانمهائیکه وزن اضافی داشتند و بازحمت زیاد و بکمک رژیمهای گوناگون و دشوار، خودرا بمرز وزن متناسب رسانده یالااقل چند کیلوئی وزن کم کرده‌اند، قطعا در خوشحالی خانمهائیکه در عکس دیده میشوند شریکند چراکه آنها هم چنین رنجی را تحمل کرده و به هدف رسیده‌اند و اینک با عکسهای دوران چاقی خود در خیابان های لیورپول انگلستان راه افتاده‌اند که دیگر خانمهارا به اجرای روش خود تشویق کنند. این خانمها طبق دستور یک انستیتوی لاغری ،بارزوی خود رسیده‌اند و عقیده دارند که کلیه خانمهای چاق میتوانند برچربی اضافی بدن پیروز شوند و به وزن دلخواه دست یابند. اما خودمانیم: کار این عده، بیش از آنکه خوشحالی قلبی آنها را تشان دهد تبلیغ مفت و مجانی است برای انستیتوئی که رژیم لاغری را از آن گرفته‌اند و طبیعتا مدیر انستیتو بیش از خانمها خوشحال است زیرا از این پس، سیل مشتریان تازه است که بسوی انستیتوسرازیر میگردد و جوب اقارا پر پول‌میکنند!

دی، دی، دی!

اشباح عجیبی در ذهنم شکل میگرفت. از دیوار، کاغذ دیواری مانند یک رودخانه بی پایان فرو میریخت. عکسهائیکه در ذهنم تصویر میشد مربوط به خودم بود و مرتبا تغییر میکرد. گاهی بنظرم میامد که مو هایم از روی عکس تکان میخورد و یا در یکی از عکسها چشمانم میگرید! وقتی خواستم پیپ بکشم ترسیدم چون توتون پیپ را مانند کرمهای قهوه‌ای رنگ و کلفت دیدم. کرمهائی که روی آن صد ها عقرب خیلی کوچک راه میرفتند! موزیک اثر باور نکردنی بر من داشت. تنها یکی یکی وارد بدنم میشدند، منفجر میگشتند و خاصیت عجیبی در من بوجود میاوردند.

✱ جنون و خودکشی

سعی کردم زمان را آزمایش کنم. از اینرو به ساعت نگاه کردم. چشمانم را بستم و خواستم شصت ثانیه همچنان باقی بمانم. حتی اعداد را از یک تا صد شمردم ولی وقتی چشمانم را گشودم فقط هفده ثانیه گذشته بود! من حالا یقین دارم اگر کسی بدون آگاهی قبلی یکعدد قرص ال - اس - دی بخورد یا دیوانه میشود یا خودکشی میکند و یا بر سر حادثه‌ای جان میبازد.

✱ تاثیرات عصبی

هر قرص، میلیونها سلول مغزی را از بین میبرد و بهمین دلیل کسانیکه قرص میخورند دچار حواس پرتی و حتی جنون میشوند. براثر اعتیاد به این ماده مخدر، شخص چنان حافظه‌اش را از دست میدهد که دیگر فقط حوادث مهم زندگیش در خاطر او میماند و بقیه را بکلی فراموش میکند. پس از مصرف هر قرص، مقداری سم در مغز باقی میماند که اگر بر اثر اعتیاد زیاد شود شخص را فلج میکند. ال - اس - دی به دندانها، پوست، استخوان، چشم، مغز و سلولهای بدن صدمه میزند و اصولا هیچ ماده مخدری تا این حد سیستم عصبی انسان را از بین نمیبرد. اعتیاد به ال - اس - دی در شخص بیماری «شیزوفرنی» یا عارضه دو شخصیتی بوجود میاورد و این بیماری خود مبداء و منشاء عوارض دیگری است که گاه بمرگ معتاد میانجامد.

✱ هشدار به دولتها

این بود آنچه که من با مصرف یکعدد قرص ال - اس - دی در خود احساس کردم و آنچه که بر اثر مطالعه و تحقیق در حالات معتادان به این قرص دیدم و امیدوارم دولتها ترتیبی بدهند که این آثار و عوارض را بتمام نوجوانان و جوانان آموزش داده شود تا هیچکس بر اثر جهل و بی اطلاعی از عواقب شوم ال - اس - دی و اصولا هر ماده مخدر دیگر، جوانی و عمر خود را تباه نکند و با مرگ تدریجی، لطمه‌ای بجامعه خود نزند که غیر قابل جبران باشد.

پس در این آسمان ستاره بخت من کجاست؟!

اشرف صالحی ، دختر فراری این‌هفته میگوید :

پدر دزدوقاچاقچی‌من، مرا از کودکی به‌کار گماشت تا من از بام تا شام جان بکنم واو باحقوقم عرق خوری وعیاشی کند !

چرا بعضی ازآقایان،وقتی بدختر بی‌پناهی چون من رسیدند اجازه‌هر نوع‌دست درازی را بخود میدهند اما وقتی کسی بدختر خودشان حتی‌چپ‌نگاه‌کردمیخواهند چشمش را از کاسه در - بیاورند ؟!

بابستان بود و اسمان صاف و لبریز از ستاره های روشن... من همانطور که دردرختخوابم، در حیاط خانه دراز کشیده و به ستاره ها خیره شده بودم با خودم زمزمه میکردم.

- خداوندا،در میان این میلیونها ستاره روشنت آیا منهم ستاره‌ای دارم؟ در هفت آسمانت ستاره بخت من کو؟

کجاست؟ چرا من نمی بینمش؟ خدایا، چرا باید «فاطی» دختر همسایه، «زهره» ،دوست همکلاسی او، «حمیده» دختر آقا غلام بقال سرکوچه‌مان، سهیلا، ملیحه، مرجان، زیور... همه دخترهای هم سن و سال من، توی این آسمان بلند و آبی تو، ستاره اقبالی داشته باشند ولی من در هفت آسمان حتی یک ستاره هم نداشته باشم؟ آخر من بدرگاه تو چه کرده‌ام؟ چه گناهی مرتکب شده‌ام؟ چرا باید اینقدر بدبخت باشم؟

بارالها، اگر مادرم مرده، تقصیر من بوده؟ اگر بدرم دزدو قاچاقچی از آب در آمده، من گناهکارم و چوبش را من باید بخورم؟ آخر چرا؟ مگر نمیگویند تو عادلی، تو کریمی، تو رحیمی، تو... ارحم الراحمینی؟ پس چرا صدای ناله مرا دردل این شب پرستاره نمیشنوی؟ یا شاید میشنوی و بدادم نمیرسی؟ استغفرالله، نعوذ بالله... دارم کفر میگویم، خدایا مرا ببخش، از گناهانم در گذر....

***

همینطور داشتم با خدای خودم راز و نیاز میکردم که صدای پائی بگوشم خورد. حدس زدم باید «آقا» باشد که باتاقی بچه ها روی پشت بام خوابیده بودند و من در حیاط. آخر شب داغی بود. اواسط تابستان یا بقول معروف قلب الاسد بود. فکر کردم لابد «کار» دارد که پائین میاید، جز این، هیچ حدس دیگری نمیتوانستم بزنم چون «آقا» تا امروز کمترین ناراحتی برایم بوجود نیاورده بود.

اینرا هم باید بگویم که عصر امروز، «خانم» تلفنی اطلاع داده بود که بخانه عمه‌اش رفته و شب بمنزل باز نمیگردد. در تمام مدتی که در این خانه بسر میبردم و کلفتی میکردم، آقا و خانم گهگاه با من دعوا میکردند و گاهی هم کتکم میزدند ولی غیر از این حادثه دیگری پیش نیامده بود. باری، وقتی صدای پا بگوشم خورد، بنظرم رسید که «آقا» میخواهد به «توالت» برود. از جایم تکان نخوردم، اما در حالیکه زیر چشم آقا را میپائیدم با کمال تعجب دیدم بجای رفتن بسمت چپ حیاط بطرف من میاید. باز هم سوء ظنی بمن دست نداد فکر کردم شاید آب میخواهد. ولی همینکه خواستم برخیزم و بطرف دستشوئی بروم که برای آقا آب بیاورم، آقا دستم را گرفت و در حالیکه کاملا پیدا بود که آشکارا میلرزد گفت:

- بنشین، با خودت کاردارم!

با دستپاچگی گفتم:

- آب میخواین خب اجازه بدین بیارم، اینکه کاری نداره!

ولی آقا، که نقشه دیگری در سر داشت و من بیخبر بودم، بالحن لرزانی گفت:

- نه اشرف، آب میخوام چکار کنم؟ تورو میخوام!

با شنیدن این جمله تمام تنم لرزید. عرق سردی، روی، مهره های، پشتم نشست. قلبم فرو ریخت. با نگرانی گفتم:

- خدا مرگم بده، چه کاری آقا؟

هیس! یواش بچه ها خوابن می ترسم بیدار بشن!

- مگه چه کاری دارین که می ترسین بچه ها بفهمن؟

- حالا میفهمی، دست پاچه نشو. دلت نمیخواد مثل دخترای دیگه همه چی داشته باشی؟

- مثلا چی؟

- همه چی، لباسهای رنگارنگ، گردن بند و دست بند طلا، روسری و چادر و کفش از هر رقم..... و پولی که بتونی هرچی دلت میخواد واسه خودت بخری و تو کوچه و خیابون، پیش سروهمسر پز بدی؟!

«آقا» همانطور که حرف می زد سعی می کرد خود را بمن نزدیکتر کند و تنش را به من بچسباند ولی من هربار که جلو میآمد قدمی به عقب میرفتم و در حالیکه بشدت دچار اضطراب و وحشت شده بودم پرسیدم:

- واسه چی میخواین اینکارارو بکنین، چطور شده که من اینقده واسه تون عزیز شدم؟!

- تو همیشه واسه من عزیز بودی، منتهی اون (زنش را می گفت) فرصت نمیداد. حالا که اون نیست و بچه ها هم خوابیدن بهترین فرصته که عشقمو به تو ثابت کنم و نشون بدم چقدر دوستت دارم!

در حالیکه از شرم تا بناگوشم سرخ شده بودم گفتم:

- این حرفها چیه آقا، خجالت داره، شما زن و بچه دارین، خوبیت نداره، از شما قبیحه. وانگهی من جای دخترتون هستم،مگه میشه به پدر به دخترش نظر سوئی داشته باشه؟

اما «آقا» که میشد از حرکات و حالاتش فهمید که رفته رفته دارد عنان اختیارش را از دست میدهد دستش را به طرف گردنم دراز کرد و بی محابا مرا بسوی خود کشید که ببوسد اما من با یک جست، از دستش رها شدم و چند قدم با او فاصله گرفتم و گفتم:

- اگه جلوتو بیاین ناچارم دادبزنم و همسایه هارو خبرکنم!

آقا، که از یکطرف می ترسید قیل از همه،بچه هایش بیدار شوند و از طرفی، شهوت کوروکرش کرده بود، این بار مثل برق بلا بسویم حمله ور شد و منکه خود را در خطر میدیدم ناگهان جیغ وحشتناکی کشیدم.

بچه ها با شنیدن فریاد من از خواب بیدار شدند و آقا که خود را باخته و دست و پایش را گم کرده بود لحظه‌ای برجایش میخکوب شد و سپس وقتی دید بچه ها دارند از پله ها پائین میآیند با عجله خود را به توالت رساند و آنجا خود را مخفی کرد. بچه ها به حیاط آمدند و از من که وحشت زده در وسط حیاط ایستاده بودم پرسیدند:

- اشرف چی شده؟ صدای کی بود؟

چاره‌ای نداشتم جز اینکه دروغی سر هم کنم چون میترسیدم اگر راستش را بگویم باور نکنند و مرا بباد کتک بگیرند و همان شبانه هم از خانه خود اخراج کنند. در جوابشان گفتم:

- چیزی نبود، سایه شاخه درخت روی سرم افتاده بود خیال کردم دزد اومده، از ترس فریاد کشیدم ولی وقتی بیدار شدم دیدم هیچکس در حیاط نیست و من عوضی گرفته بودم. خیلی معذرت میخوام که شمارو زابرا کردم!

بچه ها نگاهی بیکدیگر انداختند. لحظه‌ای سکوت کردند و بی آنکه سوال دیگری بکنند از پله ها بالا رفتند در حالیکه برای من روشن بود که آنها حرف مرا باور نکرده‌اند ولی در عین حال از حقیقت هم چیزی دستگیرشان نشده است . پنج دقیقه گذشت و آقا، از توالت خارج شد و بدون آنکه حرفی به من بزند راهش را کشید و به پشت بام رفت و کنار بچه ها خوابید.....

***

آنشب تا صبح خواب به چشمانم راه نیافت هر لحظه فکر کردم آقا دوباره بسراغم میاید و اذیتم میکند. با هر صدای کوچکی که بگوشم میخورد وحشت زده از جایم برمیخاستم اما خبری نبود.

صبح، هنگامیکه خانم از خانه عمه‌اش بازگشت، و وقتیکه آقا بسرکارش رفت و بچه ها هم مشغول شدند، به آشپزخانه رفتم و جریان دیشب را به خانم گفتم ولی او که اعتماد عجیبی به شوهرش داشت باور نکرد و در عوض، کتک مفصلی بمن زد!

خانم، زن نجیبی بود ولی بتندی عصبی و سختگیر بود. با هر خطای کوچکی مرا بباد کتک میگرفت طوریکه همیشه خدا، بدنم پر از لکه های کبودی بود که از مشت و لگدهای خانم باقی مانده بود.

***

حادثه آنشب آنقدر هراس زده‌ام کرده بود که دیگر جرات نداشتم حتی با وجود خانم در خانه نیز، یکشب دیگر آنجا بمانم چون میترسیدم آقا با مقداری دوای بیهوشی بهنگام خواب بسراغم بیاید داروی بیهوشی را مقابل دماغم بگیرد. مرا بیهوش کند. و در عالم بیهوشی تنها سرمایه زندگیم را از چنگم بدر آورد...

از طرف دیگر، کتکهای بیحد و حصر خانم نیز جانم را بلب رسانده بود. بهمین دلیل، وقتی خوب فکر کردم و تمام جوانب کار را در نظر گرفتم و سنجیدم دیدم بهترین کار اینستکه از این خانه بگریزم و بهرترتیبی شده، خود را به کانون کارآموزی برسانم چون آنجا اقلا ناموسم محفوظ میماند. باضافه اینکه خیاطی و گلدوزی هم یاد میگیرم، و اگر بفرض، سرنوشتم کلفتی تا پایان عمر باشد، باز هم میتوانم در یک خانواده دیگر به کلفتی بپردازم منتهی در خانواده‌ای که هیچیک از اعضای آن بجسم من چشم طمع ندوزند...

وقتی همه فکرهایم را کردم و تصمیم قطعی گرفتم که بکانون بروم، نزدیک ظهر همانروز، بقچه لباسم را برداشتم و یکراست به کلانتری ۹ تهران رفتم و خودم را معرفی کردم. از کلانتری، پس از بازجوئیهای لازم، مرا به دادسرا فرستادند. از آنجا به بزشکی قانونی رفتم و بعد از معاینه، مرا با یک مامور به کانون فرستادند و حالا در حدود چهارماه است که در کانون کارآموزی کرج هستم....

***

این ماجرا را، اشرف صالحی دختر فراری همدانی - در کانون کارآموزی کرج برای نویسنده

من جوانی را دوست‌داشتم و او نیز مرا میپرستید و ما میتوانستیم در کنار هم سعادتمند و خوشبخت شویم اما وقتی او به خواستگاریم آمد پدرعیاش وهرزه‌گردم مخالفت کرد تا بتواند همچنان با ثمرهٔ جان کندن هایم خوش گذرانی کند ..

نیمه شب «آقا» ، که‌تظاهر به پاکی میکرد ، بسراغم آمد که دامنم را لکه دار کند ولی من که بیدار و هشیار بودم جیغی‌کشیدم که بچه‌هایش از خواب بیدار شدند و آقا باعجله خود را در «توالت» مخفی کرد ! ...

این سلسله ریرتاژ تعریف کرده است. اشرف ۱۵ سال دارد. دختری است گندمگون، با موهائی نسبتا کوتاه که جلویش را چتری زده. چشمان نسبتا درشتی دارد و گرچه میگوید ۱۵ ساله است ولی بنظر ۱۷ تا ۱۸ ساله میآید. اشرف، سرگذشت غم انگیزی دارد و تمام عمرش را با غم و درد و رنج سپری کرده است. او گرچه اینک در کانون غصه خوراک و پوشاک ندارد ولی پیش از آن، بزرگترین غم زندگیش همین بوده چرا که از کودکی از خانواده دلسوز و مهربان بی بهره بوده است.

اشرف میگوید:

ـ هفت ساله بودم که مادرم، مادر مهربان و زحمتکشم عمرش را بشما داد و مرا که تنها فرزند خانواده بودم تنهائی تنها گذاشت.

پدرم هم دزدی میکرد و هم بکار قاچاق میپرداخت و شما بهتر از من میدانید که امور خلافی چون دزدی و قاچاقچیگری آخر و عاقبت خوشی ندارد که هیچ، اول رضایت بخشی هم ندارد یعنی از اول تا آخر، همیشه ترس است و دلهره، رنج است و عذاب، و بالاخره زندان است و سرانجام چوبه دار. پدرم انکه فقط مرا داشت و میتوانست با یک کار ساده هم خرج خود و مرا تامین کند اما چون ذات ناپاک و شروری داشت نمیخواست با کار شرافتمندانه و سالم چرخ زندگیش را بگرداند. بهمین جهت همیشه یا در حال دزدی بود یا قاچاقچیگری و عموما هم در زندان بسر میبرد.

***

وقتی مادرم مرد، پدرم در تهران بود و عمویم از من نگهداری میکرد. آن زمان من هفت ساله بودم و اشتیاق عجیبی به درس خواندن داشتم بخصوص وقتی بچه های محله‌مان را میدیدم که با کیف و کلاه و کفش و لباس نو، با شور و شوق و علاقه بمدرسه میروند خیلی دلم میخواست منهم با آنها باشم و درس بخوانم اما متاسفانه عموی بیسوادم با تحصیل دختران موافق نبود و میگفت:

ـ دختر باهاس تو خونه بمونه وگرنه پررو میشه!

او با چنین استدلال ابلهانه‌ای از تحصیلم جلوگیری کرد و چون خود وضع مالی خوبی نداشت که خرجم را بکشد برای پدرم نامه نوشت که بیاید و مرا تحویل بگیرد.

***

پس از دو سه سال که در خانه عمو بودم، پدر از تهران به همدان آمد و مرا تحویل گرفت و با خود بتهران آورد. آنزمان ۹ یا ۱۰ سال داشتم. از تهران تصویری در ذهنم بود که به رویا بیشتر شباهت داشت تا واقعیت. فکر میکردم وقتی بتهران رسیدم پدرم دستم را میگیرد و بگردش و تفریح، سینما و تئاتر، باغ وحش و پارک شهر، و خلاصه بتمام نقاط و مراکز دیدنی میبرد. ساختمانهای ۲۰ تا ۲۵ طبقه را تماشا میکنم. بر بالای بزرگترین عمارات تهران. جائیکه آدمها از آن بالا باندازه یک بچه ۲ ساله بنظر میآیند میروم و بستنی میخوریم. به سر پل تجریش میروم. جائیکه میگویند از آنجا تمام شهر تهران زیر پای تست و بخصوص شبها، شهر تهران از آنجا بصورت آسمانی پر ستاره بنظر میآید... اینها را «احترام» دوستی که در کوچه ما در همدان همسایگی من بود و چندین بار با پدر و مادرش بتهران آمده و همه این نقاط تماشائی و دیدنی را دیده بود برایم تعریف کرده بود، اما چه تصورات عبث و چه توهمات بیجائی زیرا پدرم یک دزد بود، یک قاچاقچی. آدمی که نه سری دارد نه سامانی، نه مسکنی و نه ماوائی. و طبیعی است که چنین آدمی، آنچه برایش اهمیت ندارد و اصلا قابل درک و احساس نیست محبت پدر ـ فرزندی است. بله پدرم دلی از سنگ داشت، سنگ خارا ـ سینه‌ای لبریز از کینه و نفرت و سری سرشار از شرارت و روحی سراپا پستی و پلیدی.

***

پدرم، بمحض ورود بتهران، کوتی پیشاپیش ترتیب همه کارها را داده بود مرا در خانه‌ای به کلفتی گماشت. در این خانه در حالیکه بیش از ۹ سال نداشتم و بخاطر سوء تغذیه و عدم توجه بوضع جسمی و روحی من، جثه‌ای نحیف و روحی حساس داشتم، مرا مجبور میکردند که از صبح علی‌الطلوع تا بوق سگ، جان بکنم. از شستشوی لباس افراد خانه گرفته تا رفت و روب اتاقها و حیاط و قسمت اعظم مقابل در منزل و خرید و پخت و پز. تصورش را بکنید اینهمه کار آیا از یک طفل ۹ ساله بر میاید؟ مسلما نه. اما چاره چه بود؟ بسوزم و بسازم و دم بر نیارم. با وجود این، حقوقم را پدرم میگرفت و آنچه برای من میماند غم و غصه بود و درد و رنج. بخدا قسم حتی دو دست لباس نداشتم که یکی را در بیاورم و بشویم و دیگری را بپوشم. مجبور بودم شب وقتی همه در خواب هستند تنها پیراهنم را دور از چشم افراد خانه در بیاورم و بشویم و همان شبانه بزحمت خشک کنم و بپوشم.

پدر بیرحم و سنگدلم، تنها کاری که میکرد این بود که اول هر برج بصاحبخانه مراجعه کند و حقوقم را بگیرد و صرف عیاشی خود بکند، و یا از زندان دستور دهد که حقوقم را با پست برایش بفرستم که بی پول نماند!

انگار حس نداشت، روح نداشت، عقل نداشت، نمیتوانست بفهمد یک دختر جوان هزار آرزو دارد، هزار احتیاج دارد، حداقلش اینستکه میخواهد چند دست لباس داشته باشد تا اگر جائی رفت خجالت نکشد از اینکه پیراهنش پاره یا کثیف و یا کهنه است.

***

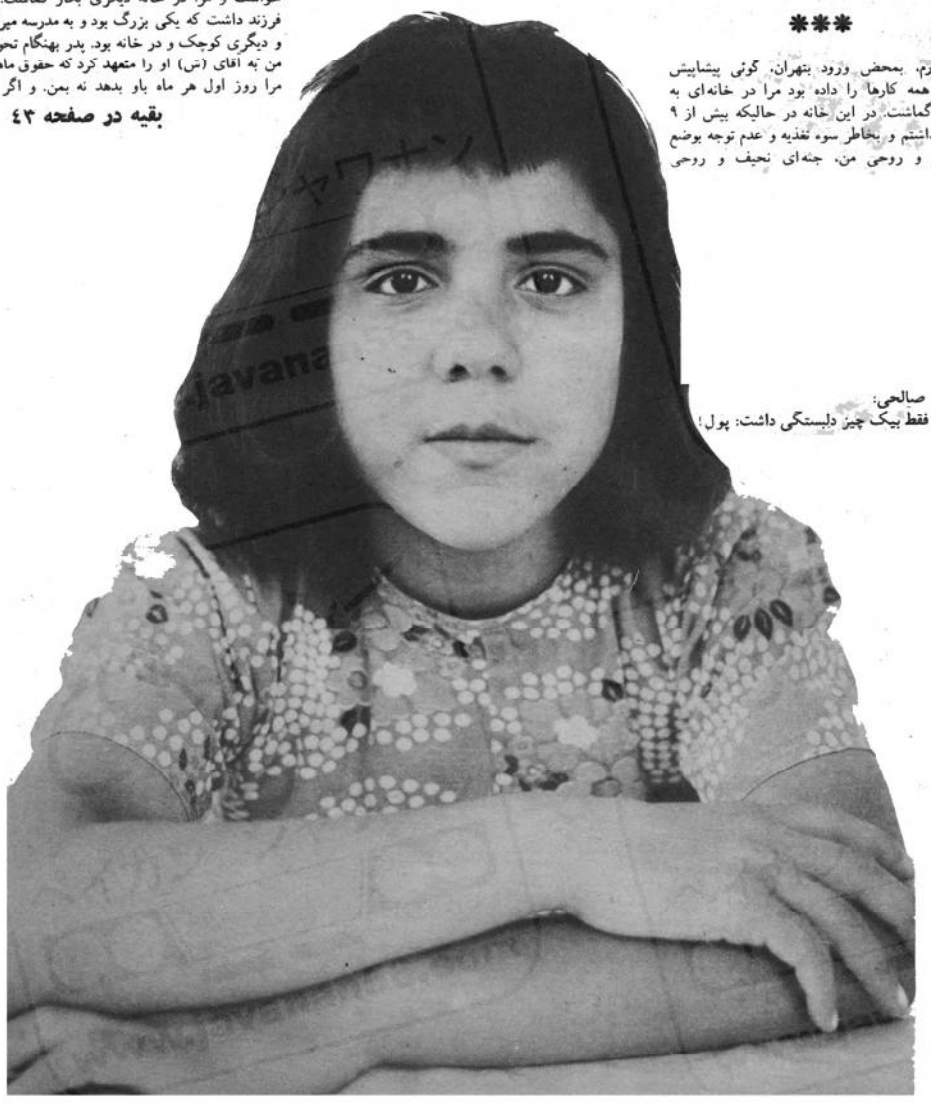
باهمه این مشقات رنجبار و غم‌انگیز، یکسال در این خانه دوام آوردم. ولی وقتی طاقتم طاق شد و کارد به استخوانم رسید از صاحبخانه خواهش کردم از این پس حقوقم را بخودم بدهد که صرف خرید چند دست لباس و کفش و سایر لوازم خودم بکنم.

اما صاحبخانه که سیترسید پدر هوچی و شرورم بیاید و الم‌شنگه و جنجال راه بیندازد، از ترس هر ماه حقوقم را به بانک میسپرد تا اگر دردسری پوجود آمد فورا از بانک بگیرد و به پدرم بدهد و شرش را از سر خود و من کم کند

***

پدر وقتی دید صاحبخانه بسادگی و مثل گذشته حاضر نیست حقوق ماهانه مرا باو بدهد، عذرم را خواست و مرا در خانه دیگری بکار گماشت. دو فرزند داشت که یکی بزرگ بود و به مدرسه میرفت و دیگری کوچک و در خانه بود. پدر بهنگام تحویل من به آقای (ت) او را متعهد کرد که حقوق ماهانه مرا روز اول هر ماه باو بدهد نه بمن. و اگر هم

بقیه در صفحه ۴۳

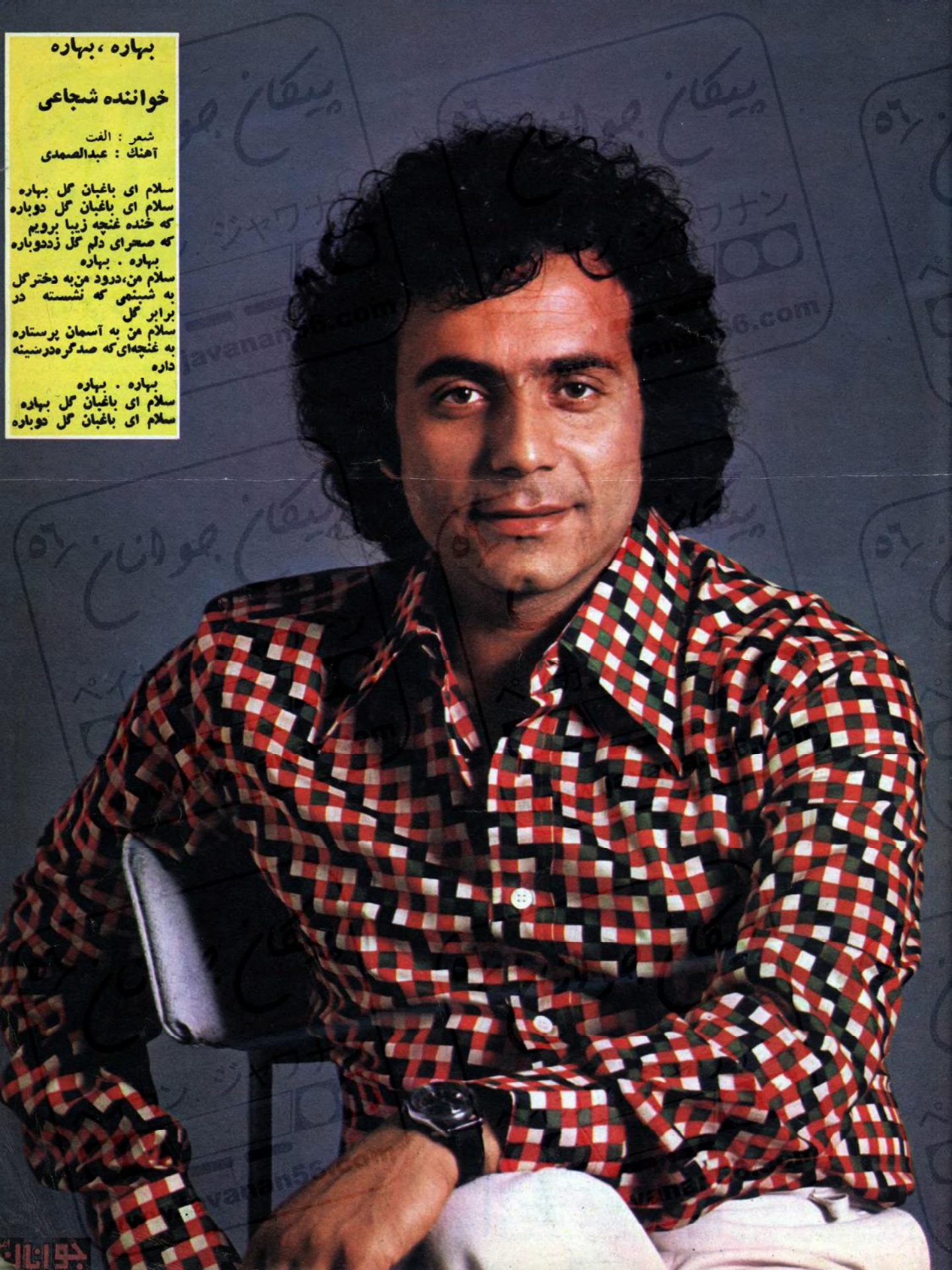


اشرف صالحی:
ـ پدرم فقط بیک چیز دلبستگی داشت: پول!



رضا فاضلی و شهناز تهرانی زوج سینمائی





بهاره ، بهاره

خواننده شجاعی

شعر : الفت
آهنگ : عبدالصمدی

سلام ای باغبان گل بهاره
سلام ای باغبان گل دوباره
که خنده غنچه زیبا برویم
که صحرای دلم گل زددوباره
بهاره . بهاره
سلام من،درود من به دخترگل
به شبنمی که نشسته در
برابر گل
سلام من به آسمان پرستاره
به غنچه‌ای که صدگره‌درسینه
داره
بهاره . بهاره
سلام ای باغبان گل بهاره
سلام ای باغبان گل دوباره

نامه دردآلود یکدختر

مادر تو چه سیاه‌دلی

زندگی من زندگی تو

... زن زیبا بود ، بادوچشم روشن و خوشرنگ اما توی این چشمها دردی‌موج میزد ، غم مانندابری چهره‌اش راپوشانده بود ، چشمهایش مثل آسمان ابری پائیز های دور آماده گریستن بود ، وقتی در برابر من نشست ، آهسته‌وغمگین گفت:

ـمن‌یکنامه دارم .

نگاه تعجب‌آمیزی‌به‌اوانداختم .

ـیک نامه !...؟

با همان نگاه غم‌آلود گفت:

ـدلم میخواد توی جوانان چاپش کنید. به‌چهره پائیزرنگزن خیره شدم .

ـنامه‌مال چه‌کسی هست ؟

بیک‌نقطه خیره ماندوگفت :

ـمال‌دخترم مال یک ستارمشغاف که توی ابرهای تاریک زندگی من گم شده‌مال یک دختر پاک که من چشمه شفاف وزلالش راکدرکرده‌ام .

آنوقت دستش راباناامه بطرف من دراز کرد و ادامه داد :

ـشاید این نامه از نظر شما هیچ‌چیز نباشد ، شاید آنقدر هاهم نباشد ، شما حادثه میخواهید ، داستان میخواهید ،یا حداقل چیزی که خوانندگان شما از ان بهره‌هابگیرند ، ممکن است که بنظرشما‌این یک‌نامه‌خصوصی‌باشد ،ولی گوش کنید، حالا من یک زن خودباخته هستم ، یک زن خودفروش . یک زن تن فروش که شمع محفل اینوآن هستم ، من به‌دیار تاریکی غلطیدم ،حالا من یک آئینه سیاهم ، یک آئینه غبار گرفته هستم آفتاب مرده‌هستم، با این نامه دلم لرزیده است اشکم توی وجودم جوشیده است، من‌میکویم که این نامه را چاپ کنید ،تا خیلی‌ها رامرا که‌به پلیدیها کشیده شدم ترک بگویند،از هوس بترسند ، از ننگ بترسند.

من یک مادر هستم ، اما آیا این حقیقت دارد ؟ نه هرگز ، من مادرنیستم ، یعنی لایق این کلمه روشن وپاک نیستم ، کدام مادر ؟ حیف است که کلمه بهشتی وزیبای مادر به من اطلاق شود ، باشد ، هرچه بود گذشت ،من درغبار رامگم شدم ودلم میخواهد دردها وفریاد های دخترم رانه‌من تنها ، بلکه هزاران تن‌ازخوانندگان جوانان بخوانند ،آیا شما اینکار راخواهید کرد ؟

وقتی نامه راخواندم ، سراسر فریاد بود ، فریاد تلخ یک دختر ، دلم میخواست قصه این مادر را برای شمابنویسم اما افسوس که این قصه ٌونیست ، هرچه‌هست یک نامه دردآمیز است ، آهسته گفتم:

ـولی ، این نامه که سراسر حمله وبد گویی از توهست .

لبخند دردآلودی زد :

ـباشد ، من همین رو دوست‌دارم،چاپش کنید

وحالا من این نامه را برای شما می فرستم نمیدانم شایسته چاپ شدن هست‌یا نه ؟ اما اگر دلخواه یک زن گم شده در

نگارش ص ـ ج

غباربدنامی را برآورید گناه نیست،افسون زندگی یک زن دردکشیده وپشیمان است فریاد یک دختر است ، که قربانی هوسهای مادرش شده است ناله گمشده‌ای درکویر خشک وداغ رنجهاست از اعماق تاریکی برمیخیزد .

وقتی این نامه‌راز نماینده مجله در سنندج دریافت کردم ، راستش باهمه‌فریادی که در آن است هیچ حادثه‌ای درآن‌ندیدم ولی عاقبت گفتم :

ـباشد ، دختری ،پسری ، زنی ،مردی میخواند ، شاید از این راه دری بسوی‌یک پندوبیداری‌باز بشود. مادری بخواند و از راه هوس برگردد و دختری وپسری ،شاید در این نامه نیز اثری باشد تاکسی ازمرز بدنامی بازگردد.

★ ★ ★

واینکنامه ..... مادر باتوحرفمیزنم.

باتوگفتگو میکنم ، درصدای تپ‌آلودمرنج های دل مرابیین وآواز مرابشنو ، میدانی ، دراول این نامه حیفم آمد که بتوسلام‌کنم، سلام بکدام زن ، سلام یک کلمه آسمانی است ومن این هدیه آسمانی راحتی باتمام دل و جانم برخنثوی خانـــه‌خودمـــان ، بفراش پیرمدرسه وبه گدای نابینای سر کوچه‌مدرسه مان تقدیم میکنم ولذت‌میبرم، مغرورمیشوم ، که من زودتر به آنها سلام گفته‌ام ولی بتوچه ، من بفرنگر محله‌سلام میکنم ولی بتوهرگز ،توشایسته سلام‌نیستی، ازخدا گریخته‌ای ، ای‌دریغ که من هدیه خدایی راپیای تو بریزم.

نمیدانم توی این تاریکی های زشت که اسیرش هستی میتوانی بیاد بیاوری وقتی که من کوچولو بودم و تومادر من بودی ، توخوب بودی ، توملائکه بودی ، آن شب های پرخاطره وزیبا که سربه سینه‌ات می گذاشتم و تو قصه میگفتی .

ـهفت دروبستی نمکی ، یه درونبستی نمکی ، دیوسیاه که شب‌میاد ، جون ادم بلب میاد ، دیوه رسید وبردت ، سرچاه رسید وخوردت .

دل من برای نمکی میسوخت، دل‌کودکانه من مثل پرنده اسیری میزد وبانالـه میگفتم:

ـمادرنمیشه کاری بکنیم دیوه «نمکی»رو نبره و نخوره ؟

وتوبه ساده‌دلی من میخندیدی وگونه‌هایم راهزاربار میبوسیدی و میگفتی،

ـدخترم ، این قصه است ، این افسانه است .

میدونم‌مادر تودرست میگفتی آن یک قصه بود ، اماقصه تو دیگر حقیقت بود ، یک حقیقت تلخ مثل یک خانه بیسقف که‌آدم آسمان راازپشت آنمی بیند ، حقیقتی‌که وقتی من بیاد میاورم میمیرم زندمیشوم .

تونمکی بودی ، توپاک بودی ، اما دیو بدنامی وسیاهی آمد وترابرد. چرا؟...چرا؟ ای زن ، ای‌مادر چـرا تو تسلیم دیـــو سیاه هوس وشهوت شدی ؟ با اینکه پدرم هفت در رابسته بود افسوس کمـرچهار راه ،سوایی نشست وجلو چشمش دیـو سیاهی وزشتی ترا بعید .

★ ★ ★

تورفتی ، توآلوده شدی ، تومردی ، برای خودت ، برای من ، برای همه‌پاکان. تومثل یک گوی بلورشدی که بدست‌شیطان افتاد ، حالا پانزده سال‌گذشت پانزده‌سال از یک خواب سنگین و زشت گذشت ،این اولین نامه‌ایست که برای تومینویسم، نمی دانم چرا ؟ نمیدانم از این کارچه میخواهم، متاسفم که با توحرف میزنم ، با این هـ.. بعداز پانزده سال ، از روزی که من دوساله بودم و تومرا ترک کردی تا امروز من‌دلم نمیخواهد ، تراسرزنش کنم ، سرزنش برای توکافی نیست من همه غمها و دردهـای جهان را برای تو میخواهم ،من‌همه‌اشکهای دنیا را برای‌چشمانت‌میخواهم‌این توهستی که برای اولین بار مـرا باغم آشنا کردی توبه چشمان من‌گریستن را آموختی ،توبه من یک دسته‌گل مسموم ارمغان دادی،توبه بال وپرمن سنگ زدی و مجروحم‌کردی،پس من حق دارم که همه نفرین های عالم را نثارت کنم .

من دراینجا ، دراین تاریکی وتنهایی فکرمیکنم اصلا آیامن مادری داشته‌ام ؟ هفده‌سال باکلمه مادر آشناشدم ولی مادر را هرگز ندیدم ،حالا همین‌به مادرفکرمیکنم. ممکن است این مادر یک گنجشک ماده باشد یایک کبوتر ، یایک آهو.... نمیدانم اماهر بار که نام مادردرذهنم پیدامیشود ، دکرکون میشوم واحساس میکنم چه خالی است زندگی من باهمه شکوه وجلالش ،دور خودم میچرخم؟ اتوقت‌با هزار افسوس درمییابم‌که‌چه‌چیزکرانبها راازدست داده‌ام. می‌بینم که‌آن چیزلوسترکریستال وقیمتی و یا اتومبیل البالوئی جاگوار نیست ، پـول نیست ،طلا نیست . جواهرنیست .نخ! یا این یک پارچه الماس است ، او مادراست فقط مادر ، اما تونه ، توکه مادرنیستی.

کوش کن ،من دخترتو هستم، میخواهم همین حالا یک شعله آتش میشدم وتورا میسوزاندم آخرتومرا سوزاندی، تـودخترت رابه آتش کشیدی .

دیروز «پیشی» من ، این گربه مرابه‌گریه انداخت ، شاید همین تاثر شدید بود کـه پس از پانزده سال بنشینم و این نامه را برای توبنویسم ، اما توپیشی راندیدی و نمیشناسی ، آخر مال‌خانه مانیستی که‌با «پیشی»،آشناباشی توبیگانه‌ای با من،با این خانه ، بادرم ، باپیشی ، حتی باخودت بیگانه هستی همه بیگانه هابا «پیشی» بیگانه‌اند .

پیشی من این روز ها مادر شده،سه‌تا بچه براق وپشمالو آورده که چشمانشان مانند زبرجد میدرخشد و زبان کوچکشان بسرخی گل ارغوان است . «پیشی» بچـه هایش رابیشت انبوملحافها وتشکها و پتـوها بدنیاآورد، اما من جایش راعوض کردمنه برای اینکه رختخوابها راکثیف میکرد،بلکه من میخواستم جای بهتری داشته باشد، توی یک جعبه منزلشان دادم ، برایشان‌خانه گرم ونرم ساختم ویک پتوی کهنه زیرشان انداختم ، اما وقتی بچه ها رابغل کـردم خروشیدوبه من پرخاش کرد ، با اینکه‌می داند زیاد دوستش دارم چنگ ودندان‌نشانم داد ، اویک مادر بود ، بچه هایش رادوست میداشت یکساعت بعد وقتی دوباره بسراغ آنهارفتم دیدم که **دوباره بچه** هایش دندان گرفته وبه جای اولش‌بازگشته است، داشت بچه هایش را می‌لیسید ، این چـه منظره زیبا و جانداری بود ، من از تماشای این منظره چه حالی داشتم ،همان‌جانشستم وبانگاهی‌که‌ازان سنایش‌میریخت به تماشا مشغول شدم ، پیشی من پشت رختخوابها راترجیح داده بود ، برای آنکه خانه‌اش بود ، آنجازادگاه بچه هایش بود ، ولـی توبگو که آیا میدانی که خانه چیست؟...نه نمیدانی ، تو نمیدانی خانه یعنی چه واگر میدانستی حرمت خانه رانگاه میداشتی، تو اسیر هوسهای سیاه نمیشدی ، توگنامرا باهمه وجودتنمیخریدی ، واز این خانـه نمیرفتی .

من آن روز باتماشای این منظره زیبا و پرشکوه گریستم زیرا احساس کمبود کردم، راست میگویم ، به آن سه تابچه گربه‌غبطه خوردم،من‌حسودیم‌شد،به‌پیشی‌و بچه هایش حسادت کـردم ،بچه‌گربه هـا مـادر داشتند مادرشان آنها رابازبان حمام میکرد ولی من ؟ ... سالها وسالهاهمراه کلفت پیرمان به حمام رفتم و اوباخشونت سروتن مرامیشست وبه‌موهایم بیرحمانه چنگ میزد.

خداماآن روز چقدر گریستم ، درتنهایی اشک ریختم ، بیاد توافتادم امامن که هرگز ترانديده‌ام من هیچگاه نگاهم روی چهره مادرنلغزیده است ، من آواز کدام فرشته‌را شنیده‌ام ، کدام قلب سفید آئینه‌آرزوهای من شده است

نوحالا سی وپنج‌سال داری ، میدانم،می دانم که هنوز نه‌بساط زیبائی توبرجاست میدانم که هنوز میتوانی مردان کثیف و هوسباز راکه‌بابولی اندختن کناه الود تـرا میخرند ، واز وجودت که بوی‌زشتی ونکبت میدهد ، لذت می‌برند ،راضی‌کثی‌میدانم‌که آغوش تو جای هرزمگی هاست ، جـای زشتی‌و«عونت‌است‌میدانم‌که لبهایت بوسه‌گاه «مار» است ،این لب های هرزه ، این تن آلوده ،نه ،نه هرگز من ترا مادر نمینامم.

ای زن ، به من بگوکه آیا هرگز بـه فردا اندیشیده‌ای؟ به فردایی که آن وقتهـا خیلی دوربودولی حالا خیلی نزدیک شده؟ آیا به روزهایی که برایت روزنیستو شب است اندیشیده‌ای آن روزهاکه چهره‌ات پرچین میشود وگردیپری برگیسوانت می نشیند، آیاحساب‌این‌فردای نزدیک‌راکرده‌ای کمچه خواهی کرد وچه خواهی شد ؟ آیا حساب این فردا راکرده‌ای که هرگز دراین جاده شب زده که انتخاب کرده‌ای پناهی نخواهی یافت ؟

اما اینک ، افسوس که همه‌چیزگذشته وتوبه راهی بی‌بازگشت رفته‌ای ، دلم مـی خواست یک روز بود که توی مجله جوانان قصه‌بازگشت از مرز بدنامی تو رامیخواندم ولی تو همه درها را بروی خود بسته‌ای، توهمه پل ها را پشت سرخودت خـراب

سرگذشت و نامه ـ ایازی

ل بودی

کرده‌ای ، حالا با اینکه دلم مالامال از تنفراست نمیخواهم بیشتر از این آزارت بدهم وبه زخم دلت نمک بپاشم نه‌اینکار را نمیکنم ، تنها یک چیز شاید هنوز کورسوئی باشد که ترابسوی خودش بخواند ، فکرکن، شایدزورق شکسته وخردشده وجود تودر یکگوشه‌این ساحل بتواند پهلوبگیرد.

★ ★ ★

من میخواهم بیادت بیاورم ، میخواهم بتوهشدار بدهم آن روزی که توی این بازار هیچ مشتری نداری ، هیچ کس ، خریدارت نخواهد بود، آن روز خیلی زودازرامیرسدوهیچکس‌حتی‌من‌که‌ازتوزاییده شدم درخانه رابروبت بازنخواهم کرد خیلی نزدیک است ، به غم بزرگ خودت فکر کن بنکبت‌فردای خودت‌که‌نه بساط‌زیبائیت به‌یغما خواهد رفت ، بیندیش بالاخره یک راهی پیداکن . شاید خودکشی بتواند ترا از این تاریکی‌ها نجات بدهد ، شاید ،حتی اگر این‌طور هم باشد درنگ نکن .

ای‌مادر تو وقتی این نوشته مراخواندی‌ای به من بگو که آخرتوچه رنگی داری ؟ چه شکلی هستی ، چه چهره‌ای داری ؟ به من بگوچشمانت چه رنگ است ؟

بیا ،هنوز مافرصت داریم ،بیاباهم حرف بزنیم ، من سه سالم بود که‌تورفتی ، بمن گفتند که تو باچه رسوایی ازپدرم طلاق گرفتی ، کلفت پیرخانه برایم این قصه‌تلخ راگفت ، او برای من گفت که تو عاشق شدی ، عاشق رسوای یک مردبد ، یکمرد هوسباز ،خدایاآخر این چه عشق سیاهی بود : توچطور غرورخودت راشکستی؟.... توچطور مقام‌والای مادری رالکه‌دارکردی؟ توچطور حاضرشدی مرا قربانی هوسهایت کنی ؟

تو با تهدیدوکریه‌و شیون با دعوا و جنگ از بابا طلاق گرفتی توسرش داد زدی :

ـنمیخوام با توزندگی کنم ، از تو بدم میاد .

وبابا باملایمت به توگفت :

ـاژ من بدت بیاد ، اما دخترت ؟ آیا از دخترت هم بدت‌میاد؟

وتوباز فریاد کشیدی :

ـازهمه‌بدم میاد ، از تو ،ازاو ،ازهمه ، از این خانه .

بابا بانگاهی ملامت باربتو گفت :

ـتواشتباه میکنی .

وتومانند یک گرگ شهوت آلود ، مثل یکپلنگ عاشق بازهم برسرپدر خوب‌وعاقل و ارام من فریاد کشیدی و گفتی :

ـاشتباه میکنم یا اشتباه‌نمیکنم بتومربوط نیست ،فقط تونباشی من ....

پدرم لبخند زد وپرسید :

ـپای یک مرد درمیان است ؟ آه که چه زن بدبختی هستی ؟

وتو فریاد کشیدی :

ـطلاقم بده ... آره عاشقم ....

پدرم هنوز سعی میکرد آرام باشد و گفت :

ـفکر کن ، به آینده‌ات‌فکرکن، این‌مردتن وبدن‌تورومیخواد، وقتی‌تورو از آشیانه‌ات دور کرد انوقت تورو تنها میگذاره و میره، تورسوامیشی

ولی توقبول نکردی ، وبا اشک و فریاد، روزها و روزها زندگی رابرپدرم تلخ‌کردی واز او طلاق گرفتی ورفتی ، اما به کجا رفتی ؟ .. به کجا ؟

بله ، همه این قصه را کلفت پیرخان برایم گفت و ،بدنبال این گفتگوهای تلخ بود که تواز این خانه‌رفتی ، تو طلاق‌گرفتی ورفتی‌بهوای عشق ،بهوای‌یک‌عشق سیاه یک هوس زشت ، یک خاطر خواهی بدو آلوده .

تواز باباطلاق گرفتی وبا آن مردگرگ صفتو دهلن‌الوده‌رفتی‌وبا همین‌رفتن تـوی غباربدنامی‌ورسوایی‌کم‌شدی ، رفتی و بـه سرزمین شورمزاربدیها قدم گذاشتی .

وقتی تو رفتی آیا میدانی که‌بابادیگر ازدواج نکرد ، زن نگرفت ، دیگر بروی‌هیچ زن به‌همروعشق نگاه نکرد ، او همه‌زندگیش راوقف من کرد ، اومیدانست که هیچ نامادری مادر نخواهد شد ، او میدانست که هیچ زنی ، دخترشوهر خود را دوست نخواهدداشت.

ببین مادر خداوند دوچیز سیاه و سفید توی این دنیابه آنسان میدهد ، سالهـامی گذرد و رنگ این دوعوض میشود ، موی سیاه ودندان سفید .

من این تغییر رنگ‌را در پدرم دیدم ، او موی سیاهش را در راه من ، درراه به‌ثمر رساندن من سفید کرد ، پانزده سال به‌خاطر من زحمت کشید ، او دندانش بخاطر من سیاه شد وریخت وتوکجابودی ؟

دراین پانزده سال آیاتو کجا بودی ؟ در اغوش کدام مرد؟در آغوش‌کدام مردها؟ من‌که حالا به‌مرزعقل وتجربه رسیده‌ام حالا خوب می‌فهم و حالا از همیشه‌بیشترخودم‌را مدیون اومیدانم ، او موی سیاهش را درراه تربیت من سفید کرد و دندان‌سفیدش را سیاه ، اما توبگو چه کردی ؟

من‌ان روزها رابیادندارم‌ونمیدانم که چـه شد وچه‌گذشت ، توکجا رفتی ،تو مردجوان هرزه‌ای راکه دوست داشتی وبخاطر اوازو شوهرت طلاق گرفتی ،از من ،اززندگی ، ازهمه چیزچشم پوشیدی و همراه اومیکی از شهرستانها رفتی .

تومیگفتی میروی نادرآغوش او ، بقول خودت خوشبختی راپیداکنی ، آیاپیدا کردی ؟ کاش میدانستم که میان تو وآن مرد چه گذشت ، هیچ ، عاقبت این‌عشقهای رنگی معلوم است ، اووقتی گل‌اندام تو را پرپرکرد ،وقتی ازلذت بوسه های تولبریز شد ، وقتی به همه احساس‌وزوایای‌وجود تو پی برد ، وقتی از چشمه اندام تونوشید، دیگر چه میبایست بشود ؟ او تورارهاکرد ورفت ، بایک خداحافظی سرد،بایک نگاه بی روح و بی اعتنا.

ـخداحافظ زن ،خداحافظ ...

وتوحتمافریادی دردناک کشیدی

ـ کجا مرد ؟

ـجای دیگر ، زن دیگر ،عشق دیگر

ـاما من همه چیزم را در راه توگذاشتم.

ـدر راه من ؟ ... نه در راه هوسهای

در میان نامه های فراوان این هفته مایك نامه داشتیم از سنندج، ازنمایندگی روزنامه اطلاعات،همراه این‌نامه،نامه‌دیگری‌بود ،از یك دختر درد کشیده ، از یك دختر که بـا چشمان خود می بیند که مادرش به انحراف کشیده شده است و فریاد میزند ، و او را نفرین می کند ونمی داند دردش را چگونه بیان کند .

مادر پشیمان و غمدیده این نامه را به نمایندگی اطلاعات میاورد تا در جوانان چاپ بشود او می خواهد فریاد دخترش به تمام دور دستهـا برسد ، او می خواهد زیر سقـف نیلی آسمان این فریاد صدا کند که

اسیر هوس شدن و آلوده‌دست‌های هرزه گشتن گاهی جهنمی سوزان می آفریند ، که همه عمر آدم را در آتش های خود می سوزاند ، و در عین حال نمی خواهد نه نامی از او ونه نامی از دخترش و شهرش‌چاپ بشود من در این نامه تنها درد و غم یافتم ، فکر کردم از چاپ کردن آن چه حاصل ، ؟ اماعاقبت پیش خودم گفتم که شاید همین نامه نیز بتواند خیلی ها را ازخـواب گران‌بیدارکند، ویاباعث شود تاکسی که دارد روی جاده سیاه هوس و زشتی میافتد از مرزنامی بازگردد .

خودت ، در راه میل خودت ، در راه قلب کناهکار خودت .

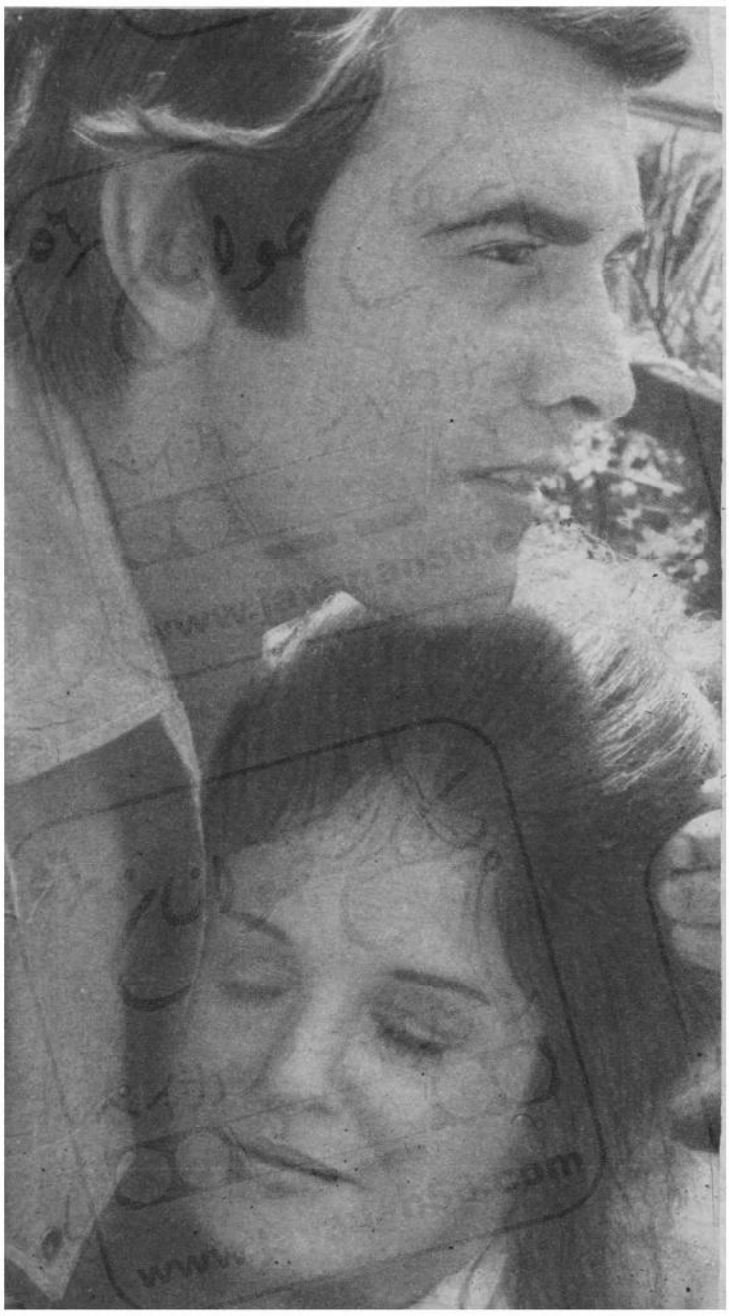
ـمن بچه‌ام را ، دخترم را ، شوهرم را بخاطر عشق تو رها کردم بیوفا .

آنوقت شاید اوبقهقهه خندید وگفت:

ـبیوفا ؟ ... من یا تو ؟ .... توبیوفابودی که پشت پابه زندگی خوب خودت زدی

وتو نالیدی :

بقیه در صفحه ۴۹



شاهد درشمان

نوشته ـ ر ـ اعتمادی

۵

خلاصه‌ای از آنچه گذشت

بهمن دانشجوی کلاس جامعه شناسی بعلت شیطنت در کلاس درس مورد مواخذه استاد قرار میگیرد . اما یکدختر دانشجو باسم فروز در برابر استاد ازاو حمایت میکند .«پاشا» دوست درشت اندام وجای بهمن که‌اهم سه سال پیش از شیراز بتهران آمده‌اند توجه بهمن را به «فروز» جلب میکند اما بهمن که ظاهرا جهره فروزچنگی بدلش نزده ، به پاشا میگوید که باید بدیدن دائیش برود واز کلاس خارج میشود. فروز به پاشا نزدیک میشود و سعی میکند ازطریق دوست بهمن اطلاعاتی از زندگی او بدست آورد.

بهمن وقتی از منزل دائی‌اش خارج میشود در یک ساندویچ فروشی بادختری زیبا ولی مرموز بنام سارا آشنا میشود که هیچ اطلاعی از گذشته‌اش ندارد ودر میان حیرت و تعجب بهمن ، به او پیشنهاد میکند که به آپارتمان او برود و بهمن که از آغاز مفتون زیبائی او شده بلافاصله‌این‌پیشنهاد را قبول میکند واورا به‌آپارتمان خودش می برد و هنگامیکه بهمن از خانه خارج میشود ناگهان صدای تهدید آمیزی در اطراف خانه می پیچد و شخصی میگوید : سارا ،احمق نشو زود بیاپائین

سارالحظه‌ای گوشی اف‌اف را بردست نگهداشت ، لبهایش از شدت اضطراب میلرزید و شاید بخودش نمیدانست که بادست‌دیگر موهایش راچنگ میزند.

دوباره صدا درگوشی پیچید:

ـسارا ، احمق نشو ،بیاپائین.

سارانا‌گهان فریاد کشید

ـنمی آم ... نمی آم ...بروهر کاری دلت میخواد بکن .

صدای مرد دوباره درگوشی ریخت .

ـسارا ...تومیدونی‌که نمیتونی ازچنگ من فرار بکنی ... فقط‌به من بگو این چندمین باره که ... سارانگذاشت مردحرفش را تمام کند تقریبا جیغ کشید :

ـبسیار خوب ، این یازدهمین باره که من‌ازپیش تو فرار میکنم، ولی اینده‌فعه غیراز گذشته است... صدای مردکه خنده مسخره‌ای در آن شکسته بود بلندشد :

ـهمیشه همینو گفتی «اینده‌فعه غیرازگذشته است» ولی همیشه هم توجنگ خودم بودی ... بنابراین دیگه بحث کافیه ، زودبیابریم و برای این پسره هم دردسردرست نکن ....

صدای سارا بلافاصله در گوش مردپیچید

ـاسدخان... پس بگذاریه‌چیزی بگم ... اون ازپس توومثال تو برمی‌آد...

ـولی اگر اون بدونه که‌توکسی هستی آنوقت بازهم حاضرمیشه خودشو بخاطر چنین دختری بخطر بندازه .... حالا خواهش میکنم بیاپائین نگذار بزور متوسل بشم.

سارا که بشدت عصبی‌شده‌بود ناگهان باتمام قوا فریاد کشید :

ـمن نمی‌آم .... بروهرکاری‌که دلت میخواد بکن .... همینکه گفتم .....

وبدگوشی اف‌اف راسرجایش گذاشت بطرف اتاق برگشت و گریه‌کنان سرش را درمیان‌بالش فروبرد

★

بهمن در سرکلاس فقط‌یک پیکر بیجان بود ، جان و روا ن او ، درآپارتمان کوچکش وبربالای سر «سارا» درپرواز بود ، و گاهی وقتی به سارا فکر میکرد بلند بلند گفت :

ـخدای من ، چقدر خوشگله .. آنوقت در رویای‌خود بتماشای سارا می نشست ....

او زیباست چشمانش مثل دو دریاچه‌سبز وعمیق‌درچهره‌اش می چرخد ،وقتی برمیگردد و به آدم نگاه میکند انسان در عمیق ترین نقطه این دریاچه دعوت میکند ، گونه های‌خوابیده ونرمش ،لبهائی که بطرز اغواکننده‌ای یک لرزش محسوس دارد ،لبخندی که‌خنکای ریزش‌آبشار های کوهستانی رادر ذهن‌آدمی بیدار میکند ،آن‌کرشمه های‌قشنگ ایرانی که موقع حرف زدن درشانه ها ودستهایش‌میدود، آن دستهای لطیف و آن انگشتان بلند و کشیده‌که آدم‌دلش میخواهد ساعتها آنها را درمشت بگیردو نوازش بدهد ، آن اندام باریکو لغزنده که آدم حس میکند حتی وقتی تنگ درآغوشش فشرده‌است ممکنست هر لحظه مثل یک ماهی بنرمی از زیر دست بگریزد و در هواشناورشود ... نه ، واقعا خوشگله ...

«پاشا» باآرنج به پهلوی بهمن کوبید و گفت :

ـاوه ....چه‌خبرته ...مقصودت منم یافروز ؟! ...

بهمن باپیحوصلگی گفت :خجالت بکش پسر ... ناسلامتی‌توبهترین دوست منی ... توباید غمخوار من باشی .....

پاشا لبخند طعنه‌آمیزی برلب راندو آهسته بطوریکه استادنشنود گفت :

ـای بابا ... تاحالا چند مرتبه آقاعاشق‌شده‌مکه‌بنده بیچاره‌غمخوار بودم ....

ـخوب مقصود ؟

ـمقصودم اینکه این عشقهامثل آب روون‌می‌آرو‌از سرآنا میگذرن و فقط آه وناله‌اش مال ماست .. بهمن همانطور که به استادنگاهی کرد استدلال پاشاد را قطع کرد،:

ـخفگ خدا .. مگر همین چند دقیقه پیش استاد از قانون تکامل حرف نمیزد ؟ ... انسان حیوان وحتی نباتات همیشه درحال تکامل هستند ، هرموجودی برزوی زمین زیرتاثیر قانون تکامله ...

پاشاکه زیر چشمی فروز را تماشا میکرد و باولبخند میزد گفت:

ـآه ... پس آقا به تکامل فکر میکنن و مانمیدونیم.

ـبله من به تکامل فکر میکنم ، چون اون یه موجود کامله ..... من قسم میخورم که هرگزموجودی به‌این تکامل ندیدم ... او درست مثل گلسرخ که بحدکمال رسیده یک موجود کامله ... بعد از او دیگر هرنوع عشقی برمن حروم باد ....

پاشا بازهم لبخندی مسخره‌آمیز زد وگفت :

ـولی اون کیه ؟ ...تو او نو میشناسی ؟ .... از کجا معلوم که فردا برات دردسری درست نکنه .

بهمن دستش راروی سینه‌کوبید وگفت :

ـبدترین دردسر ها رابجون‌می خرم ، برای اینکه اونو داشته باشم

پاشا باعصبانیت گفت :

ـخوبه ... اگر یه‌خورده دیگه حرف بزنی بجناب استاد میگم که تومزاحم درس خوندن من شدی ... آخه بچه جون تو دوره وزمونه ماعشق یعنی چی ؟ .... فقط برای یه‌لحظه بطرف دیگه کلاس نگامکن ...«فروز» رامیگم... وقتی من به‌اون نگاه میکنم ویلای کناردریا، خانه بزرگ اشرافتی تجریش ، اتومبیل بنز آخرین‌مدل، نوکرهائی که بااشاره چشم وابرو کج وراست میشن ، دسته های عظیم اسکناس به بلندی قله‌توچال رامی‌بینم ... از این منظره جذابتر وعشق انگیز ترچی میتونی پیدا کنی ....

نمیدونم چرا این دختر اینطوری که بتوخورمیره بمن‌نگامنمیکنه‌که جلوپاش‌زانوبزنم ویگم عزیزم بیاو از روی تخم چشمم راه برو..

عیب خدافکربنوش برم‌اینه کمدر وتخته رابراهم جورنمیکنه، عزیزمن، اولا که من مطمئنم که این سارا خانوم تو ، امشب یا فردا رفتنیه... همانطورکه بیخبراومده ،بیخبرهم میره ، ثانیا یه دردسری برات درست میکنه‌کیوجب روغن سرش بیاد... ثالثا فروز اینقدر جاذبه داره ، که بالاخره پیش‌خودت میگی.. .ای.. این فروز هم بدچیزی نیس..

بهمن بساعتش نگاه کرد ،ساعت بطرف دوازده ظهر درحرکت بود، زمان دیدار هرلحظه کوتاهتر و اضطراب وهیجان بهمن هرلحظه شدیدترمیشد ، اگر چه بهمن‌سعی میکرد ، تحت تاثیر تلقینات‌مخالف پاشاقرارنگیرد اما اضطرابی که هراظهار عقیده تازه پاشا در او برمی‌انگیخت کافی بود کسیل افکارشومتازه‌ای‌برا دررگهایش براه اندازد، آیا دربازگشت بخانه‌«سارا» را می‌بینم، اصلا این دختر کیست؟ از کجاآمده؟ چطور سارا آنطور ناگهانی به سلام او جواب گفت ، آیا در شهر بزرگی مثل تهران، اینگونه حوادث سادمو اتفاقی است یا در پشت هر حادثه یك توطئه کمین کرده است؟ ولی هرچه بود، او سارا را دوست داشت، همین‌زمان کوتاه کافی بود تا اوعمیقا این‌دختر مرموز را دوست‌داشته باشد، وحس میکرد که حاضر نیست بهیچ قیمتی سارا را از دست بدهد، یك کشش عجیب ،یك طناب محکم او را در همین‌زمان کم، به سارا پیوسته بود که باتیز ترین قیچی ها هم بریدنی نبود .

وقتی زنك تعطیل کلاس خورد، بهمن بسرعت کتابچه هاوجزوه ـ هایش را جمع کرد ، درون کیف دستی‌اش گذاشت و براه افتاد ، پاشا باعصبانیت گفت:

ـبروبایاجون ... برو که یارو منتظره ، اما اگر اتاقیه‌ات نبود لطفا بسراغ من نیاچون حوصله‌شو ندارم که بدرد دلت گوش بدم.

بهمن لبخندی زدو گفت :

ـبهمین خیال باش ... مارفتیم.

اماوقتی سرش رابلند کرد ناگهان فروز را در مقابلش دید... هیچ چاره‌ای جز سلام نداشت .

ـسلام ...

ـسلام‌آقا ... شما و «پاشا»خیلی باهم بیچ میکنین موضوع چیه؟ من امروز همش میترسیدم دوباره استادسرتون دادبزنه ...

بهمن که میخواست هرچه زودتر خودش را از کلاس بیرون بیاندازد باعجله گفت:

ـچیز مهمی نبود، بحث های همیشگی ؟...

امافروز نگذاشت بهمن حرفش راتمام کند، علاوه براین فروز آنقدر خودش را به بهمن نزدیك کرده‌بود که بهمن طپش سینه و عطراشرافی خاصی که‌بهمن،مارکس رانمیدانست ولی جو مخصوصی شامه‌اش را نوازش میداد حس میکرد.

ـبله ، ممکن بود ... ولی خوب شماکه بودین از ما دفاع‌بکنین ... خوب یا اجازه ...

ـمگر من دیروز کار بدی‌کردم؟!

ـنه ... خیلی هم ممنون ...خوب من ...

ـآه مثل این که شما عجله دارین ... راننده من هست میتونم شما رابرسونم ...

پاشاکه باعلاقه‌عجیبی به‌این مکالمه گوش میداد ناگهان مداخله کرد و گفت:

ـفکر خوبیه بهمن ... خیلی هم زودتر میرسی واز نگرانی خارج میشی ...

فروزباحیرت مخصوصی پرسید :

ـنگرانی ، موضوع چیه ...

بهمن چشم غره‌ای به پاشا رفت وبعد با دستپاچگی گفت :

ـپاشالوده‌س ... مثل همیشه‌داره سرسرم میکذاره ...موضوع‌اینه... موضوع اینه‌که من صبح یادم رفت که‌چراغ گازرو خاموش کنم ،یعنی اینطور فکر میکنم ...

فروز لبخند دوستانه‌ای بروی بهمن زدو گفت:

ـخوب، پس چرا نمیگذارین شما رابرسونم ... نترسین من اگه‌دعوت نداشته باشم توآپارتمان هیچکس قدم نمیگذارم ...

بهمن لبخندی زدو گفت :

ـآه ... نه ... متشکرم ...خوب اگر براتون اشکالی نداره ، منو تاهمون نزدیکی هابرسونین‌کافیه...

پاشاکه لبخندشیطنت آمیزی بر لب داشتو چشمانش برق عجیبی‌می زد ، زیر لب زمزمه کرد:

ـاولین قدم برداشته‌شد، جسانمی، نون ماهم تو روغنه ...

وبعد خودش را وسط انداختو گفت:

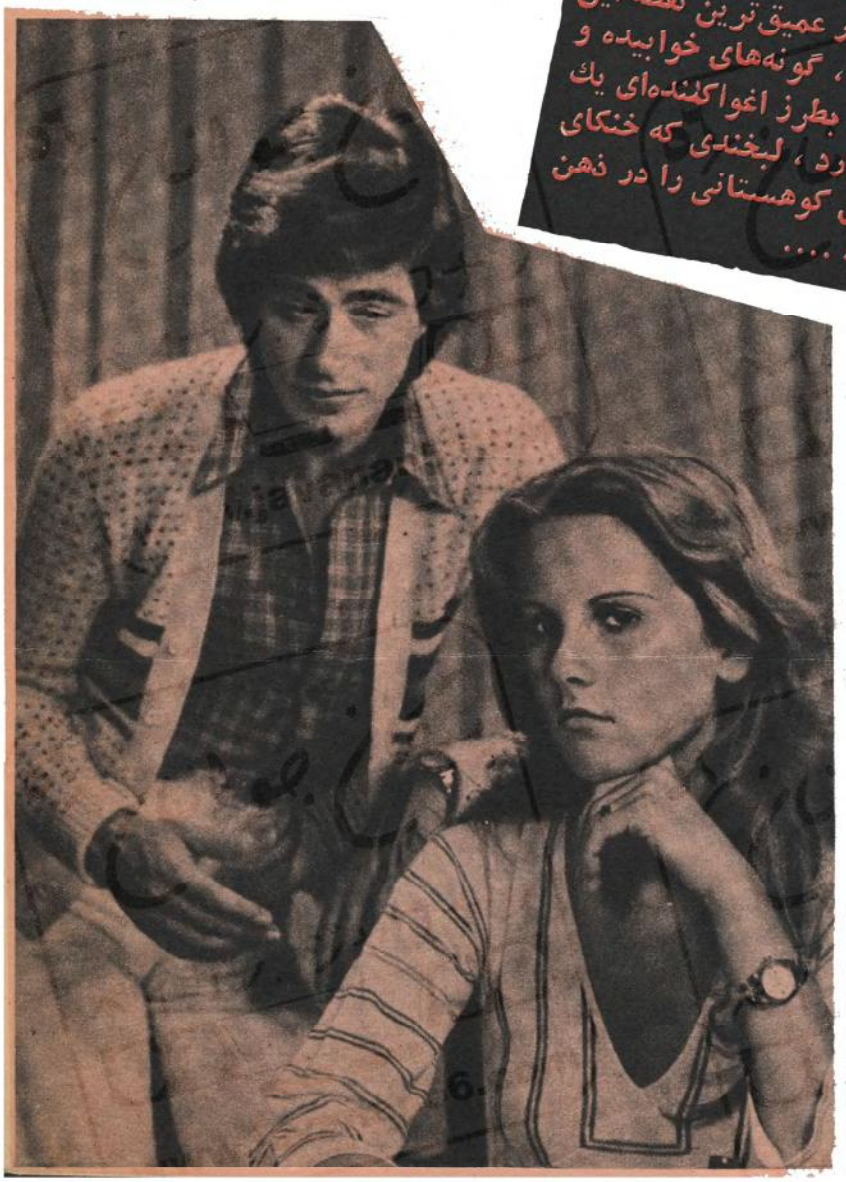
ـخوب منم باشما میام ...همون طرفها کاری دارم که باید انجام بدم ...

فروز لبخندی بروی پاشا زد

انگار میخواست بگوید ، تو پسر خوبی هستی ، من مزد زحمت ترا میدهم نگران نباش ... وبعدگفت:
ـبسیار خوب، همه باهم میریم.
وقتی بهمن توی اتومبیل بزرگ ولوکس فروزلمید وبوی مخصوص اتومبیلهای لوکس در دماغش پیچید ناگهان ، برای یك لحظه پیش‌خود گفت:
ـچه زندگی باشکوهی ...
امابلافاصله بخودش نهیب زد ... آمپس ، توکه درویش بودی... نه، یك‌نگاه ، یك لبخند سارای خوشگل من بتمام‌این‌اتومبیل‌اشرافی ولوکس می‌ارزد . این اتومبیل‌خیلی شیکه‌ولی هرگز نگاهش دل راتو سینه نمیلرزونه ...
فروز و پاشا گرم صحبت بودند ولی بهمن غرق در افکار خودش‌بود، مثل این‌که یك موجود موذی و سمج در کاسه سرش نشسته بودو مدام سئوالهاو تلقینات شوم پاشارا تکرار میکرد، وبیصبرانه از او جواب می‌خواست ،اگر سارااهمانطور که بیخبرآومده بیخبر هم بره چه میشه ؟... این سئوال بیشتر ازهر سئوال دیگر بهمن را آزار میداد... راستی اگر پایش بخانه برسدو خانه را ازسارا خالی ببیند باکدام نشانی از سارا سراغ بگیرد آیا مردم به او نخواهند خندید که دنبال‌دختری میگردد که برایش میمیرد اماهیچ نشانی ازاو ندارد ...
صدای گریو اغوا کننده فروز ناگهان در گوشش پیچید :
ـبهمن ، درچه فکری ، کشتی‌هات درکدوم اوقیانوس غرق شده؟
بهمن انگار که از عمق اقیانوس سربرآورده باشد ، نفس عمیقی کشید و گفت:
ـآه ببخشید ... نمیدونم چرا نگرانم...
فروز که ناگهان باصمیمیتی‌عجیب او را بانام کوچکش خطاب کرده‌بود حالا بالحن سرزنش کننده‌ای‌پرسید:
ـنکنه درد عاشقیه ...
بهمن سرش راپائین انداخت، او هیچوقت نمیتوانست حقایق راپنهان کند، واگر مجبور بگفتن دروغ هم میشد باز دلو میرفت . بدرش که یك‌کاسب سادەو صدیق بود او را طوری تربیت کرده بودکه بتواند بدون ترس حقایق راباز‌گو کند، اما حالا دربرخورد بافروز ، وشاید هم اثری که فضای زندگی این دختر اشراف زاده براو گذاشته بود نمیتوانست مثل همیشه‌شجاعانه عقیده‌اش راباز‌گو کند، از طرفی معلوم نبود وقتی بخانه برسد عشقی درکار باشد:
ـآه ... نه ... نمیدونم ... فعلا که میترسم وقتی بخونه برسم ...
پاشا بالحن نیشداری گفت:
ـخوب اگه خونه‌تون سوخته‌بود امشب تواتاق مخلصت یه لقمه‌خواب پیدا میشه ..
درست در ابتدای خیابانی که به آپارتمان بهمن ختم میشد اوخواهش کرد که اتومبیل متوقف شود،راننده روی‌ترمز زد ، باشتاب پیاده شد، در اتومبیل رابرای بهمن کشود و بهمن مثل پرنده‌ای که از قفس‌آزاد شده باشد، با ادای یك کلمه‌خدا حافظ بیرون پرید ... پاشا سرش را از اتومبیل بیرون آورد و فریادزد:
ـاینجادودو دمی نمی‌بینم ...برو و ازاین ببعد مثل بچه های عاقل رفتارکن ...
و بعد بطرف فروز برگشت و گفت:
ـتاراحت نباشین ، فروزخانم‌رفیق من یه خورده شاعر مسلکه ...
فروز که ظاهرا سعی میکرد بی خشم اشرافی خود مهار بزند گفت:
ـمهم نیس ... همه‌کارا درست میشه ... شاعر مسلکی که چیز بدی نیس .
وچندلحظه بعد اتومبیل اشرافی فروز از حوالی خانه بهمن‌گذشت.
بهمن باقدمهای بلند، بطرف آپارتمان تقریبا میدوید ، خودش دقیقا نمیدانست چگونه با سارا یا فرار او روبرو خواهدشد، قلبش در سینه میکوفت ، وبادخنك پائیزی که همیشه با اشتیاق تمام آنرا تا عمق ریه‌اش میفرستاد ، باسنگینی بدرون سینه فرومی‌برد ،و چشمانش از شدت هیجان و اضطراب میسوخت که ناگهان مردی سینه به سینه او ایستاد و تقریبا او را متوقف کرد.. بهمن‌که عجله داشت خودش راکنار کشید تابراهش ادامه دهد ولی مرد که کلاه راتاروی ابرو پائین‌کشیده بود باصدای خشنی پرسید:
ـآقاشما اهل این محلین ...
بهمن‌که میخواست هرچه زودتر این مرد را از سر راهش دور کند باشتاب گفت :
ـ بله آقا ... فرمایشی بود
مرد که سینه بهن و قد نسبتا بلندی داشت و چشمانش مثل‌دوگوی گرد و آتشین درست مساوی‌چشمان بهمن قرار گرفته بود و او را بطرز خشم‌آلودی برانداز میکرد گفت :
ـ من دنبال یه آدرس میگشتم‌ولی مثل اینکه مردم این محا خیلی بی‌تربیت ودوراز تمدن هیچکس بمن جواب درست و حسابی نمیده ...
بهمن ناگهان بخود آمد ، این مرد آنقدر خصمانه او را برانداز میکرد که انگار در پی بهانه‌ای‌برای شروع یک زدوخورد میگشت ، کمی خودش را جمع‌وجور کرد اما چون میخواست هرچه زودتر خودش را به سارا برساند خیلی نرم و مهربان گفت :
ـ شاید آقا ... من متاسفم ولی اگه کاری از دستم بربیاد براتون انجام میدم .
مرد که حتی‌حاضر نبود یکقدم‌از سر راه بهمن کنار برود گفت :
ـ خیال نمیکنم عرضمشو داشته

بقیه در صفحه ۵۲

او زیباست ، چشمانش مثل دو دریاچه سبز و عمیق در چهره‌اش میچرخد ، وقتی برمیگردد و به آدم نگاه میکند انگار که آدم را بشنا کردن در عمیق‌ترین نقطه این دریاچه دعوت میکند ، گونه‌های خوابیده و نرمش ، لبهائی که بطرز اغواکننده‌ای یك لرزش محسوس دارد ، لبخندی که خنکای ریزش آبشار های کوهستانی را در ذهن آدمی بیدار میکند ....



جوابهای کوتاه

تهران خانم فتحی :
بله خانم خوب تشخیص دادید، من‌آنسال در دانشکده‌علوم اجتماعی درس می‌خواندم،و افتخار همشاگردی خیلی ها را داشتم

شیراز ـ دوشیزه ترانه ـ الف :
من همانطور که نوشته‌اید هنوزدر شرایط سنی نیستم که مدیرمخطابم کنند ، اماامیدوارم‌برای همه‌دختران و پسران هموطنم یک برادر مهربان و صمیمی باشم .

تهران ـ دختر ناشناس و دوستان همکلاسی
نوشته‌اید،بعد از تمام‌شدن‌داستان شب ایرانی شب و روز کارم گریه است ، و مرتبا صحنه های زندگی بیتر ، و شهرزاد جلوچشمانم مجسم میشودوخیال‌میکنم این حادثه همین الان اتفاق افتاده خواهشی که از شما میکنم اینست که به ما اطلاع دهید که شهرزادالان‌کجاست آیا بخلتوانده خود برگشته یا در آلمان است ، با قلب پر از اندوه و تاسف به شهرزاد تسلیت میگوئیم و باو پیشنهاد میکنیم‌که هرگز بابرادر بی‌انصاف خود روبرو نشود و پیش مادر پیتر بماند .
نوشیزه عزیز ، سلام مرا نسبت‌به‌خودت‌ودوستان همکلاسی‌تان بهتر از اینکه دارای چنان قلب رئوفی هستی خوشحالم ، تنا آنجا که خبر دارم ، شهرزاد در آلمان زندگی میکند و حتی قصه سرگذشت خود را هر هفته با اشکهای فراوان میخوانده است ، من از جانب اواز قلب حساس شما و دوستانتان تشکر میکنم ، امابه‌شما و تقاضاهای تلفنی بیشماری که آدرس او را میخواهند توضیح میدهم که هیچ نویسنده‌ای در دنیا سوژه های خود رابامردم معرفی نمیکند زیرا حق ندارد آرامش زندگی دیگران رابهم بزند و تحت هیچ شرایطی چنین درخواستی قابل قبول نیست و نباید فراموش کنید که داستان نویسی غیر از سرگذشت نویسی است ، در سرگذشت نویسی ، نویسنده جز زیبا کردن صحنه کار دیگری ندارد اما در قصه نویسی ممکنست تمام حوادثی را که برسر قهرمان یک داستان آمده در پنج دقیقه شنیده باشد و در مدت ششماه نوشتن‌همان قصه پنج دقیقه‌ای را ادامد دهدزیرا دیگر این نویسنده است که از خود و هستی خود در تصویر چهره ها مایه میگذارد کلمات ، اندیشه ها و تصویر ها متعلق به نویسنده‌هست ، و او هر قدر بتواند در بازسازی حوادث‌موفقتر باشد،توجه‌خوانندگان و مطالعه‌گران آثارش را بیشتر برمی‌انگیزد ، نویسنده ضبط صوت نیست که فقط‌آنچه شنیده بنویسد، امیدوارم قضایا را روشن کرده‌باشم و تا آنجا که میدانم تصویر های شب‌ایرانی حتی برای‌خودشهرزاد، هم دلپذیر و پر از هیجان‌بود ، واو هم هر هفته در انتظار مطالعه‌دنباله قصه زندگی خودبوده است .

مگر خواستگاری اجباری هم میشود؟!

قانون برای متجاوزین بحقوق مردم مجازات های سختی تعیین کرده که اگر جلو اینگونه مزاحمین گرفته شود دیگر کسی جرئت تجاوز بحقوق دیگران در مخیله خودش راه نمیدهد

سلام، و پیش از اینکه مشکلم را برای شما عرض کنم امیدوارم که حالتون خوب باشد تا بتوانید به مشکلات من و امثال من که از شما تقاضای کمک مینمایند پاسخ بدهید. من در زندگی اشکالات فراوانی داشتم و چندین بار از شما تقاضای کمک و راهنمایی نمودم که هر بار نتیجه مثبت عایدم گردید، امیدوارم این بار هم نتیجه مثبت باشد.

پسری هستم ۲۰ ساله که درست یازده ۲ سال و نیم پیش با دختری که همسایه ما بود آشنا شدم و این آشنائی بمرور زمان باعث شد که ما عاشق همدیگر بشویم، که من واقعا عاشق او هستم در ضمن ناگفته نماند دارای شغلی هستم که تقریبا۳۰۰۰۰ ریال حقوق ماهیانه من میباشد، و میدانیم و میتوانیم که همدیگر را خوشبخت کنیم.

اما تقریبا حدود پنج ماه است که شخصی از هم شهریهای خودم بخواستگاری، او فرستاده اما از آنجا که هر کسی نمیتواند دلش را به چندین دلبر بسپارد و او هم فقط مرا دوست دارد جواب رد به خانواده پسر خواستگار دادند ولی تعجب من از اینجهت است که این خواستگار سمج یک لحظه او را رها نمیکند مدام او را آزار میدهد و حتی اخیرا او را تهدید بقتل کرده و من واقعا نمیدانم چه بکنم چون شغلم ایجاب نمیکند که به مبارزه باوی برخیزم، و از طرفی در شان و شخصیت من نیست که با چنین آدم مزاحم و شروری طرف شوم و آبروی خودم و خانواده‌ام را ببرم. چندین بار دوستانه با هم صحبت کرده‌ایم و او بمن قول داد که دیگر به هیچ وجه مزاحم نخواهد شد اما بمحض اینکه من برای انجام وظیفه شهر خودم را ترک میکنم بوسیله نامه از عشقم بمن خبر میرسد که این آقا مرتب مزاحم بنده میشود، مجبورم با دست از زندگی خود بشویم و من هم مثل وی بمبارزه برخیزم که بنظر خودم اصلا کار درستی نیست یا اینکه بسوزم و بسازم که آنهم غیرت و مردانگی ام بهیچ وجه قبول نمیکند از شما تقاضا میکنم که بمن کمک کنید و بمن بگوئید چاره‌ام چیست تا کار دست خود ندادم.

اندیمشک - ق - ن -

آقای عزیز

ملاحظه میکنی که نامه‌ات را چاپ کردم و باید بگویم اگر همانطور که نوشته‌ای دختر مورد علاقه‌ات و خانواده‌اش به این شخص جواب رد داده‌اند او حق ندارد کوچکترین مزاحمتی ایجاد کند، مگر شهر هرت است که هر کس هر کاری دلش خواست بکند، مملکت قانون دارد و برای هر موردی هم قانون وجود دارد مثلا برای عمل این آقا که مزاحمت است مجازات شدیدی در نظر گرفته‌اند و اگر این آقا دست از اعمالش بر ندارد و دختر و خانواده‌اش شکایت کنند حتما و حتما زندانی میشود، و برای همیشه پرونده زندگی او خراب میشود، عیب کار اینست که ما در مقابل ادمهای زور گو و قانون شکن اغلب کوتاه می ائیم و انها هم جری میشوند و خیال میکنند میتوانند هر کاری دلشان خواست بکنند، اما اگر چهار نفر حاضر نشدند زیر بار اینگونه تهدید ها بروند و در محله و شهر به بیجد که فلانی را بجرم مزاحمت و تهدیدشش ماه بزندان انداختند بقیه متجاوزین سر جایشان می نشینند.

سنگ صبور

چون بچه‌دار نمیشدم شوهر

سنگ صبور من
از مشاور روانی جوانان

من از جوانها انتظار دارم در مواجهه با اینگونه مشکلات زناشوئی انسانی‌تر بیاندیشند

دوست عزیز سلام

پس از عرض سلام و ادب، موفقیت بیشتر مجله عزیزم جوانان را خواستارم. روزی بود که حقیر خود یکی از خوشبختترین خوانندگان مجله جوانان بودم. زندگی داشتم گرچه زندگی همیشه برام امیدوار کننده نبوده ولیکن مثل امروز تا امید نبودم. امروز حتی پول ندارم یک مجله بخرم سرگردان توی خیابان های شهر دنبال کار ابرومندانه‌ای میگردم فقط میتوانم از پشت ویترین مجله محبوبم را دید بزنم خلاصه میکنم زنی هستم ۳۱ ساله که ۲ بار ازدواج کردم ازدواج اولم چون مادرم در گذشته مرتکب اشتباهی شده بود و لطمه اخلاقی بما، خواهر و برادر ها زده بود روی این اصل شوهرم با مخالفت شدید اقوامش روبرو شد و مجبور شد پس از یکسال زندگی مرا ترک کند.۵ سال بعد از طلاق شوهر اولم با جوانی تقریبا از فامیلهای خودم آشنا شدم او مرا دوست داشت بدون اجازه پدر و مادرش با من که زنی ۲۴ ساله بودم ازدواج نمود بعدها مخالفتها شروع شد ولیکن شوهرم مقاومت کرد، پس از چند سال فهمید نمیتوانم بچه دار شوم دکترها گفتند عیب از خود من است که بچه دار نمیشوم و مردم قابل علاج نیست شوهرم چیزی نگفت ولیکن روز بروز سرد تر و بهانه گیر تر شد تا اینکه پس از ۶ سال زندگی تصمیم خودش را گرفت و گفت من از اول اشتباه کردم وحق با پدر و مادرم بود، و من به جرم اینکه مادرم اشتباه کرده و طبیعت در حق خودم کم لطفی کرده امروز سرگردان بدون اندوخته‌ای حتی برای یک وعده غذا باید سرگردان باشم دوست عزیز خواهرانم وضع زندگیشان بهتر از من نیست، اگر احتیاج بود بگوئید تا سرگذشت انها را هم بنویسم منظور حقیر از این نامه و مزاحمت وقت زرین شما این بود که عرض کنم با وجود داشتن سواد، هنر خیاطی، باندگی آرایش صحیح، چون مدارکی در دست ندارم، کسی بمن کاری نمیدهد، یاور کنید، از هیچ کاری روی گردان نیستم فقط کار ابرومندانه‌ای باشد. چون آشنائی ندارم اول خداوند و بعد مجله جوانان را یارتی خودم معرفی میکنم شما را بخدا بی پناهم کمکم کنید. امیدی برایم باقی نمانده باید به یاری و کمک خودم بر خیزم پس دستم را بگیرید من هنوز جوانم نمیخواهم خودکشی کنم ولیکن میترسم زمانه مجبور

جوابهای کوتاه

★ **دوشیزه م - غ . تهران**

دخترم ، اگر هردو در عشق صادق و پاکباز هستید چند سالی صبر کنید تا تحصیل هردو بپایان برسد . او خدمت سربازیشرا انجام دهد و کاری دست وپا کند و بعد بخواستگاریت بیاید تا به‌آرزوی قلبی خود، که زندگی در کنار یکدیگر است ، برسید

★ **دوشیزه ز - ط - لنگرود**

دخترم خیلی متاسفم که بعضی‌ها آنقدر کوته فکر هستند که از نشانی دیگران برای مقاصد پلید وپست خودسوء استفاده میکنند. یکی از دلایل ما در مورد تعطیل ستون‌مکاتبه نیز همین موضوع بوده است .

★ **دوشیزه منظر - گ - شهرری**

نامزدی، یک رسم سنتی است نه مادەقانون وبهمین دلیل میشود آنرا بهم زد . البته در صورتیکه یکی از طرفین از روی منطق و درک قوی و دلیل همپسند اعلام کند که نمیتواند با طرف دیگر به خوشبختی برسد.

★ **دوشیزه ف - ج - لنگرود**

پدری که معلوم نیست حیات دارد یانه ؟و در صورتیکه زنده است در کدام شهر بسر میبرد وچرا بفکر فرزندانش‌نیست حقی بگردن فرزندش ندارد و حیف از فرزندی که بعقیمت از دست دادن همه چیز وتباه کردن آینده‌اش دریی یافتن چنان پدری باشد در حالیکەپدر، در صورت زنده بودن ، از نشانی کامل و محل اقامت او مطلع است و او بایدبسراغ فرزندش بیاید.

★ **آقای جورج ... میانکوه آغاجاری**

پسرم تو اول باید خودت را بشناسی و بدانی چه میخواهی و در زندگی بدنبال چه هستی ؟ وقتی هدف تشکیل خانواده باشدو شرائط لازم را نیز برای ازدواج فراهم‌کرده باشی ، میتوانی از هر دختری که خوشت میاید خواستگاری کنی ، ولی امروز عاشق دختری بودن وفردا دل بریدن‌از او وبه دیگری دل سپردن نه نامش عشق است ،نه نتیجه‌ای دارد ونه بصلاح تو و دختران‌مورد نظرت هست.

★ **دوشیزه ف - ف - فومن**

دخترم ، از نوشته‌ات فهمیدم دخترعاقل وچیز فهمی هستی . حیف از تو نیست که بخاطر حرفهای پوچ وبی‌اساس آدمهای یاومگو وزارتجا ، روز روشنت را به شب تار مبدل کنی و شب تیره‌ات را بااختران اشک روشن سازی ؟ بگذارهرچه میخواهند بگویند سگ هرزه دهن ، وقتی از هیچ‌سو اعتنائی ندید بخودی خود خاموش میشود. این یک ضرب‌المثل گیلکی است و تو خود خوب میدانی که چه مفهوم عمیق و اصیلی دارد.

★ **دوشیزه فریبا - د - شیراز**

دخترم، حق با پدرتست که بەخواستگارت گفته که تو فعلا باید درس بخوانی. این دو سه سال را هم صبر کن تا دیپلمت‌رابگیری و چنانچه تا آنزمان نیز همچنان یکدیگررا دوست داشتید آنگاه قانونا میتوانید بعقد وازدواج هم درآئید .

★ **آقای محمدجعفر - ر - فومن**

در سن و سال و شرائط خاص تـو ، تحصیل مهمتر و با ارزش‌تر از عشق است واگر بروش خود ادامه دهی میترسم امسال نیز خدای نکرده رفوزه شوی و برای‌همیشه از تحصیل محروم گردی .

★ **دوشیزه ثریا - ب - تبریز**

دخترم، مادرت راست میگوید. اونەخدمت سربازی کرده، نه بکاری مشغول است ، نه درآمدی دارد و نه خانه و کاشانه‌ای . با کلمات و جملات واهی و توخالی نمیشود زندگی کرد. تشویقش کن که کار کند و با کسب حقوق ودرآمد و تهیه مسکن بـه خواستگاریت بیاید .

★ **خانم الف - د - تهران**

شرکت دخترت در کلاس رقص، بخودی خود، بدیا خوب نیست و من نمیتوانم بگویم نرود یا برود. باید دید کلاس را چه کسی تشکیل داده، مربی کیست، هدف چیست ، چه ساعتی میرود و چه میکند ،وبعدتصمیم گرفت .

★ **دوشیزه مهرناز - سقزکردستان**

بصرف تعریف چند دوست و آشنا نمی

یک نامه و یک عشق

سنگ صبور عزیزم سلام، انشاءالله که حالت خوب باشد.

دانشجوئی هستم ۲۱ ساله در اواخر شهریور ماه سال جاری برای انجام کاری تصمیم گرفتم به قم بروم روی این منظور به میدان شوش رفتم که ایکاش هرگز نمیرفتم از بدورورد به اتوبوس چشمم به چشمهای سیاه دختری که عفت نام داشت گره خورد کم کم نسبت به او احساسی در من نقش میگرفت بمن نگوئید که این عشق و احساس هوسی بیش نیست، زیرا که احترام خاص نسبت به عشق و محبت قائل هستم و هرگز آنرا با هوس نیالوده‌ام، وقتی به قم رسیدم تصمیم گرفتم پس از انجام کار بدنبال او بگردم و نخستین محلی که رفتم حرم مطهر حضرت معصومه بود، که پس از زیارت ساعت ها به انتظار نشستم ولی چه سود که اثری از او نیافتم از آنروز تا بحال یک لحظه فراموشش نکرده‌ام تنها راه را در این دیدم که از تو کمک بطلبم از تو انتظار دارم نامه‌ام را چاپ کن البته با نام مستعار شاید از این راه گمشده‌ام را پیدا کنم تنها امیدم تو هستی زیرا سالهاست که مجله جوانان را تهیه کرده‌ام و بارشد آن بر سالهای عمر من افزوده شده و قد کشیده‌ام.

الف - ل

دوست عزیز نامه تو مرا بیاد داستانهای پر شور و رمانتیک انداخت، که عشق در یک نگاه خلق میشود بهر حال تو هم با یک نگاه دختری را پسندیده‌ای و حالا نمیدانی چگونه او را پیدا کنی و تمامی افکارت که امروز باید صرف کارهای درسی و تحصیلاتت بشود مشغول یافتن اوست، امیدت هست که شاید عفت که لابد یکی او را صدا زده و تو متوجه نامش شده‌ای خواننده مجله جوانان باشد و تو را از اینطریق بیابد من حرفی ندارم اما من یک توصیه هم دارم اگر واقعا از او خبری نشد فراموشش کن چون متاسفانه این ابتکار ها بیشتر از همه چیز بزندگی یک جوان لطمه میزند.

سنگ صبور

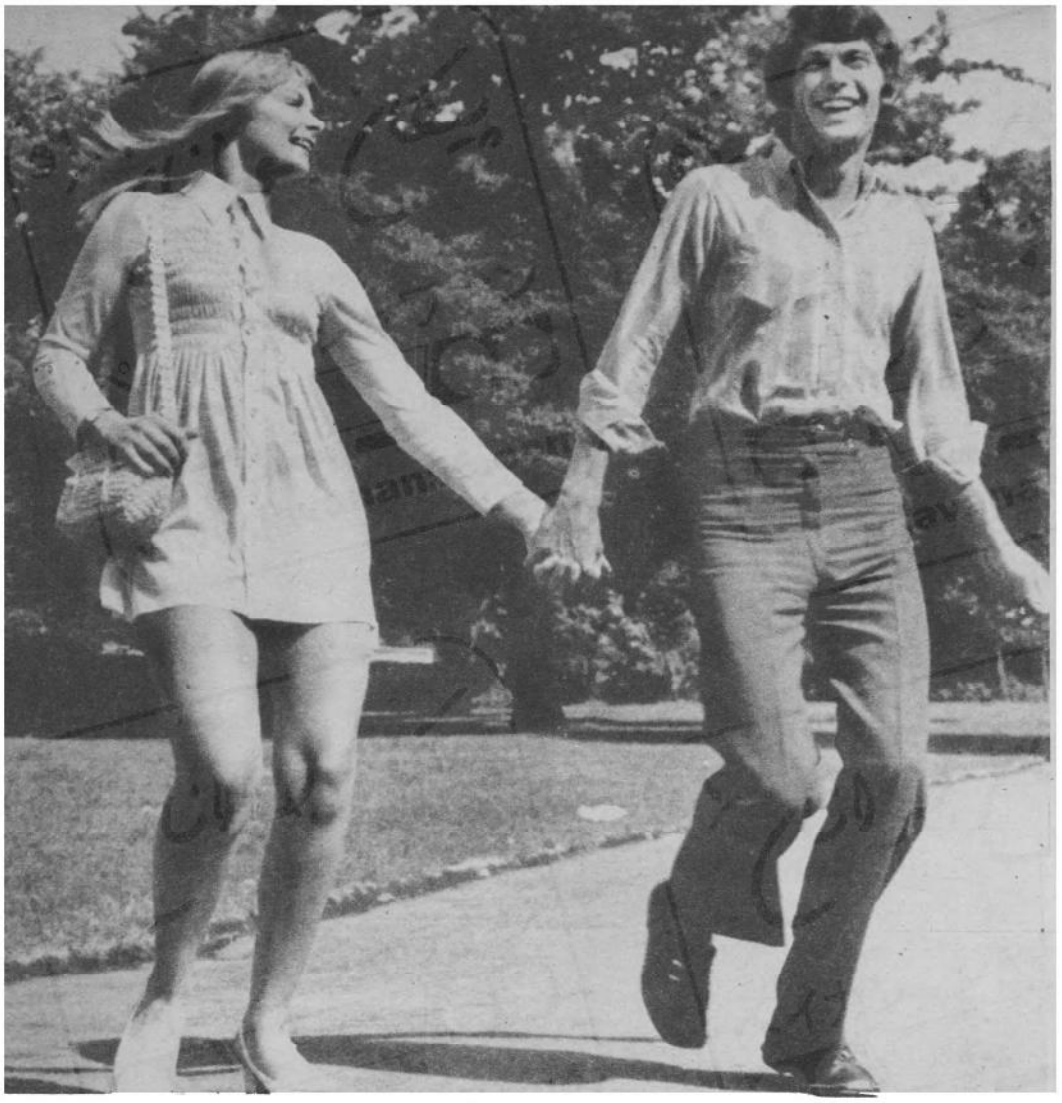
م طلاقم داد

باین کارم کند. بامید شما و خوانندگان خوب شما لطفا نام و نام خانوادگی ام محفوظ باشد اکنون در خانه شوهر مادرم هستم.
با تقدیم احترام، ملایرخانم ـ ر.

خانم عزیز، سبک ما این نیست که برای افراد در جستجوی کار باشیم. بخصوص در شرایط فعلی مملکت ما که حقیقتا کار فراوانست و اگر کسی بخواهد کار کند، میتواند براحتی البته در خور تحصیلات و تخصص خود کار پیدا کند. امروز وضع طوریست که بسیاری از واحدهای صنعتی ما ناچارند از متخصصین خارجی استفاده کنند، در حالیکه اگر متخصص ایرانی داشتند میتوانستند بمراتب بهتر از آنها استفاده کنند حتی برای افرادی که تخصص ندارند کارهای فراوان وجود دارد. ملا شما میتوانید باعنوان پرستار بچه، با ماهی باقصد مستصد تومان و استفاده از مسکن و غذا در خانواده‌ای استخدام شوید من این نکته را نوشتم که روشن شود که کار هست. احتیاجی به تقاضای کمک کردن نیست.

نکته‌ای که من در این نامه غم انگیز دیده رفتار شوهر دومتان بود که بجرم اینکه شما صاحب فرزند نمیشوید این چنین غیر انسانی شما را رها کرده و رفته است و من امیدوارم همه جوانها در مواجهه با اینگونه مشکلات زناشوئی انسانی تر بیاندیشند و ضمنا امیدوارم اگر انسانی بخواهد به شما صادقانه کمک کند برایم نامه بنویسد تا ترتیب کمک بشما را بدهم.

سنگ صبور



شود گفت که تو واقعا از حنجره‌ای طلائی برخورداری و اگر تعلیم ببینی هنرمندی برجسته و نام‌آور خواهی شد.
فعلا درست را بخوان و بدنبال هنر رفتن را به فرصتی مناسب موکول بکن.

★ **آقای سلیمان حق‌طلب ـ مسجدسلیمان**

پسرم، خط خوش داشتن واقعا هنر است اما هنری نیست که بازاری گرم و پر رونق داشته باشد و تو بتوانی از قبل آن بیک زندگی مرفه برسی. از من میشنوی شغل دائم و مناسبی برای خودت دست وپا بکن، بگذار خط، هنر جنبی و امدادگر تو در جهت تدارک یک زندگی بهترباشد.

★ **دوشیزه بوراندخت ـ ص ـ رضائیه**

نه دخترم ابدا صلاح نیست هر چه آن پسر گفت بخاطر خوش‌آیند او بدان عمل کنی، تازه شانس آوردی که تاحالا هیچ حادثه شومی بین شما رخ نداده، اگرواقعا دوستت دارد چرا از خواستگاری طفره میرود؟ پس حتما زیر کاسه، نیم کاسه‌ای هست و تو باید خیلی هوشیار باشی که فریب نخوری.

★ **دوشیزه ... محمودزاده ـ تهران**

بله دخترم ورزشهای ژیمناستیک، یارالل ودوچرخه سواری به‌افزایش طول قد کمک میکند و اصولا هرانسانی تا حدود ۲۵ سالگی قد میکشد، شما که بیش از ۱۴سال ندارید نباید نگران باشید.

★ **آقای سید صادق ـ الف عباس‌آباد شهسوار**

شهسوار در چند کیلو متری شهرتان قرارداد، میتوانی به آن شهر بروی و ادامه تحصیل دهی. اینکه مشکلی نیست‌که شب و روز بخاطرش آشک بریزی و غصه بخوری!

★ **دوشیزه مهناز.... ـ شاهپور آذربایجان**

دخترم، عشق در سنین پائین‌تر از ۱۴ سال، همیشه ثابت شده که احساسی زودگذر، سطحی، بی‌پایه وناشی از محدودیتها و محرومیتهای خانوادگی‌است. فکرترابیهوده پریشان نکن و به تحصیلت ادامه بده. بامید خدا عشق واقعی بموقع بسراغت خواهد آمد.

آیا بهتر نیست که بجای توجه به اینگونه اعمال کودکانه، بفکر زندگی خودباشیم؟

دختر همسایه در هر ساعت ۶۰ بار خودش را بدیوار می کوبد!

شمارا بخدا به این دختر نامهربان بگوئید چرا مزاحم درس خواندن من میشود؟

سنگ صبور

من جوانی هستم که در اندیمشک درس میخوانم، خانه مستقلی دارم و زندگی میکنم، در یکی از روز ها هنگامیکه مشغول حرکت در اتاق بودم هیکلم به دیوار اتاقی خورد که باصطلاح دیوار به دیوار همسایه‌مان می باشد، دختر همسایه بتصور اینکه من از روی قصد و عمد چنان کاری کردم و علاست آشنائی داده‌ام، به این حرکت من پاسخ گفت و شروع کرد خودش را به دیوار کوبیدن، باور کنید او از هر ساعت که شصت دقیقه باشد ۶۰ بار خودش را بدیوار میکوبد و من موقع درس خواندن مرتبا در هر دقیقه یکبار بیرون از خانه میدوم تا ببینم چه خبر است و او هم تا مرا می بیند اخم میکند و بخانه بر میگردد و دوباره همین آش است و همین کاسه ـ حتی چند بار که اعضای فامیل بخانه ما آمده‌اند از صدای گور مب و گورمب ضربه های دختر همسایه متعجب شده‌اند و من گفته‌ام دارند خانه را تعمیر میکنند و آنها میگویند آخر این خانه کی تعمیرش تمام میشود، تو را خدا از این دختر نامهربان که خواننده مجله جوانان هم هست بپرسید از جان من چه میخواهد.

اندیمشک ـ احمد

احمد آقای مهربان

نوشته‌ای که دختر همسایه در هر ساعت که ۶۰ دقیقه باشد ۶۰ بار خودش را به دیوار میکوبد اولا اگر آیشان انسان آهنی هم بود حالا از هم پاشیده شده بود، بنابراین من این ادعا را قبول ندارم ثانیا اگر او از اینکار هدفی داشت چرا دیگر بتو اخم میکرد.

ثالثا اگر تو هم تمایلی به ادامه این آزار ها نداشتی، برای یکروز هم شده بی اعتنائی میکردی که طرف دست از این اعمالش بردارد و برود پی کارش، تو چرا در هر ساعت که ۶۰ دقیقه باشد، شصت بار از خانه بیرون میپری..... میپری بیرون که چه بشود؟ که به او چه بگوئی؟..... ببین عزیزم، مرا و خودت را بقول تهرانیها مجل نکن بجای اینکه دل خودت را به این حرفها خوش کنی آیا بهتر نیست بدون توجه به اشارات مخرب دختر همسایه درست را بخوانی تا انشاءالله چیزی بشوی؟ انصاف داشته باش و بفکر آینده خودت باش.

سنگ صبور

«بروس لی»
قهرمان فقید جودوو کاراته جهان



ابومسلم سردار

اینک از ایرانزمین توفانی بزرگ برخاسته است خاک، جای ناپاکان نیست، حرکت کنید، بامداد شیر مرد خراسانی قیام کرده است و ما از همه

حماسه حقیقی و پرشور خود را از اصفهان آغاز میکنیم، اصفهان نیز مانند بسیاری شهرهای دیگر زیر فشار حکومت خودکامه بنی‌امیه و عساکر اشغالگر این حکومت قرارداد، در همه جای ایران، عساکر حکومت بنی‌امیه بدستور حجاج بن یوسف مردم را ،دوستداران الی علیه‌السلام را زیر شلاق وشکنجه گرفته‌اند، در یك محله اصفهان جوانی بنام رشید خسرو بربالین مادر بیمار خود نشسته و نگران اوست چون شبها عبور و مرور قدغن است نمیداند چگونه ازخانه بیرون بیاید وبرای مادر پرشغذا تهیه کند، سرانجام دل بدریا میزند، از خانه بیرون می‌آید ، همسایه‌ای به او کمك میکند اما در بازگشت عده‌ای سپاهی عرب، به او حمله‌ور میشوند، او نیز مردانه به‌آنها حمله میکند، اسبشان‌را میگیرد و از اصفهان میگریزد و در طول راه، در راهی توقف‌میکند و به ابومسلم می‌اندیشد که در خراسان قیام کرده و تصمیم‌می‌گیرد به‌او بپیوندد. در طول راه بامرد بیرو کوری ویسرش بنام تندرك آشنامیشود و پیرمرد ماجرای کورشدنش بوسیله حاکم عرب برابرای رشید خسرو شرح میدهد واز روستا، رشید خسرو و چهار جوان دیگر بقصد پیوستن به ابومسلم عازم خراسان میشوند .

۴

سکوت وحشتناك ناگهان به یک همهمه‌ای خفیف بدل شد و سرها به پست سر برگشت، دو مرد جوان بدون هراس پیش رفتند، رنگ چهره آنها کمی پریده‌بود اما از نگاهشان حرکت وقدرت میتابید یکی از آنها در حالیکه صف سواران حاکم عرب را میشکافت و پیش میرفت همچنان فریاد زد:

ـ دست نگهدار امیر... اینک ما.

حاکم عرب قهقهه‌ای برسرتاك زد:

ـ اینک شما؟... این شما هستید که؟

مرد جوان جواب داد:

ـ این ما هستیم که خون منادی ترا ریختیم

حاکم عرب اساره کرد:

ـ از خشم من نترسیدید ؟

ـ خسم تو... تو کوچکتر از آنی، ما فقط از خدا میترسیم.

حاکم عرب خروسید:

ـ تنور آتش؟ بادار؟... یا قطعه قطعه سدن با سمشیر؟... مرگ خودتان را انتخاب کنید.

جوان جسور دومی بایس را محکم به زمین کوبید:

ـ مرگ مرد، هر چه که باسد مهم نیست. فقط باید مردانه باسد.

حاکم عرب دندانهای زردس را نمایان کرد:

ـ مردانه یا دردناک؟ من دردناك ترین مرگها را برای تو انتخاب میکنم مرگ بوسیله سنگسار، ولی این همسهریان تو هستند که تو را سنگسار میکنند.

جوان اولی خندید:

ـ مرگ بدست دوست خوستر تا بدست دسمن

آنوقت فرمان مرد عرب طنین افکند:

ـ اول سنگسار، بعد اویختن ازدار.

و رسید خسرو ان لحظات دردناکی را بیاد میاورد که سربازان عرب هر چه توانستند سنگ باره به میان میدان آوردند و زن و مرد پیر و جوان و بچه اصفهانی، در حالیکه سلاق بر تنها و سرهایسان صدا میداد و ناله میکردند، ان دو فداکار اصفهانی را سنگباران کردند و در حالیکه از هر طرف سنگ بر سر و روی آن دو مرد که راست و محکم در میان میدان ایستاده بودند فرو میریخت اصفهانیها می سنیدند که صدایسان تند و بر سور طنین می افکند:

ـ نفرین بر بیگانه، خانه‌ات خراب ستمگر...

و دوباره و دوباره طنین این صداها اوج میگرفت.

ـ سلام به خون پاک شهیدان، سلام به خاندان محمد (ص) لعنت بر بنی‌امیه

و بعد صدایسان خامـوش سد. انها دلیرانه مردند، جوانمردانه جان باختند، و حاکم عرب که در تمام این مدت با لذت به صحنه سفر امیز نگاه میکرد دستس را در هوا خرح داد و فریاد زد:

ـ هر دو را به درختها اویزان کنید.

و مامورین او درنگ نکردند. طناب به گردن دو جوانمرد بستند وآنها را از دو درخت بلند اویختند و این منظره حه دردناك بود. زن و مرد اسك میریختند. حند دقیقه بعد بر بای ان دو مرد لوحه‌ای اویزان کرده بودند که رویس نوسته بود:

ایسست سزای آن کس که جسارت پورزد و بر اربابان خود دست بگساید و خون سربازان اسلام را بریزد!

رسید خسرو در دلس فکر میکرد:

ـ سربازان اسلام؟... انا بنی‌امیه بو بی از اسلام برده بودند؟

حالا. توی این روز بزرگ، در یک گوسه از ایران او میدید که حگونه در یک «رباط» کهنه انها توانستند براعراب بتازند وخونشان رابریزند و

همت مرد سوار جنگی عرب و نوکرانسان را به اسارت در بساورند. او در این اندیسه ها بود که از میان یکی از اطاقهای گوسواره رباط که دور افتاده بود صدائی سنیده سد صدای یک ضجه، صدای یک سیون.

رسید خسرو به «ساهک» نگریست:

ـ زود، ساهک مل اینکه این رسته سر دراز دارد.

ساهک بسوی اطاق زیر گنبد بزرگ رفت ولی در انجا حیزی نیافت. به یک یک اطاقهای کاروان نسینی سر کسید. اطاقهای تاریک، اطاقهای متروک، اطاقهای کهنه. انوقت در اخرین اطاق توحک و تاریک رباط که به ان گوسواره میگفتند او با منظره عجیبی روبرو سد، چهار دختر، چهار زن که انها را به بند بسته بودند. و دو جسد زنان دیگر که کسته و خون الود در میان تاریک و روسن.

اطاق افتاده بود روبرو شد. شاهک مدتی با ناباوری و تلخی به این منظره نگریست و در حالیکه نگاه التماس امیز و وحست‌زده دختران به او دوخته سده بود بسوی انها حرکت کرد، دستهایسان را باز کرد و انها را به بیرون اطاق راهنمائی کرد دختران وحست‌زده و نگران به جلو رفتند. انها نمیدانستند در حه وضعی هستند نمیدانستند سرنوست انها حه خواهد بود؟ نمیدانستند اسیر دسمن هستند یا دوست؟

وقتی رسید خسرو نگاهس به انها افتاد با حالتی تند و برافروخته گفت:

ـ اینجا زندان عربها بود؟

انوقت از دخترها که وحست‌زده نگاه میکردند برسید:

ـ سما کی هستید؟ اینجا حه اتفاقی افتاده؟

یکی از دختران، رنگ بریده و در حالیکه میلرزید باسخ داد:

ـ ما اسیران بلا هستیم، امیر سب بدی را گذراندیم اینها. این گرگها تمام سب مارو سکنجه کردند. مست و رسوا، به ما آویختند، این گرگها، این بیسرفها.

انوقت اعمال زست انها را که همه سب را مست کرده بودند و میخواستند تا انها را به آغوس بکسند برای رسید خسرو سرح داد:

رسید خسرو برسید:

ـ ایا به نیت بلیدسان دست بیدا کردند؟

دختر سربزیر انداخت و سرم‌زده سد. اسك در حسمانس حلقه بست و خاموس ماند. رسید خسرو با خسم نگاهی به ان هفت مرد انداخت و مسس از دختر برسید:

ـ تو بگو اسمت حیه؟

ـ دختر اهسته باسخ داد:

ـ اسم من؟... گل حمال.

رسید خسرو برسید:

ـ بگو ایا اینها توانستند با دستهای کثیف خودسان به تو، به همه سما دست بیدا کنند؟

دختر اساره به سه دختری که در کنارس بودند کرد و گفت:

ـ نمیدانم. ساید دو نفر از اینها وقتی که دست و بایسان را بستند، وقتی که انها را سکنجه دادند تسلیم سدند ولی دو دختر دیگر مانند ماده بیر مقاومت کردند. صله کردند. با سنگ و دندان. خنجر کسیدند، از کمر یکی از این گرگها خنجر باز کردند ولی کسته سدند، ما دو نفر من و این دختر دست نخورده ماندیم. خدایاورمان بود وگرنه ما نیز از دست میرفتیم، تو نمیدانی ای هموطن من که این گرگها حه حسمان هیز و هوسبازی دارند. به ما میگفتند که سما اسیر هستید. بر ما حلال هستید. ما وقتی در این دنیا از دست سما سراب بوسیم در دنیای دیگر مست از خواب گران برمیخزیم. وای که این مرده بی حیا حگونه دین بیغمبر خدا را بازی میگیرند.

رسید خسرو، به تندرک نگریست و گفت:

ـ مردحه باید کرد؟

تندرک کمی فکر کرد و آنگاه باسخ داد:

ـ حه باید کرد؟... مرگ سزای این نابکاران هست.

رسید خسرو به حهار تن از ایرانیانی که در خدمت بیگانه بودند نگریست و گفت:

ـ حه آدمهای سستی هستید که در خدمت بیگانه کمر بسته‌اید.

یکی از آنها با لحن التماس آمیزی گفت:

ـ مرگ برای ما بهترین حیزهاست، امیر تو هرحه بگویی حق داری.

ـ برای خدمت به بیگانه؟

ـ نه امیر، گوس کن، ما حه باید بکنیم؟ به حه امیدی دلمان را خوس کنیم؟ از کجا خورسیدی طلوع کرد، که مارا حرارت ببخسد، صدائی نبود که مایه آنگوش بدهیم، صحرا، صحرا خاموشی است و آین ها که با سلاق به بست ما میکوبند

رسید خسرو با تندی برسید:

ـ آیاشما در خیانت وجنایت مشب ، این گرگها سریک بودید؟

مرد خاموس ماند و رسید خسرو فریاد کسید.

ـ راست بگو، جیره خوار نامرد

مرد نگاهس را به بالا دوخت و گفت:

ـ به خدای بزرگ، تنها دونفر از ما گناهکارند.

رسید خسرو گفت:

ـ اگر تو دروغ بگویی...

ـ زبانم رابرد، دستهایم را قطع کن.

رسید خسرو گفت:

ـ ان دو نفر.... بگو کدامها هستند؟

مرد اساره به دونفر از ایرانیانی که در خدمت عربها بودند کرد و گفت:

ـ این دو نفر....

اما حرفس ناتمام ماند و یکی از آن دونفر با حالتی هراس امیز فریاد زد:

ـ نه دروغ است، امیر این نامرد دروغگوست، او خودس تا سحر یکی از این دخترها را در آغوس داست.

مرد بسوی او حسم غره رفت:

ـ سنگ به دهانت، سگ هرزه ،بست.

رسید خسرو خروسید:

ـ «گل حمال»، حرف بزن، کدام یک بودند؟

گل حمال همچنان رنگ بریده گفت:

ـ من باید با تو حرف بزنم، در بنهائی.

انوقت اهسته در گوس رسید خسرو سخنانی را گفت و رسید خسرو لبخندی زد و از یک یک ان چهار نفر اسمسان را برسید. انوقت دونفر را که اسمسان «حهل مرد»، و «سیرزاد» بود، به کناری فرستاد و بعد به انها گفت:

ـ از خون شما میگذرم. راهتان را عوض کنید. این خاک جای ناپاکان نیست. آقایی که در این سرزمین میتابد برای بیگانه نیست، از امروز خورشید ایران فقط برای ایرانیان میتابد، حرکت کنید، با ما بائسید، ما به خراسان میرویم، انجا قیامی بزرگ بر پاشده، شما خبر ندارید، ابومسلم این شیرمرد خراسانی باید از همه جای ایران بیاری او بشتابیم.

«حهل مرد». همان مردی بود که در اول بارسید خسرو به گفتگو برداخته بود، خوسحال سد و با سادی گفت:

ـ مرد، تو مارو میبخسی؟

ـ رسید خسرو گفت:

ـ خدا ترا ببخسد، تو میتونی سیاهی گناهانت رو بسوئی و باك کنی. گل حمال، من گفت که تو و سیرزاد دو نفری بودید که دینب کوسس میکردید تا بگذارید این کفتارها به دخترها دست درازی کنند. سیرزاد و حهل مرد، اما او نمیدانست که کدام یک از سما حهار نفر حهل مرد و سیرزاد هستید، اما حالا من معلوم کردم که از میان سما گناهکار کیست.

استقلال

نوشته : دکتر صادق جلالی



...، مردم در گوش یکدیگر میخوانند، این شید، ما به خراسان میرویم، ابومسلم، این ای ایران بیاری او می شتابیم

انوقت رسید خسرو به تندرک گفت

- مرد، وقت تنگ است، باید تکلیف این پنج نفر رو معلوم کرد.

تندرک گفت:

- همه روگردن میزنیم.

رسید خسرو با قیافه‌ای تند و جدی گفت:

- بدست این اسیران. اینها که تاراج شده هستند.

بدنبال سخنان رسید خسرو، تندرک فریاد کشید:

- ای قوم تاراج شده، ای گروه اسیران، تاراجتان کنید، خونتان را بریزید.

مردان اسیر تاراج شده، با این فریاد تکانی خوردند، اما قدم به جلو برنداشتند. رسید خسرو با صدایی رعد آسا و تند فریاد زد:

- چرا حرکت نمیکنید، مگر خون نوی رگهایتان مرده؟

یکی از اسیران با لحن التماس آمیزی گفت:

- دلاور، ما تاجریم، ما تا امروز مرد جنگ نبودیم. از ما این کار برنمیاید.

رسید خسرو خنده ترسناکی زد:

- آه، بدبختها، چرا میترسید. چرا از خون میترسید و میگذارید که بیگانه سرور و سالار شما باشد و شما بنده خدمتکار او باشید؟

انوقت در جسمان یک یک، آن ها خیره شد و دوباره فریاد زد:

- اگر شما قدرت ندارید، باید بمیرید، من شمشیر را بدست این ها میدهم تا خونتان را بریزند.

جسمان رسید خسرو برق ترسناکی داشت. او تصمیم گرفته بود که اینکار را بکند. او از ترس، از حقارت بدش میامد. با قدمهای تند به جانب آن سه عرب و دوایرانی رفت. میخواست تا شمشیر را بدست یکی از آنها بدهد که ناگهان فریاد برخاست:

- دلاور من این کار را خواهم کرد.

این فریاد یکی از آن اسیران بود، مرد اسیر یک جوان بود، از اهالی کاسان، او با قدمهای محکمی پیش آمد و شمشیر را از دست رسید خسرو گرفت و با تندی و حابکی دونفر را پیش کشید و گردنشان را زد و انوقت شمشیر را به دست مرد دیگری داد و گفت:

- **اگرما خون نریزیم، آنهاخون ماراخواهند ریخت.**

وآن دیگری درنگ نکرد و شمشیر را از دست او گرفت:

- به دست من بده، باید زندگی رو از تیغه شمشیر پس گرفت. راست گفتی یا بکس یا کشته میشوی این شعار شمشیر است. ما از دشمن باید درس بگیریم.

ساعتی نگذشت که رسید خسرو آن پنج مرد خائن را کشت. آخرین فردی که کشته میشد رئیس عرب آنها بود که بهنگام مرگ فریاد کشید:

- عجمی تورو بدار میزنند، جسمهای تورو درمیاورند، تورو....

اما صدایش را یک ضربه شمشیر قطع کرده بود، رسید خسرو دیگر در این رباط کهنه کاری نداشت. به آسمان نگاه کرد، خورشید بالا آمده بود، ظهر نزدیک شده بود. جلوی پایش چند سرافتاده بود و جنبدن بیجان، او به جانب یارانش نگریست، تندرک و شاهک و دیگران خاموش به این منظره نگاه میکردند و او گفت:

- یاران من، برادران بطرف «ری» حرکت کنیم، تا خراسان راه زیادی داریم، انجا باید در کنار سردار خراسان ابومسلم شمشیر بزنیم.

و بعد به اسیران رو کرد و گفت:

- شما میتوانید به خانه هایتان بروید آزادید، شما با این دختران اسیر، درد بزرگی بود، فراموش شدنی نیست، داغ بزرگی به شما وارد شد، اما مهم نیست، شاید خداوند در آن دنیا اجر بزرگی نصیب شما بکند.

آنها یک‌یک به سوی رسید خسرو آمدند، جهره او را بوسیدند:

- دلاور، خدا بتو پاداش بدهد، موفق باشی...

و بعد هرکدام یک کیسه طلا به رسید خسرو دادند و گفتند:

- **ازماقبول‌کن، تودراین جهادخرج خواهی داشت**، برو که خدا یارت باد.

دراین میان تاجر جوان کاشانی وقتی در برابر رسید خسرو ایستاد گفت:

- من با تو خواهم بود، در کنار تو شمشیر میزنم. بگذار که هشت مرد در کنار تو باشند.

رسیدخسرو او را در آغوش کشید:

- آفرین جوانمرد.

و بدنبال او «گل جمال» که چشمانش برنگ سب بود و گیسوانش روی بیراهن گلدارش، روی سینه‌اش روی بستانهای لغزانش بهر طرف می غلطید قدم به جلو گذاشت و در چشمان رسید خسرو خیره ماند و گفت:

- دلاور، راهت دراز هست، قلبت بزرگ، تو یک خورشیدی، بگذار من با تو باشم.

رسید خسرو اخمهایش را به سیرینی درهم کشید، عجیب بود، دلش نبید، رنگی به رنگ آتش به دلش تابید و گفت:

- این کار زنان نیست.

گل جمال گفت:

- وبدون زنان ممکن نیست، تو کدام جنگاوری را دیده‌ای که بدون حرارت یک عشق، بدون ستاره های تابان دوجشم یک زن درمیدان بهرسو تاخت بیاورد.

رسیدخسرو گفت:

- ما به استقبال خطرها میرویم.

گل جمال بدرنگ گفت:

- ومن با تو به استقبال خطر خواهم آمد.

رسیدخسرو گفت:

- دختر سیاه چشم، به خانه‌ات برگرد، به...؟

گل جمال گفت:

- به ساوج، اما من به آنجا برنمیگردم، من دلم مالامال از خونست، از دست اجنبیها، تو شاید که ندانی درسرزمین ما جه آتشی زوشن میکنند.

رسید خشرو گفت:

- دختر! ما دوسب دیگر به ساوج میرسیم، تو در آنجا به خانه‌ات برو، بدرومادرت خوسحال خواهند شد، این یک بخت و اقبال بزرگی برای انهاست که تو سالم و پاک به اغوش انها برگشته‌ای. و ما از انجا بسوی سرنوست خودمان میرویم، اسمان تاریک تاریک است. اما حالا تک ستاره‌ای در این تاریکیها سوسو میزند. ما به خراسان میرویم **همه‌مجابرچم برمیداریم، بایدکه ازه‌شربنی‌امیه** رهایی پیدا کرد. باید که خاندان رسول اکرم و علی‌بن‌ابی طالب را به جلافت رسانید. مگر شهربانو دختر «یزدگرد» و بانوی پاک و عزیز حضرت حسین «ع» نبود. مگر فرزندان حسین بن علی «ع» فرزندان شهربانو نیستند. آخر حرا باید بنی امیه برما حکومت کنند. فرزندان علی (ع) بازیردستان خود برسر یک سفره مینشینند و غذا میخورند به بردگان و غلامان خود ستم روا نمیدارند، در هرفرصت انها را ازاد میکنند. ولی این بنی‌امیه، این فرزندان سفیان گوئی که مارا خریده‌اند می بندند، میرانند، میکشند، عجب خواب تلخ و سنگینی. گویی این سرزمین ایران نیست، گویی خانه پاک ازادگان نیست. مگر اینجا قبرستان است، مگر ما مرده‌ایم؟

انوقت دستور داد و گفت:

- برانیم، روز میخواهد حرکت ما را دردستها تماسا کند.

● رسید خسرو به راه افتاد، به دنبالش حالا چند سوار جنگی میتاختند. انها حالا هشت مرد بودند به **اولین‌پیروزی خود دست پیدا کرده بودند، دشت زیر** سم اسبانشان بیدار میشد. دشت خاموش، دشت مرده، دشت بائیز زده.

اسیران بازرگان سترهایشان را بارکردند و بسوی شهر و دیار خود براه افتادند. انها باور نمیکردند که ازاد شده باشند. صدای زنگ سترهایشان در میان دشتها و کوهها طنین می افکند. دوروز گذشت، سواران به ساوج رسیدند. «گل جمال» از انها جدا شد. در لحظاتی که میخواست از انها دور بشود، جلوی اسبُ «رسید خسرو» ایستاد، دست روی گردن اسب گذاشت و گفت:

- **دلاورمن افسوس‌همنمیتوانی بشهربیایی** وگرنه مطمئن باش نه با دل و جان از تو بدیرائی میکردم.

رسید خسرو همچنان که به جسمان دختر خیره میگریست گفت:

- گل جمال، کاش میتوانستم در برتو جراغ جسمان تو یک سب جهره زندگی رو به دلخواه خودم تماشا میکردم، اما میدانی که باید بروم، شاید من و تو یکروز بازهمدیگر را دیدیم. شاید آن روز روزی باشد که درختان انار سرزمین تو به گل نشسته باشند. شاید سبی باشد که زیر آسمان برستاره سهر تو من دوستاره جشم ترا تماسا کنم و شاید هم مرگ...

گل جمال با التهابی گفت:

- نه مرگ نه... هرگز.

رسید خسرو ادامه داد:

- اما اطمینان داشته باش که مرگ من با فتخار خواهد بود.

گل جمال همچنان بر از عشق گفت:

- در اینجا من براه تو جراغ خواهم گرفت، بخاطر تو ستاره خواهم سمرد، هر جا که باشی بیاد تو خواهم بود، بمن بگو، آیا یکروز بسوی من باز خواهی گشت؟

رسید خسرو گفت:

- گل جمال یکروز؟... آه کدام روز؟ اما مطمئن باش که بسوی تو باز خواهم گشت.

انوقت «گل جمال» بر یک بلندی ایستاد، رسید خسرو بر اسب هی زد و بدنبالش هفت مرد دیگر به پشت اسبها تازیانه زدند و بتاخت دور شدند، گل جمال که در خیال خودش غرق شده بود و گمان میکرد که خواب دیده است و همه این حوادث بنظرش یک خواب میامد نگاهش را به سوارانی دوخته بود که بکبار دیگر در دل دستها گم میشدند، **اونگاه میکرد، نگاهش‌لبریز ازاشتگ بود، اشک شوق، اشک عشق، اشک وداع**

شیران در نیزار به بند افتادند

● **شیران در نیزار، بند افتادند.**

آن روز به سب رسید، ستاره ها آسمان را لبریز کردند. آسمان سفاف پر ستاره بر کوه و دشت خیمه زده بود. دست خاموس بود، تنها صدای زنگ

بقیه در صفحه ٤٤

از من بپرس، بهت میگم!

کردکوی ، پروین: عزیزم تصوری که از ورزش داری اشتباه است حتما ورزش را ادامه بده ـ واگر میبینی که بدون دلیل لاغر میشوی به دکتر مراجعه کن تا علت را جویا شوی. خجالت نکشیدن دیگر دست خودت میباشد باید این حالت را از خودت دورکنی وسعی نمائی که به خودت اطمینان پیدا کنی ـ عزیزم موهایت را با شامپوی مخصوص برای موهای چرب بشوی و بمقدار آبی که میخواهی موها را با آن آبکشی نمائی یک لیمو ترش و یا یک چهارم استکان آبلیمو اضافه کن و سپس موهارا با آن آبکشی کن ـ اگر فکر میکنی که او بتو دروغ میگوید پس فکرت را زیاد به او مشغول نکن و این دوستی را هم ادامه نده ـ مدل شانل و ماکسی بتو برازنده است.

لنگرود ـ (احمد ـ ز): احمد جون موهایت را با شامپوی مخصوص برای موهای چرب بشوی و زود به زود موهارا شامپو نکن هفته‌ای دوبار کافیست.

تهران ـ (مینا ـ ع): مینای خوبم، حتما کفشی که انتخاب میکنی شماره‌اش کاملا به پای تو اندازه نیست در غیر اینصورت نباید پاهایت تاول بزند! ایندفعه کفشی را که انتخاب میکنی سعی کن کاملا به پایت اندازه باشد.

قم ـ شهره و میترا ـ میرزائی: دوستان عزیز، همانطور که نوشته بودیم با نخ نایلونی و منجوق طبق عکس عمل نمائید.

رشت ـ سهیلا ـ پ: سهیلا جون، هر روز نیمساعت ورزش کن. طناب بازی ـ دو و تمرینهای مختلف ورزشی، وغذاهای روزانه‌ات را بیشتر به گوشت ـ سبزی ـ میوه ولبنیات اختصاص بده و مدتی از خوردن برنج ـ سیب زمینی ـ شیرینی و غذاهای چرب پرهیز کن. نان را بمقدار کم آنهم تست شده میتوانی میل نمائی اگر این دستورات را عمل کنی مطمئن باش که وزنت متناسب خواهد شد.

تهران ـ (واهیک ـ م): برای قد ۱۷۲ سانتیمتر برای تو که پسر هستی ۶۵ کیلو مناسب است و تو چند کیلو کمبود وزن دارد و با خوردن غذاهای پروتئین دار و ویتامین کمبود وزنت را جبران کن.
من از نامه‌ات در باره قدت چیزی نفهمیدم آیا تو دلت میخواد قدت بلند شود یا ثابت بماند دراین مورد بیشتر برایم بنویس.

قم ـ (فتانه ـ م): فتانه جون. بغیراز آنکه نام برده‌اید چیزی دیگر برای زدودن دوده در بخاری نیست.

اهواز ـ (عزیز ـ ز): دوست عزیزم، حتما موهایت را باید با شامپوی مخصوصی برای رفع شوره سر بشوئی و هرروز با سر انگشتان پوست سرت را ماساژ بده این عمل را هم موقع شامپو کردن موها انجام بده هرروز برس و شانه‌ات را تمیز کن و بیشتر از مواد غذائی پروتئین دار مصرف کن. اگر بعداز انجام این دستورات شوره سرت از بین نرفت حتما به پزشک متخصص پوست و مو مراجعه کن.

قزوین ـ (مهدی ـ م): مهدی جون. بیشتر مواد غذائی پروتئین دار ـ ویتامین و نشاسته دار مصرف کن و فقط صبحا ورزش کن.

دورود ـ (علی اصغر ـ ن): دوست عزیز، اگر میخواهی اندام خوبی داشته باشی باید هرروز چند دقیقه وقتت را صرف ورزش نمائی ـ عزیزم نه من و نه تو هیچکدامان نمیتوانیم با هیچ وسیله‌ای پاهای تُرا بلند نمائیم فرم و اسکلت بدن تو اینچنین است. برای رفع جوشها صورتت کرم اکنیل مصرف کن ـ حتما از شامپوئی که مصرف میکنی با موهایت سازگار نیست نوع شامپویت را عوض کن.

آستارا ـ (مجید ـ ج): مجید عزیز، برای قد ۱۸۶ سانتیمتر وزن مناسب برای تو ۷۸ الی ۷۹ کیلو میباشد و تو با خوردن غذاهای پروتئینی بروزنت اضافه کن.

رشت ـ (آزیتا): آزیتا جون، با خوردن غذاهای پروتئین دار و نشاسته‌ای بروزنت اضافه کن و خوردن قرصهای ویتامین را هم ادامه بده.

مشهد ـ (ریحانه ـ ع): ریحانه جون ـ ماساژ سینه ها را با آب سرد فراموش نکن.

گیلان ـ (زهرا ـ ص): زهرا جون، برای قد ۱۵۵ سانتیمتر وزن مناسب ۴۵ الی ۴۷ کیلو میباشد. علت کدر بودن موهایت و اینکه ذراتی مثل برف از سرت پائین میریزد شوره سر میباشد. اول از هر چیزی موهایت را باید با شامپوی مخصوص رفع شوره سر بشوئی ـ و بعداز شامپو کردن موها خیلی خوب با فشار آب موهارا آبکشی نمائی تا اثری از شامپو در موها نماند ـ هرروز با سر انگشتان نه با ناخن پوست سرت را ماساژ بده و موقع شامپو کردن موها هم اینکارارا انجام بده ـ برس و شانه‌ات را همیشه تمیز نگهدار ـ اگر با رعایت کردن این دستورات شوره سرت رفع نشد حتما به پزشک متخصص پوست و مو مراجعه کن چون شوره سرت خیلی شدید میباشد هرشب به ابروهایت روغن کرچک یا بادام بی بو بمال.

تهران ـ (پرویز ـ ض): پرویز عزیز، برای قد ۱۶۸ سانتیمتر وزن مناسب برای تو که پسر هستی ۶۱ الی ۶۳ کیلو میباشد ورزشهائی که میتوانی انجام بدهی دو ـ والیبال ـ بسکتبال ـ شنا و همچنین طناب بازی میباشد.

بروجرد ـ (م ـ م): دوست عزیزم، برای قد ۱۶۳ سانتیمتر وزن مناسب ۵۳ الی ۵۵ کیلو میباشد ـ کرست مانع بزرگ شدن سینه نمیشود. علت ریزش موهایت یا از چربی موها میباشد و یا بعلت ضعیف بودن و کمبود ویتامین در بدنت میباشد بمقدارزیادی غذاهای پروتئین دار میل کن و اگر موهایت چرب هستند با شامپوی مخصوص رفع چربی، موهارا بشوی.

شیراز ـ (محمدرضا ـ ط): عزیزم، موهایت را با زرده تخم مرغ بشوی و بیشتر مواد غذائی پروتئین دار میل کن تا دیگر موهایت دچار ریزش نشود.

کاشمر ـ (حسین حسینی و احمد نادری): دوستان عزیزم، سفید شدن مو دردوران جوانی موروثی میباشد و با هیچ چیزی هم نمیتوان از این موضوع جلوگیری کرد ـ ریزش مو در مردان یا موروثی میباشد یا بعلت چرب بودن موها و یا کمبود ویتامین و پروتئین دربدن است ـ برای رفع جوشهای صورتت کرم آکنیل مصرف کن.





برای دختر دانشجو

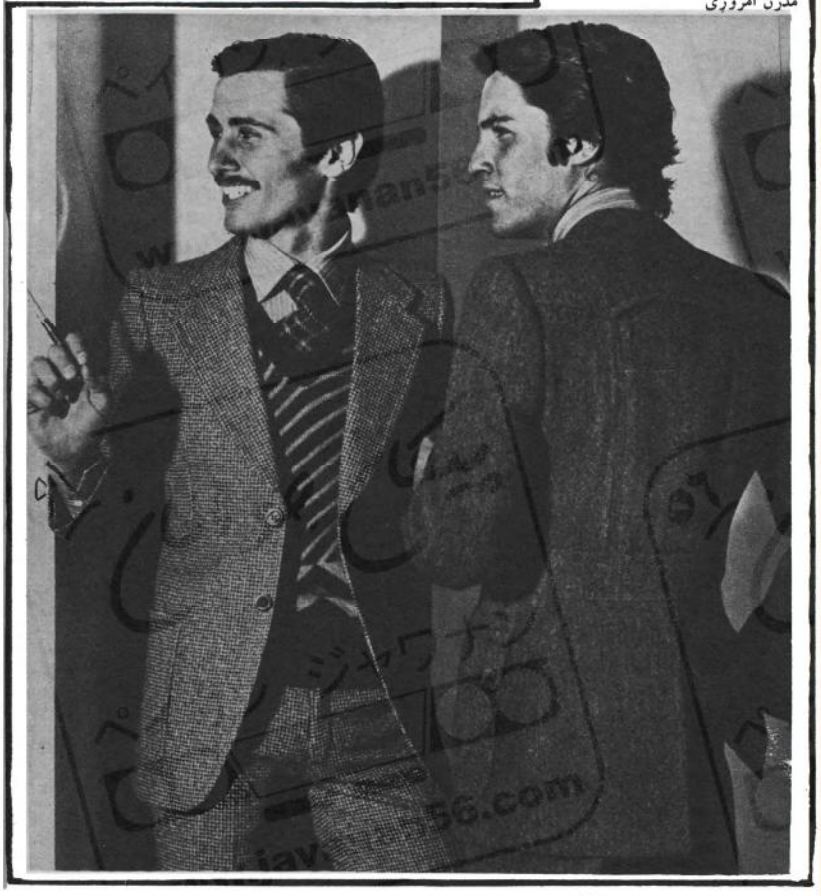
بلوز و دامنی که می بینید، دامن آن از پارچه چهارخانه و بصورت کلوش دوخته شده.

بلـوز شومیزیه و برنگ یکی از چهارخانه های دامن میباشد

دو مدل لباس برای آقا پسرها

مدل سمت راست: طرحی از پشت یک کت با برشهائی درقسمت سرشانه و کمر.

مدل سمت چپ: کت و شلوار از پارچه چهارخانه با مدلی ساده و بسیار قابل استفاده برای آقا پسرهای شیک و مدرن امروزی



آی آقا پسر

اگر میخواهی خیلی شیک و مدرن باشی این طرح را برای یک بارانی بتو عرضه میکنم، کلاه و دستمال گردن را که نزدیک بطرح بارانی است فراموش نکنید.



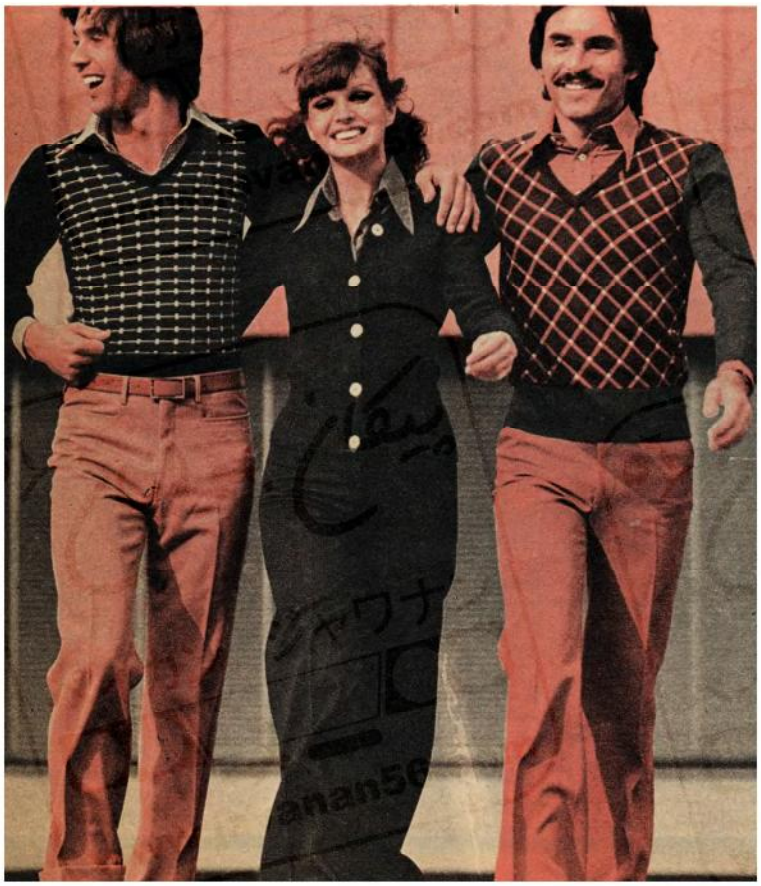


دو مدل پالتو

دومدل پالتو برای اقایون که از پارچه چهارخانه ریز تهیه شده است

مدل سمت راست: از پارچه چهارخانه برنگ قهوه‌ای و کرم میباشد یقه برگردان بزرگ ۶ دکمه جاکمر بندی که در قسمت جلوی کمر گره خورده است

مدل سمت چپ: از پارچه جهارخانه سرمه‌ای و سفید تهیه شده با یقه برگردان کوچک و یک ردیف دکمه تا قسمت کمر - و کمربندی که بروی کمر گره میخورد.



دومدل پلوور-و شلوار برای آقایا ن.





لباس شب برای‌شما

لباس شب از پارچه ژرسه، آستینها از پارچه دانتل برنگ پارچه پیراهنی، درقسمت یقه و کمر هم بصورت ۷ پارچه دانتل بکار رفته است

از سلسله کتابهای علمی مخصوص جوانان بشقاب پرنده

بشقابهای پرنده نیروهای مهیب

این چه نیروئی است که بشقاب‌های‌پرنده را بحرکت در می‌آورد ؟ چطور سرنشینان آنها میتوانند در اوج سرعتی که دارند ناگهان متوقف شوند ؟ این نور مرموزی که دارند اشعه لیزر است ، آیا یك‌انرژی مهیب راکشف‌کرده و بکار میگیرند

در شماره پیش جریان گرفتار شدن یک زیر دریایی آرژانتینی را در دام یک بشقاب پرنده نوشتیم. کاپیتان زیر دریائی که تمام دستگاههای رد یاب، عکسبرداری و را دارو وسائل ارتباطی آن تحت تاثیر یک نیروی مرموز از کار افتاده بود و قادر نبود وجود جسم نورانی و بیضی شکلی را که در آب بگرد زیر دریائی او میچرخید و با سرعت حیرت آوری مانور میداد، به مرکز فرماندهی خبر بدهد، تصمیم میگیرد که همراه سه افسر و سه ملوان و دو تکنیسین که داوطلب شده بودند بسوی جسم ناشناس که زیر آب گاه به گاه چون خورشیدی میدرخشید، بروند و درباره آن تحقیق کنند. آنها لباسهای غواصی را بتن میکنند. هر یک کپسولی از اکسیژن بر دوش می بندند و بعد بر یک قایق لاستیکی سوار شده و آرام بروی امواج در پهنه پر سکوت و متلاطم اقیانوس به سوی بشقاب پرنده پیش میروند.

چنان مینمود که سر نسپنان سفینه مرموز از وجود دیگر دوستان ما نیز آگاه هستند و آنها نیز در آن لحظه درست در وضعی هستند که ما هستیم. بلافاصله به شانه افسر همراهم که از شدت درد بخود می پیچید کوبیدم و به او اشاره کردم که از نقطه‌ای که هستیم دور شود، با من عقب‌تر بیاید و بعد از آب خارج شویم و هر دو با زحمت همین کار را کردیم. یعنی غیر از این برای ما چاره‌ای

اینک دنباله ماجرا:

کاپیتان زیر دریائی ارژانتینی خاطرات خود را از دیدار بشقاب پرنده چنین ذکر میکند: شب بر پهنه اقیانوس چنان ابری سیاه بال گسترده بود، سکوت سنگینی سر تا سر اقیانوس را در کام خود فرو برده بود، تنها صدای یکنواخت لرزش موج روی موج، شنیده میشد، و بر هیبت ماموریتی که در راه انجام آن بودیم می افزود، در مقابل دو فاصله‌ای نزدیک به هزار و پانصد متر جسم مرموز مدور چون خورشیدی که ناگهان از زیر آب بدرخشید، و خاموش شود، خاموش و روشن میشد و ما بی آنکه بدانیم چه سرنوشتی در انتظارمان است، آرام به سوی آن پیش میرفتیم، همه در وحشت بودیم، همه میترسیدیم در تمام طول دوران دریانوردی این اولین بار بود که با یک جسم ناشناس کاملا غیر عادی روبرو شده بودیم، مادر طول سفرهای دریایی خود بارها با خطر روبرو شده بودیم بارها به چند گامی مرگ رسیده و بازگشته بودیم ولی هیچگاه با چنان وضعی مقابله نکرده بودیم، هیچگاه در برابر ما یک راز بزرگ ، چنین اسرار آمیز و چنین حیرت آور وجود نداشت، من با وجود این که تا بیدی سرف افسر اول زیر دریائی را که گفته بود آن جسم به بشقاب پرنده شباهت دارد و خصوصیاتی مثل تمام بشقاب های پرنده که دیده شده اند، دارد قبول کرده بودم ولی باز اندکی تردید داشتم، هنوز به این که آن جسم یک زیر دریائی نوین باشد و به دلایل و یا نقص فنی نتوانسته پیامهای مرا جواب گوید امیدوار بودم، من تا آن شب اسرار آمیز و پر راز هرگز بشقاب پرنده را ندیده بودم ولی دریاه آن چون بسیاری از مردم جهان مطالبی در مطبوعات خوانده بودم و هر چند وقت یکبار عکسهائی از آن را دیده بودم، اما هیچ گاه نمیتوانستم تصور کنم که ممکن است یک بشقاب پرنده به همان شکل که میتواند در آسمان مانور دهد و به چپ و راست برود، با سرعت شگفت انگیزی که دارد در آب نیز چنین قدرتی داشته باشد.

✱ ترس همراهان من

افسران جوانی که همراه من بودند، سه ملوان و تکنیسین ها همه احساساتی نظیر من داشتند، ترس، کنجکاوی و وحشت از انجام آنچه میکردیم. آنها را خاموش کرده بود، من گفته های افسر اول را بیاد میآوردم که نیمساعت پیش میگفت، بعید نیست هم اکنون که ما راجع به جسم عجیب و سر نشینان آن صحبت میکنیم درست روی صفحه تلویزیون و یا دستگاههای رد گیرنده آنها باشیم، و آنها جزئیات حرکات ما را ببینند، من در ان لحظات پر اضطراب از خود میپرسیدم: آیا ممکن است در همین لحظه که مادر قایق نشسته‌ایم و آرام در پناه تاریکی شب برای تحقیق و کنجکاوی درباره آن جسم نورانی چون خزنده‌ای حرکت میکنیم، سرنشینان آن جسم نورانی مارا ببینند و با دستگاههای عجیب و قدرتمندی که دارند توانسته باشند وسایل رد یابی ما را پیدا کنند و ما را تحت نظر گرفته باشند؟ آیا آنها جزئیات حرکات مارا زیر نظر داشتند؟ این افکار برای من رنج آور بود چون اگر آنها میتوانستند ما را ببینند تمام تلاشها برای تحقیق درباره سفینه آنها، بیهوده بود، من نمیخواستم با در میان گذاردن این فکر با افرادی که همراهم بودند، اضطراب و وحشت آنها را زیاد تر کنم، ما تازه به حدود ۵۰۰ متری جسم رسیده بودیم ولی بدبختی در این بود که مرتب آن جسم مرموز جای خود را عوض میکرد، در یک مدار معین بیضی شکل دور میزد گاه درسمت راست و گاه در سمت چپ و گاه در روبروی ما بود.

✱ تصمیم تازه‌ای گرفتم برای این که

بتوانیم نگاهی از نزدیک بر این جسم بیندازیم بهترین راه این بود که قایق را در محدوده معینی، ثابت نگهداریم البته اینکار نیز با اشکال روبرو بود چون قایق لاستیکی بر روی امواج چون پر کاهی حرکت میکرد، و اگر کسانی در آن نمی ماندند و مرتب با پارو زدن جهت آن را تنظیم نمیکردند قایق با امواج میرفت؛ بنابراین تصمیم گرفتم که دو ملوان را در قایق بگذارم تا جهت قایق را ثابت نگهدارند و اجازه ندهند که امواج آن را با خود ببرد، بعد به نظر من بهترین راه این بود که با سه افسر و دو تکنیسین دیگر که نسبت به وضع مکانیکی زیر دریائی ها از ما آشنا تر بودند، با لباس غواصی که به تن داشتیم به زیر آب برویم و من و یک افسر از روبرو و یک افسر و یک تکنیسین در جهت چپ و یک افسر و یک تکنیسین در جهت راست به سمت مداری که جسم نورانی بر آن میچرخید و زیر دریائی ما را دور میزد، پیش برویم، تا بتوانیم از همه جهت آن را ببینیم.

✱ یک حادثه عجیب

این تصمیم من عملی شد بی آنکه حرف بزنم با علائم و اشارات خاصی که در اینگونه مواقع بکار میبردیم برای آنهانقشه‌ای را که طرح کرده بودم توجیه نمودم بعد، ماسکهای اکسیژن را به صورت زدیم و از هم خداحافظی کردیم و در حالیکه دو ملوان را در قایق نگهداشته بودیم در آب چهیدیم و هر عمق سه تا چهار متری زیر آبی به طرف مدار حرکت سفینی مرموز پیش رفتیم نمیدانم به درستی فاصله ما تا آن سفینی چقدر بود ولی پیاد دارم که حدود ده دقیقه از فرورفتن ما در آب میگذشت که ناگهان حادثه‌ای عجیب رخ داد، درست مثل این که سرنشینان آن جسم مرموز وجود ما را زیر آب حدس زده و یا تشخیص داده باشند ناگهان شیئی در یک حالت ثابت ماند، در جهتی که من با یکی

از افسران خود شنا میکردم دیدم که ان جسم عجیب ناگهان با یک نیروی باور نکردنی و غیر قابل تصور با همان سرعت حیرت آوری که حرکت میکرد متوقف شد، بعدتابش جدار آن که تا آن لحظه گاه بگاه و چون روشن و خاموش شدن یک چراغ چشمک زن بود مداوم و یکنواخت شد نور جدار آن که تا آن لحظه سفید بود به سرخی مایل شد، درست مثل خورشید غروب سرخ شد و بعد از جدار آن در تمام اطراف و در تمام جهات شعاعهای نوری قوی درخشید مثل این بود که خطوطی روشن از جدار آن به خارج رسم کرده باشند.

✱ درد استخوانها

این حالت دمی نپائید، که من درد شدیدی در تمام بدنم حس کردم مثل این بود که یک نیروی قوی برق از بدنم بگذرد، به لرزه افتادم و تمام استخوانهای تنم به درد آمد، از وضعی که افسر همراهم داشت و از پشت نقاب شیشه‌ای ماسک اکسیژن خود میدیدم، معلوم بود که او نیز همان احساس را دارد چون چراغ نور افکن را که بدست داشت ناگهان رها کرد و بعد مثل کسی که تمام بدنش زیر فشار شدیدی باشد، بخود بپیچد تعادلش را از دست داد و به پائین رفت و لحظه‌ای بعد باز بالا آمد. درنگ جایز نبود، درد شدیدی که در استخوانهایم حس میکردم قابل تحمل نبود، تردیدی نبود که اگر این درد شدیدتر میشد، میتوانست ما را بکشد، برای ما آب سنگین شده بود، مثل این بود که به جای این که در آب شنا کنیم در دریائی از قیر مذاب شنا میکنیم.

✱ اخطار بشقاب پرنده

معلوم بود که اگر آن سفینهٔ اسرار آمیز بکبار دیگر آن نورها را به طرف ما می تاباند میتوانست تمام استخوانهای ما را خرد کند، ظاهرا تابش اولیه نور یک اخطار بود باین معنی که ما شما را می بینیم و مراقبتان هستیم و میتوانیم با تابش این نور استخوانهایتان را خرد کنیم، تابش نور به اطراف دیگر نبود و بعد در فاصله‌ای دور از قایق سر از آب بیرون آوردیم.

✱ فرار کردیم!

خوشبختانه هنوز چراغ قوه خود را همراه داشتم و به محض آمدن به روی آب آن را چند بار در جهتی که قایق و دوستان دیگر ما بودند روشن کردم، از سمت چپ و راست نیز علائمی دریافت کردم معلوم بود که همانطوری که حدس زده بودم دوستان ما نیز ناچار شده‌اند که از آب بیرون بیایند و ما آهسته با دردی که همچنان در بدن حس میکردیم به پشت و به رو و گاه به پهلو بطرف قایق خود شنا کردیم، نیمساعت بعد، در قایق بودیم، و همراهان دیگرمان نیز بما پیوستند، وقتی وارد قایق شدیم، درد بتدریج کاهش یافت. چنین می نمود که آن نور مرموز در زمانی که در آب بوده‌ایم بر بدن ما اثر میگذاشت.

✱ مرگ ماهیها

هنوز دقایقی از گرد آمدن تمامی ما در قایق نگذشته بود که یکی از دوستان توجه ما را به آب جلب کرد و ما در زیر نور چراغ قوه او دهها ماهی ریز و درشت را دیدیم که در یک محدوده بیضی شکل یعنی ازاطراف قایق ما،درست درمحلی که آن جسم مرموز ایستاده بود مرده بروی آب آمده بودند، آن نور که از جدار جسم به اطراف تابیده بود، موجب مرگ ماهیهای آن محدوده شده بود، ما بلا تکلیف در قایق مانده بودیم معلوم بود که تا از آن فاصله جلوتر نرفته‌ایم در امان هستیم و مهمتر ازهمه این حادثه، یک واقعیت بزرگ و هول‌انگیز را ثابت میکرد، این حادثه مینمود که سرنشینان بشقابهای پرنده با وسایل و دستگاههای پیشرفته‌ای که دارند میتوانند آنچه را که در اطرافشان میگذرد ببینند و یا رد یابی کنند، به ویژه انسان را میتوانند تشخیص دهند.

✱ دو بشقاب پرنده هم در آسمان بودند

من با این تصور که در آن لحظه که داخل قایق

کاپیتان یک زیردریائی آرژانتینی میگوید:
ناگهان از بشقاب پرنده نوری تابید، هزاران ماهی شناور مردند و بروی آب آمدند و در دشدیدو ناگهانی نزدیک بود استخوانهای مارا که بالباس غواصی زیر آب بودیم خرد کند



ـ این عکس از دو بشقاب پرنده‌نزدیک بهم‌هنگام پرواز در آسمان امریکا گرفته شده است.

بسته بودیم سر نشینان بشقابهای پرنده ما را زیر نظر دارند، و میتوانند ببینند سعی کردم که ابتدا با روشن و خاموش کردن چراغ قوه خود و دادن علامت ـ یا آن، با آنها تماس بگیرم ولی چون بازتابی ظاهر نشد سعی کردم با اشاره دست درست بر حالیکه در جهت آن سفینه ایستاده بودم با آنها تماس بگیرم، ولی هیچ یک از این تلاشها اثری نکرد گوئی سر نشینان بشقاب پرنده نمیخواستند با ما تماس بگیرند، و اینطور که مینمود خود سر گرم کارهائی در زیر آب بودند ولی همچنانکه مایوس از همه تلاشهایم برای بر قراری تماس با سر نشینان آن جسم مرموز در قایق نشسته بودم ناگهان یکی از ملوانان توجه مرا به آسمان جلب کرد و فریاد زد!

ـ نگاه کنید... نگاه کنید... دو تای دیگر.

✱ یکی دیگر از بشقابها در آب فرو رفت

ما نگران و وحشت زده به آسمان چشم دوختیم، در فاصله‌ای نزدیک به ۲ هزار متر دو سفینه درست بطرف منطقه‌ای که سفینه اول مانده بود پیش میامدند انها با سرعت تا حدود فاصله دویست متری از آب و در فاصله‌ای حدود ۲ هزار متر از ما بائین آمدند و در این فاصله ثابت و بیحرکت ماندند و بعد یکی از انها آرام چنان چرخ نجات که سبک و نرم پائین میاید، پائین آمد و در فاصله‌ای نزدیک به صد متر از جسم اولی زیر آب قرار گرفت و دو باره آن وضع اولیه بوجود آمد و هر دو سفینه درست مثل چراغ چشمک زن روشن و خاموش شدند. معلوم بود که کارهائی در آنجا دارند. معلوم بود که با هم در تماس هستند و شاید سر نشینان انها نیز وارد آب شده بودند، در هر صورت ما نمیتوانستیم چیزی ببینیم، ولی حوادثی که بعد رخ داد همه ماجرا را روشن کرد و معمارا حل نمود، پس از حدود بیست دقیقه ناگهان سفینه دوم چنان خورشیدی که از آب بر آید از زیر آب بیرون آمد و تابش نور جدار آن منطقه وسیعی را در اطراف ما روشن کرد و مقدار زیادی آب چون یک موج بزرگ با بالا آمدن آن بالا آمد، و باز در اقیانوس فرو ریخت. اینبار سفینه در فاصله‌ای کمتر از یانصد متر در بالای سر ما دور زد، از روی زیر دریائی و قایق ما گذشت عظیم و حیرت اور بود سفینه سوم که در آسمان ثابت مانده بود نیز همراه آن به سوی بالا به عمق آسمان به حرکت در آمد

✱ بشقاب پرنده سوم منفجر شد؟

لحظه‌ای بعد هر دو سفینه از نظر ما پنهان شدند و چون دو شهاب روشن در عمق آسمان ناپدید گشتند و بار دیگر توجه ما به سفینه اول معطوف شد که حالا بر خلاف پیش آرام زیر آب در یک نقطه مانده بود، پس از دمی این سفینه نیز با یک حرکت ناگهانی با بالا آوردن کوهی از آب با خود از زیر آب بیرون آمد و لحظه‌ای در فاصله‌ای نزدیک به ۵۰۰ متر بالای آب ساکن ایستاد بعد به پهلو متمایل شد و چنان شهابی سوزان و چون جرقه آتشی به سمت سواحل اوروگوئه حرکت کرد، و بعد به ستاره‌ای کوچک تبدیل شد ولی هنوز ما آن را می دیدیم هنوز چون نقطه‌ای نورانی در برابر دیدگان ما بود که ناگهان چون شراره‌ای گر گرفت و نا پدید شد، مثل یک انفجار ولی فاصله ما چنان با آن دور بود که نمیتوانستیم بدرستی تشخیص دهیم چه حادثه‌ای رخ داده است. بعد از این حادثه من به افراد خود که مبهوت به آسمان خیره مانده بودند دستور دادم که بطرف زیر دریائی پارو بزنید.

✱ گزارش افسر اول

وقتی به زیر دریائی رسیدیم افسر اول که او را بجای خود در آنجا گذاشته بودم بلافاصله به من گزارش داد. کاپیتان تمام دستگاها دو باره کار میکنند. رادیها، رادارها، دستگاه مخابرات همه و همه که از کار افتاده بودند درست در لحظه‌ای که آخرین سفینه از زیر آب بیرون آمد مثل اینکه تا آن لحظه بدون مولد نیرو مانده و ناگهان دارای نیرو شده‌اند بکار افتاده‌اند.

✱ ما را بمرکز احضار کردند.

من (کاپیتان) بلافاصله آنچه را که رخ داده بود طی گزارشی برای مرکز فرماندهی اطلاع دادم و نزدیکهای صبح بود که از مرکز فرماندهی به من دستور داده شد با هلی کوپتر ی که برای بردن من و سه افسر زیردریائی می آید، به مرکز فرماندهی نیروی دریائی حرکت کنیم ساعت ۸ صبح هلی کوپتر آمد و ماسوار آن شدیم و به مرکز فرماندهی رفتیم و در آنجا بود که پیش از ملاقات بافرمانده مربوطه نگاه من برروزنامه های صبح که روی میز اتاق کار او بود افتاد، روزنامه ها گزارش کرده بودند که دهقان اورگوئه‌ای و افراد خانواده‌اش شاهد انفجار یک بشقاب پرنده بوده‌اند، آنها شهادت داده بودند که صبح ناگهان متوجه جسمی نورانی شده‌اند که در فاصله اندکی از زمین پرواز میکرد، و از اقیانوس به خشکی آمد ولی تعادل نداشت به چپ و راست متمایل میشد و بعد ناگهان منفجر شد. نوری شدید آسمان را فراگرفت. قسمت وسیعی از زمین را روشن کرد و بعد هیچ برجای نماند، حتی قطعه‌ای کوچک از آن جسم بزرگ که چون یک بشقاب پرنده بود برجای نماند، چنان که گوئی باانفجار ذوب گشته و بخار آن دز هوا ناپدید شده است.

✱ نقص فنی در بشقاب پرنده.

تازه در این موقع بود که من حدس زدم که بشقاب پرنده‌ای، که دیده بودیم در اطراف زیر دریائی ما میچرخید بدون تردید دچار نقصی بوده و سرنشینان آن میکوشیدند که نقص را برطرف کنند و شاید بشقاب پرنده دوم برای کمک به آنها وارد آب شده بود اما نقص که به ظاهر برطرف شده و به بشقاب پرنده ان را منفجر کرده‌اند، البته این حدس هم درست مینمود که ممکن است بشقاب پرنده خود براثر نقصی که داشته منفجر شده باشدو بهر حال هیچ اثری از آن باقی نمانده است.

✱ دعوت به سکوت شدیم!

ما (کاپیتان و همراهان) بعد وارد اتاق افسر فرمانده شدیم فرمانده آنچه را که در گزارش آمده بود با تردید باور کرده بود و مارا به این منظور خواسته بود تا خود آنچه را دیده‌ایم دوباره بازگو کنیم تا از صحت گزارش ما اطمینان یابد، وقتی ما به او گفتیم که آنچه دیده‌ایم حقیقت دارد به ما گفت که دیگر در این باره که شاید جزء اطلاعات سری باشد باکسی صحبت نکنیم و پرونده را حفظ کرد تا با افسران بالاتر در میان بگذارد، ولی از مادیگر در باره آن پرونده توضیحی خواسته نشد، اجرای دستور فرمانده در سری نگهداشتن اسرار آنچه که دیده بودیم مشکل و تقریبا محال بود، چون این تنها ما نبودیم که آن بشقاب پرنده را دیده بودیم، بلکه تمام ملوانان زیردریائی و از طرف دیگر دهقان اورگوئه‌ای و افراد خانواده او آن را دیده بودند، و

بقیه در صفحه ۴۳

ب و نابود کننده‌ای دارند

بشقاب پرنده اول امکان داده بود که دوباره به پرواز در آید دوباره ظاهر شد زیرا سفینه در ساحل بازدچار آن نقص شده و چون در یک محیط مسکونی بوده و میترسیده فرود آید و ساکنان محل آن را ببینند و یاناچار شود که ساکنان محل را نابود کند و یا شاید برای جلوگیری از سقوط برخانه افرادی که در خشکی می زیسته‌اند. سرنشینان

«بروس‌لی» برای‌اولین‌بار سلاح مرگبار چینی‌را بنام «تون چکو» بامریکائیها نشان داد ومجله‌نیوزویك نوشت که واگر بـدور گردن کسی بپیچدخفه‌اش میکند !

«بروس لی» در سریال تلو
اسرار سنتی چینی هارا ف

فشرده‌ای از شماره های پیش بروس‌لی ، قهرمان ـ هنرپیشه‌ای که در زندگی کوتاهش ـ ۳۲ سال‌ـ به شهرتی جهانگیر دست یافت و پس از مرگ نیز بصورت بت‌میلیونها جوان‌مشتاق‌فیلمهای کاراته‌ای درآمد، از یک خانواده چینی ، در یک بیمارستان سانفرانسیسکو بدنیا آمد. پدرش هنرپیشه کمدی در تئاتر های کانتون چین بود و شهرتی داشت. یک پرستار ، بخاطر اینکه او نام آمریکائی داشته باشد وی را «بروس لی» نامید ولی نام خانوادگی او به چینی « جی» بود. پس از تولد، در امریکا مادرش او را به هنگ‌کنگ برد چون خانواده‌اش آنجا زندگی میکردند . بروس چهارمین فرزند و دومین پسر خانواده خود بود. او از کودکی بسیار جذاب و زیبا بود و بهمین جهت از همان دوران بعنوان کودک زیبا در فیلمهای سینمائی ظاهر میشد .

در شش سالگی در نخستین فیلم سینمائی که در آن نقش یک بچه‌یتیم را داشت بازی کرد و از آن به بعد بتدریج‌درفیلمهای دیگری حضوریافت و در هنگ کنگ شهرتی بهم زد . سیزده ساله بود که آموزش جودو- کاراته و کنگ فوا نزد پدر و دوستان او آغازکرد.او بادوستانش دسته‌ای تشکیل داده بود و با دسته های دیگر جوانان به نبردوکشمکش پرداخت . در این زد و خورد ها گاهی چاقو و زنجیر نیز مورد استفاده قرار میگرفت و چون بروس در تمام نبردها رقبایش را به زانو در می‌آورد باو «اژدهای کوچک» لقب دادند . اودر این زمان‌دوستان بسیار و دشمنان معدودی پیدا کرد .

در ۱۸ سالگی در حالی که شهرت نسبی خوبی داشت به امریکابازگشت و در محله چینی‌های سانفرانسیسکو - اقامت گزید . فقیر و ناآشنا بدنیای جدید ، مدتی در یک رستوران کوچک پیشخدمتی کرد . بعد کلاسی برای تعلیم کاراته گشود ، کارش گرفت . در دانشگاه واشنگتن نام ـ نویسی کرد که آموزگار شود . در جلسات تدریس در کلاس خود بـا دختری امریکائی بنام «لیندا» آشنا شد . آندو چنان بهم دلباختند که مدتی بعد عشقشان‌به ازدواج‌انجامید.

بروس سپس به لوس‌آنجلس رفت و آنجا عطیات نمایشی کاراته‌وکنکفو انجام داد . از کار های او فیلمی تهیه شد که موردتوجه یکنکارگردان و تهیه کننده مشهور سریال هـای تلویزیونی قرار گرفت و با ایـن کارگردان و تهیه‌کننده ، قراردادی برای بازی در یک سریال بنام «زنبور سبز» امضاء کرد . این کارگردان همان کسی است که سریال موفق و رنگی «خفاش» یابت رن راساخته است .

و اینک دنباله داستان زندگی بروس‌لی .

«لیندا» همسر «بروس» بایادآوری ایامی که آنها با فرزند تازه بدنیا آمده‌شان به لوس آنجلس آمده و در انتظار آغاز کار فیلمبرداری سریال زنبور سبز بودند میگوید :

ـ بروس و من بی صبرانه منتظر بودیم تا کارگردان و تهیه کننده سریال به بروس خبر دهد که از چه روزی فیلمبرداری آغـاز میشود . ولی متاسفانه مدام تاریخ آغـاز کار این سریال به عقب می‌افتاد .تهیه کننده میگفت انتظار نداشته که «خفاش» چنان مورد توجه بینندگان قرار گیرد که ناچار شود فصل دیگر آن را برای نمایش در تلویزیون آماده سازد ، او آنطور که میگفت طبق برنامه قبلی میخواست بلافاصله پس‌ازیک فصل تلویزیونی نمایش خفاش ،فیلمبرداری، از زنبور سبز ، را آغاز کند اما ناچار شده بود قرارداد تازه‌ای را برای فیلمبرداری یک سری دیگر از خفاش امضاء کند ، در نتیجه کار فیلمبرداری اززنبور سبز ، به تاخیر افتاده بود ، بروس خیلی ناراحت بود ، او میخواست‌هرچه زودتربازی در این سریال را آغاز کند ، بایولی که در اول یعنی موقع امضاء قرارداد گرفته بودیم به هنگ کنگ رفته بودیم «تابروس» مادر و افراد خانواده‌اش را ببینند و از این پول‌چیزی نمانده بود ، قرار بود باآغاز فیلمبرداری‌تسط دیگر قرارداد پرداخت شود ولی با عقب‌افتادن فیلمبرداری پرداخت پول نیز به تاخیر می ـ افتاد . علاوه براین بروس ذاتا یک هنرپیشه بود ، او علاقه زیادی به بازیگری در فیلم داشت ، درست است که او یک کاراته باز و یک متخصص کونکفوبود و با همین تخصص بود که راهش را به سوی شهرت و ثروت بابازی در فیلمها هموار کرده بود . ولی‌بنظر من اگر او ، این‌تخصص را هم نداشت بازاگر فرصتی به او داده میشد ، میتوانست ثابت کندکه یک هنرپیشه بااستعداد است . امانباید کتمان کرد ، که اول کونگفو بود که موجب شد توجه یک تهیه کننده سریال تلویزیونی به او جلب شود و از این راه بود که او به سینما نقب زد لیندا میگوید :

ـ بروس فکر میکرد که به او بی اعتنائی میشود ، اورابه حساب نمی‌آورند ، وشانس خود را برای بازی در سریال در خطر میدید، او همیشه نسبت به این مساله که یک چینی است و در آمریکا به چینی ها نظر خوشی ندارند توجه داشت ، فکر میکرد ، که به این دلیل است که به او بی اعتنائی میکنند ، و سخت از عقب افتادن کار فیلمبرداری عصبی بود ، او همیشه به من نصیحت دیکرد :

ـ اگر میخواهی موفق شوی در راهی که پیش گرفته‌ای به مقصد برسی باید بدانی درست و دقیق هم بدانی که دلیل بی اعتنائی کردن به تو چیست ؟ نقطه ضعف تو درکجا است ؟ وقتی این راز را دانستی آنگاه‌میتوانی با تمام توانائی که داری پیش بروی . آنگاه میتوانی تمام نیروی خود را به کار بگیری و از آن بهترین بهره را بدست آوری ، میتوانی با تمام قدرت و استعدادی که داری کارکنی و به سوی هدف پیش بروی ! .. اومیدانست که چینی بودنش مانعی در راه پیشرفت او در سینما است ، سعی میکرد بهر ترتیبی شده این مانع را از سر راه خود بردارد ، او نمی ـ توانست چهره‌اش را عوض کند ، خصوصیات نژاد زرد را از آن پاک کند ،ولی برای رفع لهجه‌اش هنگام انگلیسی حرف زدن سخت کوشیده بود . او به کلاسهای ویژه‌ای رفت تاآین ضعف را رفع کند ، و هنگام حرف زدن طوری صحبت نکند که لهجه او توی ذوق بزند ، و بگویند چینی است . او در این راه موفق هم شد ، و پس از مدتی وقتی حرف میزد ، کسی نمیتوانست تشخیص دهدکه لهجه دارد .

تلفظ یک اسم ...

خود بروس در مصاحبه‌ای که یک روزنامه هنگ کنگی با او انجام داد در باره چگونگی انتخاب شدنش‌برای‌سریال‌تلویزیونی زنبور سبز چنین گفت :

ـ میدانید ، راستی میدانید چرا من برای بازی در سریال زنبور سبز انتخاب شدم ؟ و خود بلافاصله این سئوال را جواب میداد :

ـ چون ، نام قهرمان‌این سریال «بریت‌رید» بود و من تنها جوان چینی در سرتاسر کالیفرنیا بودم که میتوانستم این اسم را بطور صحیح و بطرزی که کارگردان میخواست‌تلفظ کنم . . .

بالاخره روزی کار گردان و تهیه کننده سریال زنبور سبز به قول خود وفا کرد و فیلمبرداری این سریال آغاز شد .

نقش قهرمان سریال را هنرپیشه تلویزیونی آمریکا «ون ویلیامبرن» بازی میکرد ، داستان سریال زنبورسبز ، از روی یک سریال‌رادیوئی اقتباس شده بود ، در این فیلم ون ویلیامبرن نقش یک روزنامه‌نگار را بازی میکرد که با جنایتکاران مبارزه میکرد ، بروس‌لی همکار او در سریال «کائو» نامیده میشد ، آنها با هم در نبرد با جنایتکاران ، سریعتر و سخت‌گیرتر از «خفاش» و «رابین» بودند ، ولی تنها نیم ساعت ، در هر برنامه‌موقت داشتند درصورتی که خفاش وقت بیشتری داشت و در آن زمان خوب جا افتاده و معروف شده بود .

سریال زنبور سبزنمیتوانست با آن‌رقابت چشمگیری داشته باشد . در هر حال‌بروس‌لی در ۳۰ برنامه نیمساعته زنبور سبز در نقش کائوبازی کرد ، و این سریال که در فصل نمایش ۱۹۶۷ ـ۱۹۶۶ نمایش داده شد هرگز در آمریکا بصورت یک سریال موفق درنیامد و نتوانست آنطور که تهیه کننده و کارگردان آن انتظار داشت در مقابل سریال خفاش جلب توجه کند ، بروس‌لی حاضر نبود که فنون کوچک کونکفو را که تنها خود او آنها را میدانست و خیلی تمیز و خوب اجرا میکرد. در این سریال بی ارزش کند . او میتوانست ضمن درگیری با جنایتکاران ، هر ماجرائی را با چند مشت و ضربه دست و پا و سرپایان دهد ولی نمیخواست اینطورارزش‌کونکفو بکاهد . او هر وقت میخواست قسمتی از این فنون را نمایش دهد . از فیلمبردار میخواست که برای نفوذ بیشتر و قابل توجه آن ،بطرزی که ارزش کار را بخوبی نشان دهد آهسته‌تر از حد معمول فیلمبرداری کند ، و باین ترتیب هرگاه یک فن کونگفو را به کار میبرد جلوه خاصی داشت و تماشاگر متوجه میشد که چه هنری در ارائه این فنون بکار برده شده‌است، او هشت سال پس از این سریال نیز در سریال دیگر تلویزیونی بنام «کونکفو» که در آن بازی داشت از همین روش یعنی نمایش آهسته فنون استفاده کرد و باین طریق ،توجه بینندگان را به ظرافت و سرعتی که درانجام این فنون به کار میبرد و ریزه‌کاریهای خاص خود برمی‌انگیخت . اگر حرکات او نیز چون فیلم بطریقی معمولی نمایش داده میشد ، او چنان سریع عمل می کرد که بواسطه سرعت زیادبینندگـان نمی توانستند به بینند کـه چه می کند . او در یک حمله فی‌المثل ضربه‌ای با آرنج وبلافاصله با مشت و تبغه دست به حریف میزد و این سه ضربه را چنان به سرعت و آرد می‌آوردکه اگر بطرزی‌معمولی نمایش داده میشد ،بیننده فقط ضربه آخر را میدید و نمیتوانست دو ضربه اول را براثر سرعت زیاد دست او خوب ببیند ، و متوجه شود که بروس‌لی با چه ظرافتی این عمل را انجام میدهد .

یک وسیله قتاله

در سریال زنبور سبز بود که بروس‌لی برای اولین بار وسیله قتاله وخطرناک چینی- الاصل «نون چکو» را به بینندگان غربی نشان داد ، و آنها را با بکار بردن این وسیله که بظاهر یک چیز بسیار ساده مینماید ولی در دست کسی که بتواند آن را بکار ببرد بی ـ اندازه خطرناک است ، آشنا کرد ، نون‌چکو دوتکه از چوب لوله‌ای شکل است که با دو ردیف زنجیر یاسیم و یانوارچرمی وطناب بهم متصل شده و کسی که به فنون بمکار بردن این سلاح ساده سرد آشناباشد، می تواند به‌آسانی باآن یک حریف متجاوز و زورگو را ازپای درآورد ، خفه‌کند ویاقدرت هرگونه حرکت را از او از طریق پرتاب «نون‌چکو» بطرف سروگردن و پاهای او بگیرد ، «نون‌چکو» چون رشته طنابی‌محکم اگر توسط یک نفر آگاه بطرز کار با آن

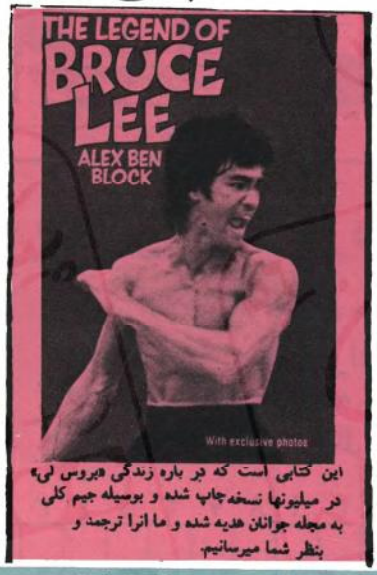
یزیونی «زنبور سبز» ۴

ش کرد

آیا «بروس لی» بواسطه آشنا کردن غربی ها با فنون «کونگ فو» واسلحه «نون چکو» بوسیله چینی ها بقتل رسید یا بمرگ طبیعی از دنیا رفت!



اینهم بروس لی در سریال تلویزیونی «زنبور سبز»



این کتابی است که در باره زندگی «بروس لی» در میلیونها نسخه چاپ شده و بوسیله جیم کلی به مجله جوانان هدیه شده و ما انرا ترجمه و بنظر شما میرسانیم.



بروس لی در دوره کودکی

به‌طرف حریف پرتاب‌شود پاهای حریف‌رابهم می‌پیچد و قدرت حرکت را برای چندثانیه از او میگیرداگربه طرف گردن پرتاب شود، میتواند حریف راخفه‌کند، این وسیله‌ای‌بود که بروس‌لی بطرزکار آن آشنابود ،ودر نبرد های گروهی خیابانی ، زمانی که‌بسیار جوان بود و درهنگ‌کنگ بسرمیبرد از آن استفاده میکرد ، نون‌چکو در بسیاری از نقاط جهان بویژه جنوب شرقی آسیا که با این سلاح سرد به ظاهر ساده ولی خطرناک آشنا هستند ، بعنوان یک سلاح خطرناک وممنوع اعلام شده است ، و در ایالت های الئویز وکالیفرنیای آمریکا اگر پلیس ان را نزدکسی پیداکند میتواند اورا زندانی کند ، مجله نیویزویک نشریه پر فروش هفتکی امریکائی مینویسد :

«نون‌چکو» یک سلاح خطرناک‌ومرگ آفرین است اگر سوی کسی پرتاب شود (البته باروشی که آشنایان‌به این سلاح‌می دانند) و به دورگردن اوبپیچد خفه‌اش می کند و اگر یک سرآن‌رابدست بگیرند و بچرخانند تا باسردیگر ان به حریف‌ضربه بزنند چندین‌برابر نیروئی‌که شخص‌استفاده کننده از ان دارد ضربه میزند چرخش و ضربه زدن باآن بوسیله کسانی که بطرز کاربا این سلاح مرکبار آشناهستند ،می تواند حریف زورمندی را از پای درآورد، بروس‌لی وقتی به آمریکا آمد با طرزکار این سلاح چینی اشنا بود ، طرز استفاده از این سلاح نیز مثل کونگ‌فو در آغازیک راز چینی بود که فقط‌مردم این‌کشوربا ان‌اشنا بودند ، و فقط طبق سنت چینی، کسانی که چینی بودند حق داشتند راز استفاده از این سلاح رابیاموزندو به غیر چینی هاتعلیم داده نمیشد و درحقیقت هر کسی که به غیرچینی طرز استفاده از این سلاح‌را میتومودیک خائن بهسنن و اسرار مردم چین محسوب میشد ، بعد که بهپایان زندگی بروس‌لی نزدیک بشویم با بررسی این مسائل خواهیم دیدکه آیا شکستن‌این سنن بوسیله بروس‌لی وآشنا شدن غربی ها توسط او به فنون کونگ فو و بکار بردن سلاح‌«نون‌چکو» باعث مرگ اسرار امیز او شده است ودر کشتن او دخالت داشته یا این که بواقع بروس‌لی با مرگ طبیعی از جهان رفته است؟

اسلحه هول انگیز

بعضی ها معتقدند که چینی ها درهنگ‌کنگ از بروس‌لی که به‌اسرار سنتی‌آنها پشت کرده وکونگ فو واستفاده ازنون‌چکو رادر تلویزیون های امریکا بنمایش گذاشته و در کلاسهای خود فنون کونگ فو را به جوانان علاقمند امریکائی بدون توجه به حساسیت انها تعلیم داده است یک خائن می دانستند واین داغی که‌براو زده بودند یکی از انگیزه ها از میان ده‌انگیزه‌ای است که برای‌قتل اوبرمیشمارند و میگویند ممکن است بروس‌لی بوسیله چینی های حافظ اسرار وسنن ملی خود درهنگ‌کنگ کشته شده باشد (در این باره دربرگهای‌اخیرین کتاب زندگی بروس‌لی بطورمفصل و کامل بحث خواهیم کرد)

«ژوزف‌ارتسی» یکی از آموزگاران‌معروف وتعلیم دهنده فنون کاراته در آمریکا در مدرسه کاراته بریکتون درایالت نیوجرسی درباره «نون‌چکو» سلاحی که دو قطعه‌چوب پیوسته به یکدیگر بازنجیر و یا نوارچرمی ویاطناب‌است وبه ظاهریک چیز بسیار ساده می‌نماید ولی وقتی انسان به آن نگاه می کند باخود میگوید نمیتواند ضربه‌ای شدید تراز ضربه یک‌کمربند داشته باشد چنین اظهار عقیده میکند:

«این سلاح بسیار هول‌انگیز و خطرناک است ، اگر ان رابه یک انسان معمولی‌و ناآشنا باطرزکارش بدهیدنمیتواند از آن استفاده کند ولی دردست یک خبره‌ازچاقو، سنگ،چوب ،کمربند ،پنجه‌بوکس، و یا هر سلاح سرد دیگری که‌در درگیریها بکاربرده میشود خطرناکتر است، یک آلت‌قتاله‌است، اگر این سلاح ساده بوسیله یک آشنابه طرز کاران به‌طرف کردن کسی پرتاب شود وبرگردن او حلقه شودوبپیچد میتواند ۱۶۰۰ پاوند فشار برگردن اووارد آورد ، هر ضربه‌ای که با این سلاح زده شود بیش‌از ۱۶۰۰پاوند فشار دارد و باید دانست که استخوان های انسان درزیر ۸ پاوندفشار میشکند ، حال شما میتوانیدتصور کنیدکه تاچه‌حدضربات «نون‌چکو»مرگ آورخطرناک است؟ نیویزویک در این باره مینویسد:

«پلیس هرکجا این سلاح را ببیندآرنده ان را دستگیر میکند به تازگی دربالتیمور جوانیکه دوتا «نون‌چکو» ساخته و همراه خود داشت بوسیله‌پلیس دستگیر شد .

البرت‌کوتی یکی از افسران و ماموران کارآگاهی وابسته به‌اداره پلیس نیویورک میگوید :

«باید به تمام کلاسهای تعلیم کاراته و پدران و مادرانی که فرزندانشان‌به آموختن این فنون رغبت‌نشان میدهند و بالاخره در سرتاسر امریکا بمردم اخطار شود که نون‌چکو یک سلاح خطرناک است وهرکس ان را داشته باشد ،بایستی ، دستگیر می شود ، چون قانون شکنی کرده است...

تصویر بروس لی

بروس‌لی فقط‌ازنون‌چکو در سریال تلویزیونی زنبور سبز استفاده کرد ان هم برای این‌که به‌نمایش فیلم هیجان بیشتری بدهد ، ولی او این سلاح و هرخونه‌اسلحه دیگری را محکوم میکرد ،اوعقیده داشت‌که اعضای بدن انسان سلاح‌نهائی و تنهاسلاح اواست وکسانی که میخواهند فنون دفاع‌از خود رابیاموزند وباکاراته وجودو وکونگ‌فو اشنا شوند باید به هیچ سلاحی اطمینان نکنند ، مگر به اعضای بدن خود و تنهاباید از ضربات دست وپا وبالاخره توانائی‌بدنی وتجربیاتی که دراین‌فنون می‌اموزند،استفاده کنند ، او میگفت :

«استفاده از سلاح بی‌فایده است ، چون وقتی سلاح در اختیار شخصی نبود و یا از اوگرفته شد او به یک موجود ناتوان تبدیل میشود ولی وقتی که‌تنها به قدرت‌بدن خود متکی بود همه جاسلاحش همراهش است وکسی نمیتواند ان را از او بگیرد و اورا خلع سلاح وناتوان کند

به‌این دلایل بروس‌لی استفاده ازنون چکورا تبلیغ و توجیه نمیکرد ، او اصولا مخالف استفاده از هر نوع سلاح در درگیری‌های‌تن بتن بود.

«نویسنده یک مقاله در باره سرکذشت‌بروس لی مینویسد :

«باوجود نفرت بروس‌لی از اسلحه و بکار بردن آن در نبردهای تن بتن درسفر اخیری که به هنگ کنگ کردم «نون‌چکو» را در اسباب‌بازی فروشیها دیدم ، این نون‌چکو ها باطناب ویلاستیک به جای چوب ساخته شده بود و برروی آنها تصویر بروس‌لی نقاشی شده بود ، این اسباب‌بازی تبلیغاتی‌را استادیوی قدیمی که بروس‌لی در فیلمهای آن بازی کرده بود ساخته بود تا بین کودکان و خردسالان هنگ‌کنگ توزیع شود :

البته این نوع نون‌چکو خطرناک‌نیست‌چون آن سنگینی معمول و ضربه زننده را ندارد ولی عجیب بود باوجود این که بروس‌لی نسبت به استفاده از هرنوع‌اسلحه نفرت‌داشت، باز تصویر او براین نون‌چکوی اسباب‌بازی دیده میشد،برای‌استودیو فیلمبرداری شخصیت وروحیه بروس‌لی مهم نبود فقط فروش و نمایش مجدد فیلمهایش مهم بود» بیچاره‌بروس یک وسیله تبلیغاتی شده بود .

بهرحال در ردگیری زندگی بروس‌لی درمی‌یابیم که پس از بازی در سریال تلویزیونی زنبور

بقیه در صفحه ۴۳



جدول جوانان ⊕
باجایزه ساعتهای
هارلم-زودیاك

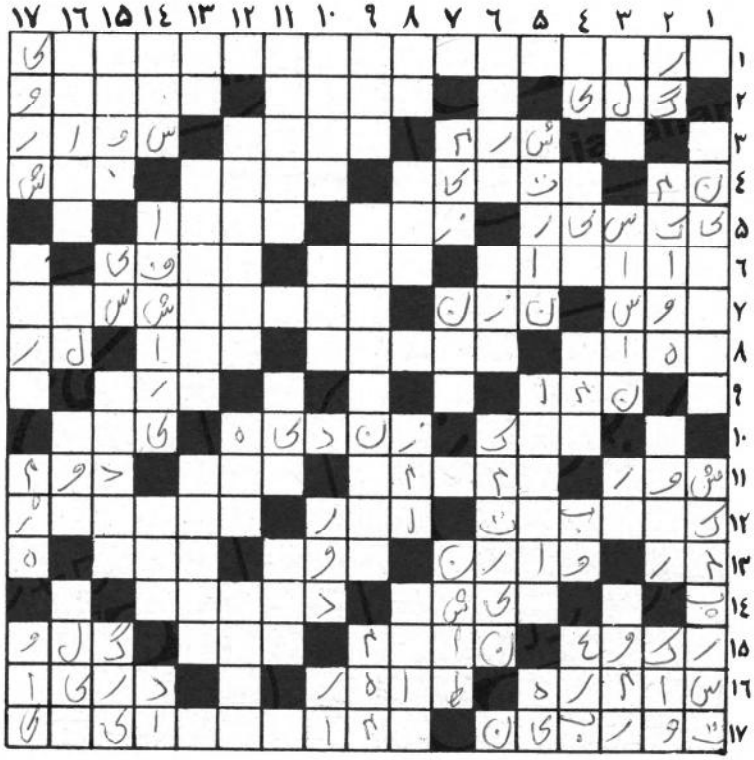
به پنج نفر از کسانیکه این جدول را صحیح حل کنند پنج ساعت از انواع ساعتهای ارزنده (هارلم- زودیاك - بولر) جایزه داده میشود .

زودیاك تنها ساعت با عقربه های نامرئی در جهان

جدول شماره «۴۳»

طرح جدول از : ابراهیم خورشیدی

حل جدول را به آدرس تهران - خیابان خیام ساختمان اطلاعات - مجله جوانان امروز جدول شماره (۴۳) ارسال فرمائید



افقی :

۱- مصرع دوم این بیت : خداگر زحکمت ببندد دری ۲- گلرنگ -دیوار قلعه- خط معروفی که توسط اعراب درهم کوبیدمشد ۳- حیاط طبقه فوقانی- براسب میشوند ٤- اثر رطوبت- در قدیم بدایه فرزندان پادشاه میگفتند - جلب توجه میکند - عقل ٥- ۷۵ گرم -پرچم است - غایب بودکه آشفته شده ٦- چندتا دانشمند - نوشیدن - هوای سرد زیر صفر ۷- از آنسوطرب است -میگوید از زندخودداری کن -آخرین پادشاه هخامنشی۸- تصدیق عامیانه - بیشتر از یکبوس- کیان پایان ندارد -طایفه ایرانی۹- ظاهربنا - شهر بی‌قانون ۱۰ - از فرآورده های لبنی- سلسله کریمخان -خاطر ۱۱- از دستگاه های موسیقی -کلاوبدون استثناء چشم‌گیلکی - برتراز اول ۱۲ - جوش معروف صنعتی- ازگردنه های معروف اطراف تهران- آخرین پادشاه سلسله ماد ۱۳- هنوز مرد نشده- .. بیتی هنرپیشه سینمای آمریکا -از مستی زیاد میشوند- نام انگور عربی ۱٤- مربوط به نیش -نام اولین پادشاه صفاری ۱۵- از حالات نمازگذاری - ناله میکنم -۹درده میشود-منزلگه بغض ۱٦- شهرگداخیز - بزرگ سلسله طاهریان -از افیانوس کوچکتر است ۱۷- منبع انرژی در بعضی ازوسائل - لقبدومین پادشاه آل‌بویه

عمودی :

۱-قومی کهبهمت ابومسلم به خلافت رسیدند- به پرخور میگویند ۲- لوله‌خون - بازار جلب مشتری - فریاد رسوا کننده -کاوش ناتمام مانده ۳ -از قسمت‌های گلو - پادشاه است - تکرار یکحرف - شاعر معروف یونان‌باستان٤-ازنتهای موسیقی- تایم از اول ناقص بود وسیله طبیعی‌گندزدائی - شامه نواز - نژادسامی ٥- چندتا شتر - از توابع استان‌مرکزی -تکرارشورا چوپان میکند ٦- جذاب است - پیش- حداقل ۷-از آن در اطاق پذیرائی استفاده‌میشود - نام دوتن‌ازپادشاهان سامانی- شادی ۸- دوحرف اول‌فارسی- امر به جدیت میکند -مخففاز ما- عالی واژگون‌شده-میگویدپیداکن۹-نام سومین پادشاه اشکانی- بااهمیت ۱۰ -ازپرندگان حلال‌گوشت - صدائی در اپرا - از نهر کوچکتر- راز بی‌پایان۱۱- خیارش معروف است -آذربایجانی‌میگویدبنوش- نفرین۱۲-سومین‌پادشاه‌تیموری- در گردش میخورند -اینطور هم تکذیب‌میکنند۱۳-خرس‌آسمانی - عمل وراضادرست را گویندنام دوتن ازپادشاهان غزنوی ۱٤ - گل سفید- سلسله نادری - دوجزیره کوچک وبزرگ -دام نیست ۱۵ ازتقسیمات‌اجتماعی-بله‌انگلیسی- ادب کردن-امانت‌دربرابر دریافت پول ۱٦- هنرپیشه‌طالب آنست- معشوقه روستائی-وسیله‌درمان- اندک ۱۷-هجوم ناگهانی - از پرندگان‌خوش آواز -بریلک میروید - حرف شگفتی‌بانوان .



بروس لی

بقیه از صفحه ۴۱

سبز باوجود این که این سریال خوب و آنطور که‌انتظار میرفت استقبال‌نشد و نتوانست چون خفاش ودیگر سریالهای نظیر خودیعنی سریالهای فانتزی پرزدوخورد و ماجرا که قهرمانان آنها هرگز شکست نمیخورند وطعم ناکامی را نمی‌چشند توجه مردم را جلب کند. ولی بهرصورت برای بروس‌لی راه رسیدن به اوج شهرت و ثروت را هموار کرد و آغازی برای پیشرفت سریع او در این راه شد ، نمایش زنبور سبز، بازتابها و اظهار نظرهائی را بدنبال داشت که برای بروس‌لی بهرجهت خوب بود و نام او را برسر زبانها انداخت و توجه بعضی از چهره‌های موثر در پیشبرد کار و شهرت هنرپیشگان را در لوس آنجلس وهولیود و دربین فیلمسازان تلویزیونی نسبت به او جلب کرد ، این مسائل و عوامل موجب شدند که زندگی بروس از بسیاری جهات‌پس از نمایش سریال. تلویزیونی زنبور سبزتغییر کند.

دستمزد بروس‌لی

بتدریج درخواست‌ها و تقاضاها از طرف کارگردانان و تهیه کنندگان برای نمایشهای فنون کاراته وکونکفو بوسیله او افزایش یافت وبسیاری از محافل واجتماعات آنروز وعلاقمندان بمایین فنون و آنها که بطریقی با امر تعلیم دادن این فنون در کلاسها و آموزشگاههای متعدد آن زمان ارتباط‌داشتند بسوی بروس‌لی روی آوردند و از اودعوت کردند که بری آنها نمایش‌هائی ترتیب بدهد.

باافزایش تقاضاها میزان دستمزد بروس‌لی نیز برای این نمایشها بالا رفت و از ۱۲۰ دلار با ۲۰۰ دلار در ساعت به هزاران دلار رسید ، او در این نمایشها اغلب باهمان‌لباس و ظاهری که در فیلم زنبور سبز داشت ظاهر میشد، در سریال زنبور سبز بروس‌لی نقش راننده قهرمان را بازی میکرد که هنگام مقابله با جنگاوران ماسکی به چهره میزد و کلاه شوفری برسر داشت و لباس رسمی شوفری را می‌پوشید ، بروس با همین ظاهر درنمایش

بقیه در صفحه ۴۴

بشتابهای...

بقیه از صفحه ۳۹

این رازی نبود که بتوان پنهان کرد کما اینکه یک ماه بعد تقریبا تمام مردم اورگوئه در اثر پی گیری مطوعات و همچنین مردم ارژانتین کم و بیش از ماجرا مطلع شده بودند....

✱ نیروی عظیم و فوق تصور.

این ماجرا که از زبان فرمانده یک زیردریائی آرژانتینی نقل شد از جمله جالبترین پرونده های مربوط به بشقاب برنده محسوب میشود، بخش جالب آن همان قسمتی است که کاپیتان زیردریائی نیز به آن اشاره میکند. یاد آوری میکند که سرنشینان بشقاب های برنده با دستگاههائی که درون آن وجود دارد میتوانند، از آنچه که در اطرافشان میگذرد مطلع شوند از همه مهمتر از کار انداختن دستگاههای مخصوص ردیابی، و ارتباطی زیردریائی مابود که تحت یک نیروی پنهانی و ناشناس از کار افتاده بود. و تازمانی که سرنشینان بشقاب پرنده میخواستند میتوانستند همچنان برای کاپیتان زیردریائی و افراد او امکان این را که با این دستگاهها کار کرده و ارتباط برقرار نمایندمشکل ایجاد کنند. آیا سرنشینان بشقاب پرنده درباره چیزی در روی زمین و یا زیر آب تحقیق میکنند؟ آیا آنها فقط قسمتی از فدرتشان را نشان داده‌اند؟ و بالاخره منبع نیرویشان چیست؟ یکی از محققان امریکائی بنام «جان پروکسر» در این باره مینویسد:

✱ نظر یک محقق امریکائی.

ـ آنچه ما را در باره بشقابهای برنده بیش از هر چیز دچار وحشت میکند، عدم اطلاع از قدرت نهائی آنها و سفاین عجیبی است که با آنها به زمین رفت و آمد میکنند، ممکن است آنچه را که تا کنون سرنشینان بشقابهای برنده از قدرت مافوق تصور خود به نمایش گذاشته‌اند و شهودی که آنها را دیده‌اند، و یا بشقابهای برنده تماس داشته‌اند و به این قدرت اشاره میکنند، در برابر قدرت نهائی آنها ناچیز و تقریبا بچگانه باشد. اگر چنین باشد آنها میتوانند هروقت که بخواهند به جهان مازیانهای شدید بزنند. این چه نیروئی است که بشقابهای برنده را بحرکت در میاورد؟ چطور سرنشینان آنها میتوانند دراوج سرعتی که دارند ناگهان بشقاب برنده را متوقف کنند؟ این نور مرموزی که تمام

بقیه در صفحه ۴۴

پس در...

بقیه از صفحه ۲۳

یکماه برای دریافت حقوق مراجعه نکرد (یعنی اگر زندانی بود و نتوانست مراجعه کند) حقوقم را بمن ندهد بلکه نزد خود نگهدارد تااو برگردد ویکجا بگیرد و صرف عرق‌خوری و الواتی خودش بکند!

بهر حال من به چند خانه متفاوت رفتم، و در یکی از این خانه ها بود که حادثه اولی که تعریف کردم برایم اتفاق افتاد.

✱ خوشبختی بسراغم امد ولی...

وقتی از اشرف پرسیدم:

ـ آیا کسی را دوست داستی که ترا بخاطر خودت وبمنظور ازدواج وزندگی مشترک باتو بخواهد یا نه؟ کمی پورسد و با احساس شرم گفت:

ـ راستش اره، جوانی بنام (داود) عاشقم شد و منهم پاو دل باختم و با هم قرار ازدواج گذاشتیم. داود آنقدر صادقانه و صمیمانه دوستم داشت که یکبار مرا از پدرم خواستگاری کرد ولی پدر سنگدل و عباسم که مرا بخاطر حقوق ماهانه‌ام میخواست بشدت مخالفت کرد و او را از خود راند، از آن پس دیگر داود را ندیدم تا ان حادثه اتفاق افتاد و من بکانون آمدم. البته اگر بجای فرار از آن خانه وآمدن به کانون، به داود رجوع میکردم قطعا مرا با اغوش باز میپذیرفت ولی چون من یک دختر هستم و دختر هم غرور دارد و نمیخواهد با پای خود بخانه مرد مورد علاقه‌اش برود، و چون فکر میکردم اگر اینکار را بکنم احتمال دارد داود پیش خود فکر کند که فریب خورده و بیچاره نشده‌ام و از ناامیدی پاو پناه اورده‌ام، ناچار کانون را ترجیح دادم اما اگر داود بفهمد که من اینجا هستم و بخواستگاریم بیاید با اغوش باز میپذیرم چون ایمان دارم که داود عاشقی صادق و مردی شریف و درستکار است و برای خوشبختی و سعادت من، از هیچ جان فشانی و فداکاری دریغ نخواهد کرد. با وجود این، چنانچه بخواهد با من ازدواج کند یعنی اگر مطمئن شوم که از من بکلی بریده است حاضرم با هر جوانمردی که زنی فداکار و وفادار میخواهد و کاری بکار پدر دزد و قاچاقچی او نداشته باشد ازدواج کنم. قول میدهم در کنار او و با حمایت و محبت او، یک کانون گرم و سرشار از محبت و خوشبختی برایش بوجود بیاورم...

یاماها

پذیده جالبی رابا تکنیک برتر عرضه میدارد

رادیوگرام، ضبط وپخش صوت کاست استریوفونیک



مدل MSC-5B



مدل TB - 700 DOLBY

- تیونر استریو FM و AM کاملا حساس مجهز به Field Effect Transistor و Solid-State Filters
- گرام چهارسرعته با سوزن کارتریج الماس
- دك کاست استریوفونیك
- بلندگوهای دوطرفه

یاماها

نامی بابیش از ۸۰ سال تجربه دررشته موسیقی

YAMAHA

NATURAL SOUND STEREO

نماینده انحصاری: شرکت بازرگانی زره

خیابان سعدی ـ جنب بانکملی

ازشهرستانها نماینده فعال پذیرفته میشود

بروس لی

بقیه از صفحه ۴۳

ها حضور میافت و عملیات حیرت‌انگیزی را که تنها او آشنا به چگونگی انجام آنها بود ، نمایش میداد . در این موقع دیگر او فرصتی برای حضور در کلاسها و تعلیم دادن گروهی مشتاق کونگفو و کاراته نداشت. و باین‌ترتیب میتوانیم بگوئیم که پایان نمایش زنبور سبز، بروس‌لی را برای همیشه از تدریس درکلاس ها رهائی بخشید ، و دستمزد او را ده برابر کرد و وضع مالی او را بهبود بخشید، در این ایام علاوه بر نمایش‌های یک ساعته یانیم ساعته کاراته و کونگفو و غیره در مقابل گروه‌های بزرگ بینندگان علاقمند بماین فنون بروس‌لی به تعلیم دادن خصوصی می‌پرداخت، شاگردان او در این ایام فرزندان‌ثروتمندانو بسیار علاقمند بهآموختن این فنون بودند و برای بروس‌لی آنقدر تقاضارسید کهنمیتوانست

باوجود پول زیادی که برای‌تدریس خصوصی دریافت میکرد به همه آنها برسد بنابراین‌سعی میکرد کسانی راکه بالاترین دستمزدها را می‌پرداختند و بنحوی میتوانستند به او در موفقیت و شرکت در فیلمها کمک کنند انتخاب میکرد در این ایام بسیاری‌از چهره‌های‌معروف سینما و تلویزیون آمریکا که در هولیوددزندگی میکردند برای آموختن فنون کاراته ، جودو و کونگفو به بروس‌لی روی آوردند و با پرداخت هزاران دلار به او بعنوان شاگرد تحت تعلیم قرار گرفتند از این‌عده‌که بعدهانیز در جهانی شدن نام بروس‌لی به طرق مختلف اثر داشتند میتوان از معروفترین آنها چهره هائی چون لی‌مارووین ، جیمزکبرن، استیومک کوئین و همچنین استرلینگ سیلی‌فانت تهیه کننده سریال تلویزیونی تارزان و بازیگر آن ران‌ایلای و چهره معروف بسکتبال کریم عبدالجبار که یک مسلمان سیاهپوست و نام حقیقی او (لئو آلکین‌دور) است نام برد ، این مردان معروف سینما و تلویزیون شاگردان بروس‌لی بودند و بروس از طریق آنها وبالا گرفتن شهرت و ظرافت و سرعتی که دردفاع و حمله با استفاده از دست وپا وفنون کونگفوکاراته، جودو داشت توانست درچند نمایش اختصاصی ، تلویزیونی ، تنها شرکت کند واین فنون را از تلویزیون نیز بنمایش بگذارد ، تمام این عوامل بتدریج چهره بروس لی ، این پسر سرسخت و پرنیرو وزیرکوچینی راکه فقط با ده دلار از هنگکنگ به محله چینی‌های سانفرانسیسکو آمده بود و برای امرار معاش ابتدا در یک رستوران چینی ، پیشخدمتی میکرد، یک چهره آشنا درهولیود و هنرمندی سرشناس در میان ستارگان و تهیه کنندگان ساخت ، و از طریق تلویزیون، میلیونها بیننده آمریکائی و بعد اروپائی و آسیائی باقیافه او آشنا شدند او دیگر یک چینی معمولی و خاموش و صبور نبود، او حالا به هزاران دلار ثروت دست یافته

اولین تلویزیون پرتابل برق و باطری ساخت ژاپن رسید

جنرال

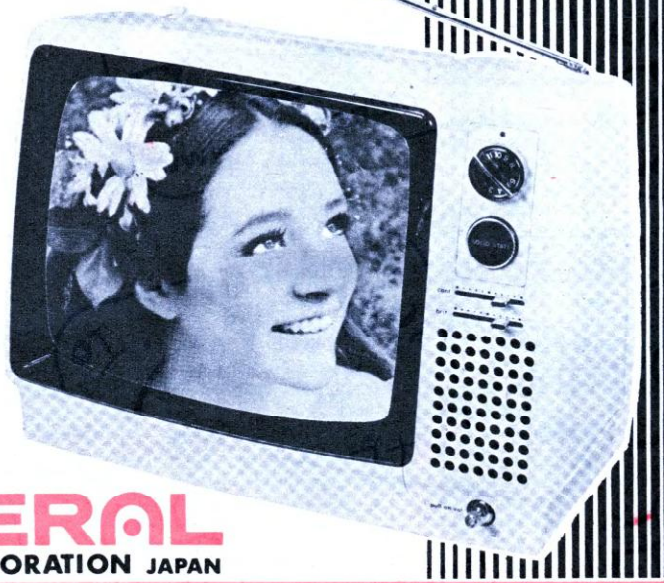
جنرال ـ شاهکار صنعت الکترونیک جهان

مشخصات

- تمام ترانزیستور
- آنتن تلسکوپی
- ۱۲ اینچ با ماسك ضدنور
- در رنگهای متنوع و شاد
- سبك ـ ظریف ـ زیبا
- به آسانی قابل حمل بوده و در خارج از منزل باباطری اتومبیل هم میتوانید از آن استفاده نمائید

مراکز فروش :

کلیه فروشگاه‌های معتبر در سراسرکشور



GENERAL

THE GENERAL CORPORATION JAPAN

این قصه زندگی مردیست که میخواهید

من همیشه میخواستم خوب باشم اما نشد!

«صادق» وقتی کاسب شد یك پسر بچه سیزده ساله ولی‌درشت اندام و رشیدبود ودرمدتی کوتاه،همه‌باو احترام‌میگذاشتند و اوستاکار برایش دکان گرفت ومشغول کار شد

اگر آن مغازه دار به‌پدر صادق حمله‌نمیکرد صادق هرگز طعم زندان را نمی‌چشید ولی وقتی‌دوماه‌بزندان‌رفت تاتاوان‌چاقوکشی بحمایت پدر را بچشد همه چیز در زندگی او بهم خورد

بیا صادق، دو ماه اینور اونور زدم تا که این کاغذ رو گرفتم که مجانی درس بخونی، برو مدرسه اسمت رو بنویس.

صادق سر بزیرافکند، به سفره خیره شد، پدر و مادرش باو نگاه میکردند، او عادت نکرده بود، نمیتوانست خلاف نظر پدرش چیزی بگوید، باو گفتـه بودند کسیکه با پدر مخالفت کند هرگز روی نیکبختی و سعادت را نخواهد دید، ولی نمیتوانست قبول کند، پدرش در آمد ناچیزی داشت، پرنده شناس و پرنده فروش بود، در آمدش برای اداره خانواده کوچکش کافی نبود، پدر که سکوت او را دید گفت ـ چرا ساکتی پسر.... چی شده؟

صادق بخود نیرو داد، فشار آورد و گفت ـ نه بابا، نمیخوام سربارت باشم، بذار برم کار، این سه ماه که دردکون محمد آقا کار کردم، کار قصابی رو خوب یاد گرفتـم خیلی ازم راضیه دوست خودتـه، گفت اگه دو سالی پیشش کار کنم واسم دکون میگیره.

پدر صادق سر تکان داد و گفت ـ نه صادق، من هنوز زنده‌ام، میتونم خرج شما رو بدم دلم میخواد بری درس بخونی.

و این بحث روز ها ادامه داشت، صادق میدید که پدرش فرسوده شده، قادر بکار نیست، نمیتواند خانواده را اداره کند، و پدر میخواست پسرش درس بخواند، و بالاخره صادق پیروز شد، پدر بیمار شد، چند روزی بستری بود و بیماری او شاهد زنده‌ای بود برای صادق، محمد آقا صاحب دکان قصابی دوست پدرش بود، او هم کمک کرد به پیرمرد فهماند که باید صادق کار کند و صادق دو سال کار کرد و درستکاری و پاکی صادق سرانجام محمد آقا را واداشت که برای او دکان مستقلی دست و پا کنـد، پنهان از صادق با چنـد اوساکار قصابی تماس گرفت و توانست دکانی برای صادق بگیرد، یکروز عصر محمد آقا روی به صادق کرد و گفت، پسر واست دکون گرفتم پاشو بریم پیش اوساکارت کلید دکون رو بگیریم.

صادق متعجب و ناباورانه بچهره محمد آقا نگریست، به لبخندی که آن مرد مهربان روی لب داشت خیره شد، محمد آقا دستش را روی شانه او گذاشت و گفت:

ـ ببین پسر، مزد درستی و پاکی همینه دیدم حیفه که پسر درستی مثل تو فقط یه شاگرد باشه، راه بیفت بریم.

دکان را بستند و راه افتادند، در راه محمد آقا گفت ـ میدونی شرط کار چیه، او ساکارواست گوشت میفرسته خرج دکون با اوساکاره، هر کیلو گوشت که فروختی یک تومنش مال توست.

به محله خودشان رسیدند، صادق به محمد آقا نگاه کرد، محمد آقا گفت: آره پسر فکر کردم تو هنوز بچه سالی بهتره دکون تو محل خودت باشه.

بدکان رسیدند، اوساکار جلـوی دکان روی چهار پایه نشسته بود، جلوی پای محمد آقا برخاست، سلام و علیک کردند، و آنگاه به صادق نگاه کرد، صادق درشت هیکل بود، از ظاهرش نمیشـد فهمید که سیزده سال دارد، هیجده ساله مینمود، آن مرد همچنان که بصادق نگاه میکرد گفت ـ محمد آقا حیلی ازت تعریف میکنه اگه تعریف اون نبود، من بهت دکون نمیدادم، کاری نکن که آبروش بره.

صادق لبخند زد و گفت ـ ایشالله که آبروش رو نمیریزم.

اوساکار وسایل دکان را تحـویل صادق داد، و کلید را باو داد و بهمراه محمود آقا و صادق دکاندار شد، کسبه محل همه او را میشناختند، سالها در آن محل بسر برده بود، پنجسالـه بود که پدرش قطعه زمین کوچکی خرید، پدرو مادرش و او با دست خود اطـاق را ساختنـد، دور زمین دیوار کشـیدند، حوض و آب انبار درست کردند، و در آنجا ساکن شدند، کاسب ها جلوی دکان او جمع شدند، تبریک گفتند، برای او آرزوی موفقیت کردند، کمی بعد در دکان را بست و بخانه رفت و این مژده شده بود، حالا میتوانسـت به پدرش کمک کنـد، بمـادرش برادر و خواهر هایش....

***

فردای آنشب وقتی کامیون حمـل گوشت جلوی دکان توقف کرد بار بر ها شقـه های گوشـت را بدکان آوردند، بارنامه را که باسم او بود برای امضاء باو دادند صادق احساس غرور کرد، او مرد شده بود، مردی که اعتبار داشت مردی که کمک خانواده بود نه سربار....

یک هفته گذشت، بدکان اوسا کار رفت، فروش هفته را جلوی او گذاشت، صورت مخارج ضمیمه آن بود، اوسا کار پول را شمرد و باو تگریسـت و گفت ـ حق خودت را ورداشتی؟

ـ نه فقط سی تومن تو هفته خرج کردم.

سرد مسن لبخند زد، دیگران مزد خود را بر میداشتند، چیزی هم کسری داشتند ولی صادق دور از ادب دانسته بود که مزدش را بردارد، و حسابش درست بود، کسری نداشت، آن مرد در دل نسبت به صادق احساس محبت کرد، هم درستکار بود، هم رعایت احترام بزرگتر را میکرد. او سیصد و بیست تومان شمرد و جلوی صادق گذاشت و گفت مزدت میشـه سیصـد و پنجاه تومـن، سی تومـن ورداشتی میمونه سیصد و بیست تومن، تو پسر درستی هستی اگه بخوای از فردا و است بیشتر جنس میفرستم.

صادق گفت ـ ممنونم آقا، اجازه بدین ده بیسـت روزی بگذره، مردم محل، کسبه بفهمن جنس جورو خوب بهشون میدم اون وقت زیادتر ش کنین، حالا اگه کار ندارین اجازه بدین برم.

مرد مسن دستش را روی شانه او گذاشت و گفت ـ برو پسرم خدا حفظت کنه....

صادق از دکان بیرون آمـد، دوان دوان بخانه رفت، برادر و خواهر هایش در اطاق جمع بودند او در آستانه در ایستاد و گفت ـ بچه ها پاشین بیایین... یاالله راه بیفتین.

آنها باو نگریسند و صادق گفت ـ مگه نشنیدین... پاشین... یاالله.

آنها برخاستند و یدنبال او از خانه خارج شدند نمیدانستند برادر بزرگتر چه قصدی دارد، ولی عادت کرده بودند از بزرگتر اطاعت کنند، کمی بعد در دکان خرازی فروشی بودند، صادق برای آنها پیراهن و شلوار و کفش خرید... آنها از خوشحالی نمیدانستند چه بکنند این اولین لباس نو و تازه‌ای بود که می پوشیدند، در چشمـان آنان شادی موج میزد، چهره آنان میدرخشید، برای مادرش چیزهائی خرید، برای پدرش بهمچنین آنشب خانه کوچک آنها، گوشه‌ای از بهشت خدا بود، مادر از شادی اشک میریخت، پدر احساس غرور میکرد بچه ها خوشحال بودند.

***

یکسـال سپری شد، در خانه آنها شادی جای اندوه را گرفته بود، صادق هر چه بدسـت میآورد برای پدر و مادرش، برای خواهر ها و برادرش خرج میکرد، در گوشه حیاط برای خود اطاقی ساخت، فرش و وسایل دیگر خرید، در آن محله همه باو احترام میگذاشتند آرام و ساکت بود، صبح دکان را باز میکرد بکار مشغـول میشـد، و شب بخـانه میرفت، جمعه ها برادر و خواهرهایش را به سینما و تفریح میبرد و از کاری که میکرد راضـی بود و لذت میبـرد تا آنشب....

باصطلاح کسبه سر چراغ بود، تازه گوشت رسیـده بود صادق بنـا بر سم قصاب ها گوشت را قسمت کرده بود، و آماده فروش شده بود و جلـوی دکان روی چهار پایه و منتظر مشتری نشسته بود، خرازی فروش و بقال محل کنار او ایستاده بودند، قهوه چی چای آورد، هر کدام استکانی برداشتند در همین موقع درد وبست قدمی دکان او صدای فریاد و جنجال شنیده شد، هر سه استکان ها را لبه دیوار گذاشتند که بروند ببینند چه شده که یک مشتـری رسید، صادق نتوانست با دیگران برود، مشتری را راه انداخت در همین موقع پدرش را که سراپـا خون آلـود بود آوردند، صادق هراسان گفت ـ چی شده... کی تو رو اینجـوری کرده... پدر نالان گفـت ـ صاحب بنـگاه، اون و برادرش و پدر زنش تودکون داشتن عرق میخوردن من رفتم تلفن کنم، دو تا تلفن کردم صاحب دکون بیو بیرا گفت بهش گفتم وقتی پول میگیری دیگه چرا ناراحت میشی با لگد زد قفس قناری رو انداخت بعد ریختن سرم.

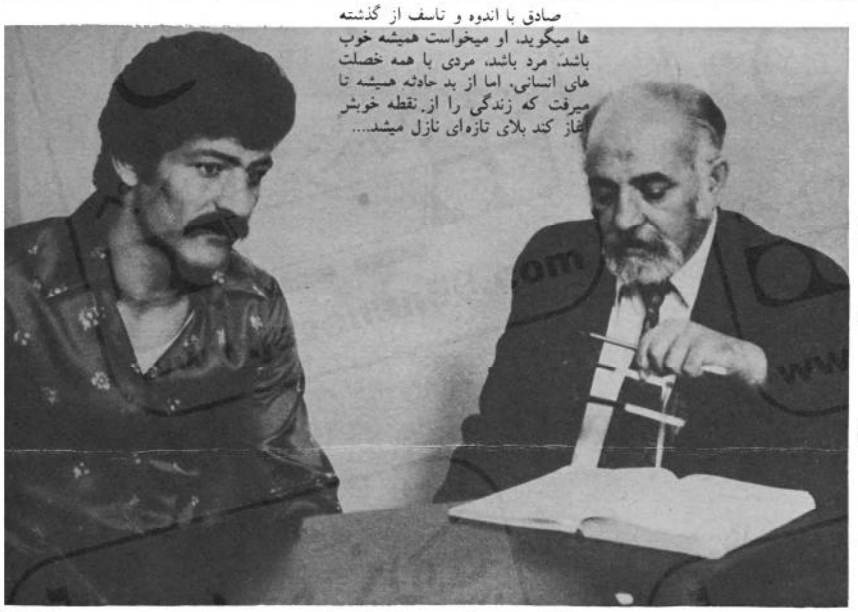
بی اختیار دستش بکارد قصابی رفت و دوان دوان خود را به دکان آن مرد رساند و فریاد زد، بی همه چیز چرا با پیر مرد طرف میشین، اگه مرد ین بیاین بیرون با من طرف بشین.

صاحب دکان بیرون آمـد صادق بطرف او جست کارد فرود آمد مرد فریاد کشـید، سوختـم... سوختـم مرد دوم بحمایت از برادرش آمد، به صادق حمله کرد صادق با دست چپ مچ دست او را گرفت، پیچاند و با کارد روی کتفش زد، سومی پدر زن دکاندار بود، او حرف میزد، چیزهائی میگفت، ولـی صادق نمیشنید گنگ و گیج بود، باو حمله کرد او را هم زخمی کرد وقتی بخود آمد که خود را در پاسگاه ژاندارمری دید. کارد خون آلود روی میز بود، پدرش و چند نفر دیگر در آنجا بودند، صادق هنوز گیج بود.

***

آنشب او در پاسگاه ماند فردا به

همیشه میخواست خوب باشد اما روزگار، سرنوشت، حادثه، تصادف یا هرچی
مش را بگذارید او را به مهلکه می انداخت



صادق با اندوه و تاسف از گذشته ها میگوید. او میخواست همیشه خوب باشد، مرد باشد، مردی با همه خصلت های انسانی. اما از بد حادثه همیشه تا میرفت که زندگی را از نقطه خوشبختی آغاز کند بلای تازه‌ای نازل میشد...

شناسنامه زندانی

نام ـ صادق

سن ـ ۲۴

متولد ـ تهران

تحصیل: ششم ابتدائی را تمام کرده

موقعیت خانوادگی: متاهل یک بچه دارد

شغل ـ قصاب

محکومیت: هشت بار جمع پنج سال زندانی شده

بار نهم ـ بلاتکلیف

جرائم ـ ایراد ضرب، چاقوکشی

دادسرا رفت، زندانی شد، سه ماه در زندان بسر برد، بعد از سه ماه بدادگاه رفت به سه ماه حبس محکومش کردند... میبایست بزندان باز گردد و در آنجا آزادش کنند چند نفر از کسبه محل بدادگاه آمده بودند و دانستند او آزاد میشود به محله باز گشتند و ماجرا را گفتند، وقتی صادق به ابتدای خیابان رسید جوانهای محل را منتظر خود دید، شعبان موزرد گوسفند فروش گوسفندی جلوی پای او سر برید، اسفند دود کردند، و صلوات فرستادند و او را در میان گرفتند و بخانه بردند مادرش چای و شیرینی حاضر کرده بود، و از آنها پذیرایی کرد.

صبح زود صادق قرآنی برداشت و بخانه غلام رفت، غلام وقتی او را دید تعجب کرد، او و دامادش مشغول خوردن صبحانه بودند صادق قرآن را روی زانوان غلام نهاد و گفت ـ شمارو به این قران قسم میدم که منو ببخشین، حلالم کنین، من اصلا حالیم نبود چیکار میکنم، وقتی پدر موزخمی و با اون حال دیدم بی اختیار شدم.... حالا اومدم که بگم اگه میخواین تلافی کنین من و اسادم بزنن هیچی نمیگم.

غلام خندید قران را بوسید و گفت ـ گذشته گذشته عمو صادق، یه کاری بود تند دیگه کی دنبالتـو میگیره. صادق خوشحال بسوی دکانش رفت، دوباره همان صادق آرام، ساکت و مودب شد، دوباره زندگی او روبراه شد، تا یکروز صبح زنی بدکان او آمد و گفت ـ صادق خان ما یک گوسفند نذری داریم بیا بکش صادق کارد و چیزهای دیگر را برداشت و در لنگی ریخت و بهمراه زن رفت وقتی وارد حیاط خانه شد اثری از گوسفند ندید، روی بزن کرد و گفت ـ پس گوسفند کوشش.

زن در حالیکه بسمت در ساختمان میرفت گفت تو حیاط خلوتـه، بیا در بیارش... صادق بدنبال او رفت، وقتی وارد عمـارت شدند، صادق صدای چرخیدن کلید را در قفل شنید بعقب نگریست، زن چادرش را از سر افکنده بود رکابهای زیر پیراهنی را از شانه رد کرده بود و زیر پیراهنی بیانین میلغزید، صادق متعجب و ناراحت گفت ـ اینجه وضعیه پس کلکه... آره.

قبل از اینکه زن چیزی بگوید صادق خود را به شیشه در ورود کوفت شیشه شکست و او وارد حیاط شد از دیوار بکوچه جست و دوان دوان بدکان رفت، نفس زنان ماجـرا را برای دودکاندار همسایه دکانش تعریف کرد، ساعتی گذشت ژاندارمـی آمد و گفت ـ پا شو بیارئیس پاسگاه کارت دارد، صادق بهمراه ژاندارم به پاسگاه رفت، رئیس پاسگاه ماجرا را پرسید، صادق حقیقت را گفت، رئیس پاسگاه دو سال بود که در آنجا کار میکرد صادق را خوب میشناخت زن را زیر فشـار گذاشت، زن ناچار اقرار کرد که بصادق علاقمند شده و میخواست او را بخود جلب کند، اما صادق احساس دیگری داشـت و فکر میکرد غلام زن را تحریک کرده ولـی زن انکار کرد، صادق هم اصرار نکرد، وقتی میخواست پاسگاه را ترک کند، دفتـردار یک اخطار جلوی او گذاشت، غلام و داماد و برادر دامادش بیست و پنج هزارتومان ضرر و زیان ادعا کرده بودند، صادق نسخه دوم اخطار را امضاء کرد. بدکان بازگشت، ظهر چند تن از رفقـا و جوانهای محل را جمع کرد ماجرا را گفت و گفت ـ برید به غلام بگید من ندارم بدم، خیلی زور بزنین عوض پول میرم زندون، واسه شما چیزی نمیشه، اگه مرد بودین بعد از اون کاری که من کردم دست ورنمیداشتین. سه نفر مامور شدند که با غلام صحبت کنند، روز بعد خبر آوردند که غلام و دامادش برادر او راضـی شدند، قرار شد امشب برویم عرقخوری و آشتی کنیم... برای صادق رفتن به رستوران و عرق خوردن کار سختی بود او تا آنروز مشروب نخورده بود ولی چاره‌ای نداشت میبایسـت بنحوی از غلام و ادعایش خلاص شود.

***

رستوران شلوغ نبود، ولی صادق ناراحـت بود، برایش تا آشنـا بود، مخصوصا عرق تلخ و سوزان که بدان عادت نداشت، کم کم مست میشد، ولی سعی میکرد برخود مسلط شود، غلام شوخی میکرد، میخندیدند دم از دوستی و رفاقت میزدند ناگهان چیزی روی میز افتاد، یک بطری خالی آبجو، همه بسمت چند مردی که دورتـر از آنها نشسـته بودند نگاه کردند غلام فریاد زد، مگه تنوتـون میخـاره، یا آزار دارین؟ آنها چهار مرد بودند، یکی از آنها گفت ـ مرد نمی بینم.

غلام و رفقایش برخاستند، صادق هم برخاست، اما او عادت نکرده بود که در حضور بزرگتـرها خودنمائی کنـد منتظر بود که غلام تصمیم بگیرد آن چهار مرد پیش آمدند، چاقوها دردستشان بود، غلام کمی عقب رفت صادق باو نگریسـت وگفـت ـ شاه غلام مگه میترسی.

غلام باو نگریست و بسمت چهار مرد پیش رفت، زد و خورد شروع شد، صادق یک بطری آبجـو را برداشت بکنار میز زد، انتهای بطری شکست و بسمت دشمنـان حملـه کرد، او باز در حالت ناآگاهی در حال خلسه فروشده بود و نمیدانست چه میکند، وقتی بخود آمد، در کلانتری بود فقط او با چهار مرد زخمـی، رفقـایش گریختـه بودند، از کلانتری به زندان رفت ولی ضمانت داد وآزاد شد... او نمیدانست همان شب که او را به کلانتـری بردند برای او درخواست تشدید مجازات شده است.

● صادق بکمـک دوسـتانش از مجروحین رضایت محضری گرفت و با خیال راحت بکار مشغول شد، ولی این آسـودگی خیال طولانی نشـد، یکروز صبح جیپ مامورین کلانتری ۹ جلوی دکان او ترمز کرد یک افسر و چهار پاسبان پیاده شدند، بدرون دکان رفتند افسر گفت ـ صادق بریم کلانتری.

صادق در چهره او خیره شد و گفت ـ چرا جناب سروان.

ـ اونجـا بهت میگیم... دکون رو ببند و بیا. برای آنها که چند بار شرارت میکنند تقاضای تشدید مجازات میشود.

پنج ماه زندان همـه چیز را بهم ریخت، وقتی آزاد شد، نه دکان داشت و نه کاری، صاحب دکان دکان را بدیگری سپرده بود، صادق بملاقات او رفت، او اظهار تاسف کرد، و قول داد تا بیست روز دیگر دکانی برای او براه کند.

او تنها و بیکار بود، رفقای محله بیگاره ها، گرد او را گرفتند، از اینجا و آنجا و میخواری، چاقو کشی های او زندان رفتنش برای او در میان ولگردها مقامـی درست کرده بود باو احتـرام میگذاشتند او را به میهمانی ها، عرق خوری های خود دعـوت میکردند، و یکروز که در قهوه خانه‌ای در کنار رودخانه دربند نشسته بودند، می بیند مردی زنی را کتـک میزند، صادق و دوستش اصغر ناراحت میشوند، صادق دخالت میکند، زد و خورد میشود کار به کلانتری و دادگاه میرسد و صادق به چهار ماه زندان محکوم میشود بکبار دیگر در های زندان بروی او گشوده میشود... یک هفته گذشته بود یکروز باو خبر میدهند که در سالن ملاقات کسی منتظر اوست، به سالن ملاقات میرود، آشنائـی نمـی بینـد حیران به اطراف نگاه میکنـد، زنی او را صدا میکند. صادق بسوی او میرگرد، زن لبخند بر لب میگوید من همـون زنی هستم که سر من دعوا کردین و اومدین زندان...

*

چهار ماه سپری شده بود، یکبـار دیگر از در زندان پای بیرون نهاد، او در زندان قزل حصار بود، وقتی خارج شد، باطراف نگریست که آیا کسی برای بردن او بشهر آمده یا نه، در همین موقع صدای زنی را شنید و زن خود را به آغوش او افکند و پی در پی بوسیدش، صادق بسختی او را از خود دور کرد، «هنگامه» بود زنی که چهار ماه هر هفته بملاقاتش آمده بود، او شیرینی، سیگار، میوه میاورد، صادق مچ دستـانش را گرفت و دستان او را از دور گردن دور کرد و گفت ـ آخه بده ....

هنگامه خندید و گفت ـ چرا بده، بذار همه بدونن دوستت دارم... بیا، بیا...

دست او را گرفت و بسوی اتومبیل کشید، صادق گفت ـ این مال کیه ...

ـ مال توست، بیا اینم کلیدش... رانندگی که میدونی...

زن در را باز کرد و نشست، صادق متفکرانه بجای راننده نشست و حرکت کرد، در راه در فکر بود ساکت بود، هنگامـه باو مینگریست تا به میدان شهباد رسیدند، صادق روی به هنگامه کرد و گفت ـ کدوم طرف خونه شما کجاست...

*

هنگامه در آپارتمان را باز کرد و گفت ـ بفرما...

صادق باو نگریست و گفت ـ پدر و مادرم منتظرن....

ـ خواهش میکنم....

بدرون رفت، دوزن دیگر و یک بچه بودند، غذا و مشـروب آوردند، صادق ناراحت بود، میخواست هر چه زودتر خود را بخانه برساند، ساعت یک بعد از ظهر شد، صادق برخاست و گفت باید برم...اونا چشم براه هستن.

هنگامه اصرار کرد و گفت ـ باهات حرف دارم میخواهم که...

صادق گفت ـ باشه عصری میام...

صادق بسمت درفت، هنگامه همراه او بود، جلوی در کلید اتومبیل را باو داد و صادق گفت:

ـ واسه چی؟...

ـ اتومبیل توست.

ـ نه، من نمیتونم قبول کنم....

ـ خیلی خوب، امانت پیشت باشه، عصری بیا....

ـ باشه....

صادق بخانه رفت، درزد، مادرش در را گشود، خواست او را ببوسد، صادق بی اختیار سرش را عقب کشید، مادر متعجب باو نگریست ناگهان اشک از چشمان خسته او فروریخت، صادق لرزید، دیوانه‌وار او را در آغوش کشید و گفت:

ـ مادر، مادر رفقا بمـن مشـروب دادن، من نخواستم بادهنـی که نجسـه بوی عرق میده صورت تورو ببوسم... خدا میدونه واسه همین بود.

تا ساعت هفت پیش مادر و پدر و برادر و خواهرانش بود، آرزو میکرد دیگر از آنها دور نشود، آرزو میکرد دو باره همـان صادق بی آلایش و آرام گذشته باشد... و در کنار عزیزانش دور از همه کثافتکاریها بسر برد. ساعت هفت برخاسـت و بمادرش گفت باید کسی را ببیند و رفت، هنگامه منتظرش بود.

هنگامه روبروی او نشست، صادق گفت ـ ببین هنگامه من کسی نیستم که دنبال تو راه بیفتم از تو پول بگیرم و تو هرکاری میخـواهی بکنـی، اگه میخواهی باهات باشم باید کار کردن در رستوران و بار و کاراى دیگه رو ترک کنی... روزی که از من سیر شدی و خواستی ترکم کنـی، راسـت حسینی حرفت رو بزنی و بری.... قبول داری، باهات هستم، اگه نه که بذارم برم.

***

بقیه در صفحه ٤٤

ایمنی در اجاق آزیتا

■ ایمنی اولین هدف مادر ساخت سری جدید اجاقهای آردل بوده و بهدف خود رسیدیم.
■ در اجاق آزیتا شما سه‌دستگاه ایمنی می‌بینید:



۱ـ کلید ایمنی که با یک گردش جریان گاز را در کلیه لوله های گازرسان قطع میکند. و بدین ترتیب شما با خیال راحت از شیطنت بچـــه‌ها می‌توانید آشپزخانه را ترک کنید .

شماره ثبت اختراعات ۱۰۷۳۱



۲ـ پیلوت چهارطرفه محفوظ از باد که درصورت خاموش شدن شعله ها در اثر باد و یا سرریز غذا آنها را دوباره روشن می‌کند.

۳ـ ترموکوپل که درصورت خاموش شدن شعله فر جریان گاز را قطع و از تراکم و انفجار آن جلوگیری میکند.

شماره ثبت علائم ۳۸۵۷۴

■ سایر تجهیزات آزیتا
□ چهارشعله با اندازه‌های مختلف.
□ شعله فر مجهز به‌ترموستات برای تنظیم حرارت‌فر در درجه‌دلخواه
□ کباب‌پز که بادو رفلکتور حرارتی نور مادون قرمز ایجاد می‌کند.
□ پریز برق برای استفاده ازهمزن وسایر لوازم برقی .
□ تایمر.

■ هر یک ازاجاقهای آردل راانتخاب کنید درردیف خـــود مرغوبترین را انتخاب کرده‌اید.



آردل
ARDEL
HOME APPLIANCES لـــوازم مـــنـــزل
تهیه کننده مطمئن ترین لوازم منزل

جهت کسب اطلاعات بیشتر و اخذ کاتالوگ آزیتا
لطفاً کوپن زیر را پر کنید و بآدرس صندوق پستی ۴۴۳ تهران ارسال فرمائید .
نام و نام فامیل .....
آدرس .....
تلفن ..... شهر .....



برندگان جدول شماره ۳۸

با همکاری نمایندگی ساعت های هارلم و زودیاکو بولر

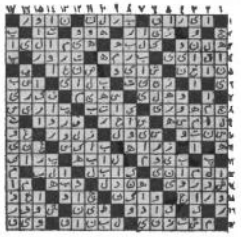
از برندگان تهران خواهشمند است برای دریافت جایزه خود به دفتر مجله مراجعه فرمایند.
جایزه برندگان شهرستانها بوسیله پست برایشان فرستاده خواهدشد. که حداکثر دو هفته بعد از انتشار مجله بدستشان خواهد رسید.

برندگان تهران

۱ـ آقای علیرضا عصار از کوی گیشا.
۲ـ خانم حشمت طالبی ازنارمک خیابان پدرثانی.

برندگان شهرستانها

۱ـ خانم زهرا حیدری ازمسجد سلیمان



۲ـ آقای خالد خاکی از سقز محله دلیخان پلاک ۱۷۶
۳ـ آقای عبدالرضا نورعلی از نهاوند دبیرستان کورش کبیر

پلاستر
پلاستر ساخت شرکت سهامی داروسازی ابوریحان
پخش در سراسر کشور توسط شرکت پخش البرز
تلفن: ۶۶۸۸۳۳-۶۶۶۶۶۵
پخش مجدد: تلفن: ۸۷۲۳۰۲

شماره تلفن مستقیم
مجله جوانان
۳۱۱۲۰۵

مادر توچه ...

بقیه ازصفحه ۲۷

ـ من عاشق تو بودم .

واوباغروری سرد جواب داد :

ـ هیس بهای این عشق بسوز .

نمیدانم ، من توی خیال خودم مجسم میکنم که میان تو وآن مردجوان که‌دست های سیاه داشت وآشیانه ما رابهم زد ، و مانند مارتوی آشیانه ما افتاد واین کفتکو اتفاق افتاد ، وآنوقت او رفت ، ونو تنها شدی‌ودرتنهایی خودت گریستی ونالیدی :

ـ چه دردی بود ؟ چه فریبی بود ؟ ... چه‌عشقی بود ؟

اما با این حال توپندنگرفتی تو ازمرز بدنامی بازنگشتی .شایدپدرم ترامی‌بخشید، شاید هم اجازه میداد در کنار مابباشی ،یا حداقل بیک لجنزار دوباره سرنگون نشوی .

تو برای اینکه شکست اولی را جبران‌کنی، به آغوش مرد دیگری پناه بردی ، و این‌دیگر چه دردناک بود ، یک مرد دیگر ، یکدست هوس‌آلود دیگر ، یک آغوش بیگانه دیگر ، آه که نفرین بر تو باد .

آنوقت دو روز دیگر ، آن مرد هم رفت ، باز تو تنها شدی ، ولی باز تصمیم نگرفتی ، همچنان در جاده تاریک و فساد آلودناخنی، تو رفتی ویکبار دیگر مرد سوم را بپیاکردی و به دنبال او باز مرد دیگر و مرد دیگر ومرد دیگر .

سرانجام کارت به جائی رسید که هرکس بهای بیشتری میپرداخت زودتر صاحب تو میشد . آه ای خدا از مجسم کردن آن شبها و روزهائی که ترا با آن مشتریان کثیف و هوس‌آلود ، با آن کرکهای کرسنه وپرشهوت گذرانیده‌ای جنونم میشود ، آرزوی مرگ میکنم ، آخر چگونه من میتوانم تصور کنم که مادرم بازیچه دستهای هوسناک هر مرد بیگانه ایست .

شنیدم که چند سال پیش یک روز آمده بودی مرا ببینی ، اما برای چه آمدی ؟ با کدام قلب آمده بودی ؟ آیاآمدمبودی کمکدام هنرت را به من بیاموزی ، تو از کدام افتخار زندگیت میخواستی برای من حرف بزنی ؟ با کدام لب میخواستی مرا ببوسی ؟ کدامین دلیل را بر بیگناهی خودت همراه آورده بودی؟ آخر چطور ممکن بود من در آغوش تو فرو بروم و در چشمانت خیره بشوم ؟ چطور ممکن بود که من دوستت داشته باشم ؟ رویت را ببوسم ؟

آیا شرم نکردی که در خانه مردی را زدی که با همه التماسهایش از او رویگرداندی و بدنبال هوسهای دلت رفتی ؟ گفتند تابهشت دیوار خانه آمدی و آنجا به‌انتظار ایستادی ، به‌انتظار چه ..؟ پگو به انتظار چه کسی‌در پناه دیوار ایستاده بودی؟

به‌انتظار من ، به انتظار دخترت؟میخواستی مرا ببینی و مرا در آغوش بگیری و ببوسی و به سینه‌ات بفشاری ؟ آخر آغوش تو که پاک نبود ، سینه تو که آلوده هرزگیهای‌مردان بیگانه شده بود ؟

در آن روز بی‌رنگ و مرده تو میخواستی مرا در آغوش بکشی و در گوشم جـــبگویی؟ میخواستی مرا چه بنامی ؟ دخترم ..میخواستی بگویی دخترم ؟ و منهم تو را مادر خطـاب کنم ؟

نه، نه هرگز ، نمتومادرمن هستی نه من دختر تو . تو تنها مرا به دنیا آوردی ، تنها مرا زائیدی و این‌انقدرها مهم‌نیست ،درحالیکه من بیاد میاورم آن شبهایی را که فراموش نشدنی است ، شبهایی که تو نبودی و من بیمار بودم ، تب داشتم ، یک تب شدید و سوزنده ، و تنها پدرم بود که بربالین من مینشست تا ساعتها بیدار میماند ، با همه محبت و عشق بزرگ خودش و ناروی تلخ به دهانم میریخت که با لطف و مهرش چه‌شیرین بنظرم می‌آمد :

ـ دخترم .. دختر خوبم ، فارس توخوب خواهی‌شد .

در آن شبها تو کجا بودی‌ای مادر ؟

لابد شمع مجلس‌افروز میخوارگان بودی ، لابد با خنده و شوخی و عشوه‌های تنفرآوردل آنها را شاد میکردی ؟ به آغوش آنهامیرفتی و با بوسه‌های خودت ، با لبهای شراب‌آلود خودت آنها را به باغ پر از گل خرزهرمدعوت میکردی ؟

بابآگاهی از وحشت مرگ من کوچولو که هنوز نه سال پیش نداشتم و همه امیدها و آرزو های او بودم اشگ میریخت و من با انگشتان کوچک‌اشگ ازچهره او پاکمیکردم، اما میدانم که در همان لحظات تو مست و حریان و بیشرم قهقهه میزدی و بروی این و آن آغوش میگشودی .

مادر ، نمیدانم . این روزها چه شکل و شمایلی داری ، عکس بیست سالگیات را دیده‌ام خدایا هنوز این مرد فداکار ، این بابا را میگویم ، عکس کوچکی ازتو را توی کاغذها و اسناد خودش دارد که گاهی به‌آن خیره میشود ، نمیدانم در آن لحظات به چه فکر میکند ، مطمئن هستم که بتو فکرنمیکند ، زیرا صاحب عکس دیگر تو نیستی ، توبانزده سال پیش یک فرشته بودی و حال یکلجنزار متعفن و پلید .

تو دیروز بودی ، این عکس دیروز توست ، اما امروز دیگر نیستی ، تو مرده‌ای ، تو مرده‌ای .

آه ای خدا .. امشب من چه حال بدی دارم ، نمیدانم چرا امشب توی این تاریکی‌های غم ، من اینها را مینویسم ، ؟ امشب سینه‌ام آتش گرفته و این آتش بیرحمانه همه دل و جانم را میسوزاند ، اشکهای‌من داغ و برنگ آتش است ، همه وجودم آتش است میخواهم گریه کنم میخواهم توی اشکهای خودم گم بشوم ، آخر فردا روز مادر است .. می ـ مهی ؟

از شنیدن نام‌این‌روزگوشی که دل و جانم را با جنگک پاره میکند ، مادر ؟ ... آخر من‌چه بگویم به دوستانم توی مدرسه وقتی از مادر حرف میزنند ؟

ای زن ، آیا تو معنی عشق را میدانی ؟ ومعنی دوستم از من میپرسید که تو چه هدیه‌ای به مادرت خواهی داد من در جوابم آنها چه بگویم ؟ آخر من ترا از کدام بیغوله و از آغوش کدام مرد بیرون بکشم و بتو هدیه بدهم ؟ وای بر من که اگر همه فرشتگان‌آسمان هم با من همدرد بشوند و برای غم من‌اشک بریزند بازهم قلب آتش گرفته من تسلی‌نخواهد یافت .

نفرین برتو مادر ، نفرین برتو ای زن ، آخر آن روز که هوس کور و کرت کرده بود و آن روزها که تو عاقبت این همه بدبختی خودت و مرا نمیدیدی چرا برای یک لحظه بیدار نشدی ، و راه خودت را بسوی روشنایی تغییر ندادی ، آه ای مادر ، یک لحظه می‌خواهم ترا ببخشم ، اما آیا این هرگز ممکن است ؟ آیا هرگز ممکن است ؟

«پایان»

مصطفی ...

بقیه از صفحه ۱۳

سرنوشت این عشق داغ‌بودند هردو می‌گفتند که ما هرکاری از دستمان برآید انجام میدهیم . ومسلم بدانید تا آخرین نفس نیز برای رسیدن این دو عاشق بهم تلاش خواهیم نمود .

در این بحثها غرق بودیم که اسماعیل روحبخش پسر اکرم نیز از راه رسید در کنار او اکرم با قیافه معصوم وغمگین نیز دیده میشد.

من پشیمان هستم

اینبار نیز در گوشه‌ای نشستند و اسماعیل روحبخش پسر اکرم، به خبرنگار ما گفت راستش من نیزاز این ماجرا پشیمان هستم و تنهـا آرزویم اینست که دخترم به‌آرزویش برسد و بتواند با مرد دلخواه خود وصلت نماید.

شاید حرفهای چرب ونرم ، نفوذ وسخصیت عجیب مهندس با همه امکانات زندگی، مرا در خودگرفته و مجذوب ساخت ولی حالابراستی قلبا ناراحت و افسردهام چـون می‌فهمم که دخترم با چه عشقـی پرشور انتظار ازدواج بامصطفی را می‌کشد ومن چه بیرحمانه‌احساسات اورا نادیده گرفتم .

حالا من بعنوان یک پدر کـه صمیمانه و دیوانه‌وار دخترش را دوست دارد و همه زندگیش رابرای خوشبختی او فدا می‌کند انتظـار لحظات شاد وامیدبخشی را می‌کشم.

اگر امروز اکرم و مصطفی بـه آرزوی دیرینه خودنرسند من‌شرمنده و ناامید و دل‌شکسته خواهم شد.

کیکم صحبت صمیمی‌فرد وحامدی و دیگران گل انداخته بود که ما به فکرمهندس افتادیمولی هرچه‌جستجو نمودیم اورا نیافتیم و درحالیکه همه امیدها به یاس کشیده بود و این مجلس پرشوروپرامید میرفت تا ازهم بپاشد، ناگهان از مهنـدس پرویز خبری رسید.

مهندس پیغام داده‌بود که‌راستش وقتی مجله جوانان را خواندم و به عشق پرشور ایندو پی بردم نتوانستم بی‌تفاوت بمانم بااینکه من هم اکبرا دوست داشتم و میخواستم اورازنی خوشبخت سازم ولی عشق پرشور و پاکی که ایندو بهم دارند حتی مرا تحت‌تاثیر قرار داد و حالا باهمان آرزوها و امیدها بسفری دوردراز میروم و ایندو را بحال خود میگذارم تا بزودی مراسم ازدواج خود را برگزار کرده و زندگی پرسعادتی را شروع کنند من نیز از این همـه پایمردی موسائی و صفا و پاکی اکرم خوشحالم و آرزوی خوشبختی و سعادت هردو را دارم . به آنها بگوئید من خود را کنار کشیدم ، خوشبخت باشید .

این‌پیغام چنان شور و هیجانی‌در آن کانون گرم برپا نمود کههیچکس دیگر آرام و قرار نداشت همه‌یکدیگر را می‌بوسیدند اصغر طلا، و پدر اکرم یکدیگر را بوسیدند و از هم عذر خواستند و آنگاه اکرم‌آمد همان لیلی پرشور و پابرجا .

اکرم در چشمانش اشک بود و در چهرهاش دنیائی شادی وامید... همه‌ازشوق می‌گریستند... صمیمی‌فره و حامدی ، دوست و همکار خودرا فرق بوسه میساختند و عروس و دامادجوان نیزبروی‌هم لبخندمیزدند و می‌گریستند .

لحظات زیبائـی بود... شور و هیجانی برپا بود... ما نیز بی‌نصیب نبودیم ما نیز به این شادی وسرور گریستیم

لحظه‌ای بعد اصغرطلا که حالا شوخ و شنگی خود را بدست‌آورده بود حلقه‌ی نامزدی را از جیب خود درآورد و دو عاشق سادهدل و صمیمی انگشترها را بدست هم کردند و درمیان هیاهو و شادی اطرافیان دوباره نامزد شدند ... دو عاشق باز هم به زندگی لبخند زدند به آینده... و به همه‌رویاها وآرزوها که تحقق بخشیده بود ...

به تقاضاهائی که تمبر کم داشته باشد ترتیب اثر داده نمیشود

برای عکسهای سیاه و سفید ۳ ریال
و برای عکسهای رنگی ۶ ریال
تمبر باطل نشده لازم است

هابی‌باکس صندوقی‌ازعکس‌های هنرمندان و ورزشکاران مورد علاقه شماست بـرای درخواست هر عکس‌سیاه و سفید پاید سه ریال تمبرباطل‌نشده و برای‌هر عکس رنگی ۶ ریال تمبر باطل نشده ارسال فرمائید اگر شمابیش‌از یک عکس سیاه و سفید یارنگی بخواهید پاید درون پاکت برای هرعکس اضافی سیاه‌وسفیدیک کوپن‌و سه‌ریال تمبر اضافی بفرستید برای عکسهای رنگی هم همینطور برای‌هرعکس اضافی ۶ ریال ویک کوپن اضافی. لطفا آدرس خود را کـامل بنویسید

کتاب گفتـهای غمگین عشق وعکس
ر . اعتمادی

بتقاضای‌گروه‌عظیمی‌ازخوانندگان‌تعدادی‌کتاب گفتهای غمگین عشق نوشته این نویسنده در«هابی‌باکس» بالامضای‌وی‌موجود است، علاقمندان میتوانند با ارسال ۷۰ ریال‌تمبر باطل نشده آنرا از ما بخواهند ساکنان تهران میتوانند مستقیما برای «دریافت‌کتاب بدفتر مجله مراجعه کنند.

ضمنا عکس رنگی وسیاه‌وسفید نویسنده در هابی‌باکس موجود است که طبق مقـررات هابی‌باکس تقاضانمائید ارسال میشود.

شرایط درخواست عکس:

۱- تنها عکسهائی را بخواهیدکه اسامی آنها را در همین ستون اعلام کرده‌ایم.
۲- آدرس‌خودتان‌و نام‌عکس درخواستی را کاملا خوانا و واضح بنویسید.
۳- ازفرستادن‌تمبرهای‌یادگاری خودداری فرمائید.
۴- اگر محصل‌هستیدلطفا به‌جای آدرس دبیرستان آدرس‌منزل‌رابدهیدچون ممکنست در دبیرستان بدست شما نرسد.

عکسهای هنرپیشگان سیاه و سفید :

گوگوش ، منوچهر وثوقی، ناصر ملک مطیعی،بهروز وثوقی،پوری‌بنائی، فروزان، فردین، رامش، عارف، مرجان، مهستی ، گیتی ، مهناز ، پرویز کاردان ، سعیدراد بیک ایمانوردی ، ایرج قادری ، حمیـرا ، عهدیه ، وفا، سپیده ، نگار عکس مشترک گوگوش و پوران ، جمیله ، هاله نظری ، ایرج، بهمن مفید ، کلهایکانی ، فرخزاد.

عکسـهای جدید سیاه‌وسفید
ویگن- عفیلی - فیروزه ، دینامیک، ملوسک، شورانگیز طباطبائی ، فرزانه تائیدی .

عکس‌های رنگی :

،فروزان ، عارف ، بیک‌ایمانوردی ، مرجان ، سعید راد، آلن‌دلون ، استیومک کوئین ، راجرمور،بهروز وثوقی ، فردین، مهستی، راکوئل‌ولش ، حسین کلانی ، ناصر حجازی ، همایون بهزادی، صفـر ابرانپاک، ابراهیم آشتیانی ، محمدعلی‌کلی، ملک‌مطیعی ، علی جباری ، علی پروین ، رامش ، حمیرا، گوگوش، منوچهروثوق، تونی کرتیس . حـاج رحیمی پور ،نگـار ، هالەنظری، جمیله،ایرج قادری،وفا ، عهدیه وحسن‌روشن.

عکس‌های‌هنرمندان‌خارجی سیاه وسفید :

البانو، رومیناپارو ، کلودیا کاردیناله رابرت کنراد ، جیموست ، تام‌جونز ، راکوئل‌ولش ، رابرت واکنر ، آلن‌دلون، ناتالی‌وود ، استیومک‌کوئین . عکـس مشترک ریچارد برتون و الیزابت تیلور ، سوفیالورن، تونی‌کرتیس،جارلز برونسون، دوریس‌دی ، دیوید جانسون، راجرمور ، جیمزاستیسی ، آن‌مارگرت، گندیس‌برگن.

عکسهای ورزشکاران : سیاه وسفید :

قلیچ‌خانی ، جباری ، هادی نراقی ، کاشانی ، مظلومی ، ایرانپاک ، آشتیانی، حجازی ، علی پروین ، جواد قراب ، اصغر ادیبی ، اکبر کارگرجم ، بهرام‌بودت محمدعلی کلی ، جواد اللهوردی ، مجید حلوائی، صادقی ، کلانی، بهزادی ، حسن روشن ، منصور رشیدی ، مسعودمژدهی، حاج رحیمی‌پور ، مسیح مسیحنیا ، رضا عادلخانی .

کوپن‌هابی باکس

۶ ریال تمبر باطل نشده برای هـرعکس رنگی بفرستید

نام .... ساکن ....

تقاضا دارم عکس ...

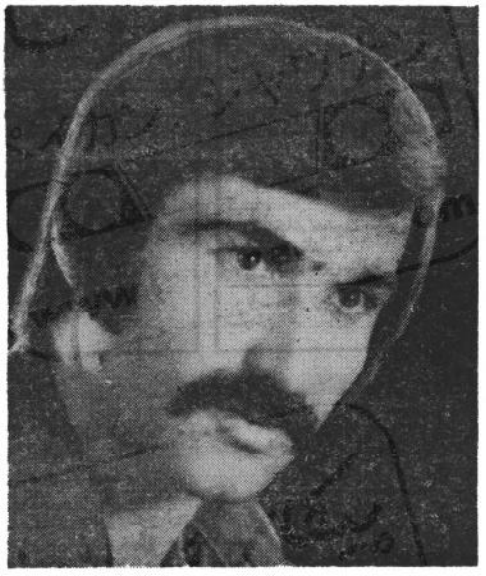
را به نشانی

..... بفرستید

سه ریال تمبر باطل نشده برای هـرعکس مشکی لازم است

هابی‌باکس HOBBYBOX

بازار جوانان



یکدستگاه‌رادیوضبط‌هدیه«منصورخاکی» چهره‌جوان سینما

منصور خاکی چهره جوان و تیپیک سینما شرکت کننده ایـن هفته بازار جوانان است .

«منصور» که بازیگری را بافیلم پرخرج ساموئل خاچیکیان «پیروزی» در کنار «آرام» شروع نمود بخاطر توقف ناگهانی فیلم مدتی دست از بازیگری کشید وسپس بانقش حساسی در فیلم «بوسه برلبهای خونین» فعالیت خودرا ازسر گرفت. منصور در همین ضمن بازی در فیلم«مرگ درباران» را بەنقش یک پلیس فداکار ونقش حساسی از «شب‌غریبان» را درکنار گوگوش پایان داد ودرضمن قرار است درفیلم «اضطراب» خاچیکیان نیز نقش حساسی را ایفا نماید.

علاقمندان بەشرکت در قرعەکشی هدیه فوق می‌توانند کوپن زیر را پرکرده به‌آدرس تهران- خیابان خیام- ساختمان اطلاعات- مجله جوانان- قسمت بازار جوانان- مربوط به هدیه منصور خاکی ارسال دارند .

قرعه‌کشی هدایای پیترگریوزوران‌ایلای

قرعەکشی دوعدد کراوات امضاء شده پیترگریوز هنرپیشەمشهور سریال تلویزیونی بالانر از حطر وران‌ایلای بازیکر نعش نارزان در بازار جوانان انجام گرفت ودر نتیجه ازمیان بیش از ده هزار کوپن رسیده دونفر باسامی زیر برنده شدند .

۱- بهمن کرمی ساکن تهران- خیابان سلطنت‌آباد- کوچه پارس پلاک ۱۵ برنده هدیه پیترگریوز .

۲- آقا یا خانم شایجال دانشور عابدینی ساکن بهشهر - خیابان فیض‌آباد، بیمارستان امدادی برنده کراوات امضاء شده نارزان .

هدیه برنده عزیز شهرستانی با پست ارسال گردید از برنده عزیز تهرانی هم میخواهیم یکروز بعدازظهر بین ساعت ۵تا۷ برای دریافت هدیه خود بدفتر مجله مراجعه کند .

کوپن بازار جوانان

اینجانب . . . . . ساکن شهر . . . . .

خیابان . . . . . کوچه. . . . پلاک . . .

مایلم هدیه . . . .

را داشته باشم **لطفا مراهم‌در قرعه‌کشی شرکت‌دهید**

اطلاعیه مرکز آزمون شناسی
درباره مسابقه ورودی مدرسه عالی معدن شاهرود

مرکز آزمون شناسی برای نیمسال دوم تحصیلی ۵۴ـ۵۳ دوره دو ساله فوق دیپلم رشته معدن تعدادی دانشجو از میان داوطلبانی که‌دارای دیپلم کامل متوسطه در یکی از رشته های طبیعی ، ریاضی، هنرستان های صنعتی هستند از طریق امتحان و مسابقه انتخاب می کند.

شرایط اختصاصی

۱ـ داوطلبان مدرسه عالی معدن شاهرود مکلفند قبلا از کلیه مقررات وموازین آموزشی و اداری این مدرسه عالی اطلاع حاصل کرده و بعداز پذیرفته شدن و ثبت‌نام‌درمدرسه عالی و ادامه تحصیل مفاد آنها را رعایت کنند .
۲ـ داوطلبانی که مهلت مقرر در برگ آماده بخدمت آنان منقضی‌شده باشد حق شرکت دراین مسابقه ورودی را ندارند.
۳ـ بیست درصدازپذیرفته شدگان از داوطلبانی انتخاب خواهد شد که دیپلم کامل متوسطه خودرا از یکی از دبیرستان های شهرستان هـای شاهرود ، دامغان دریافت کرده باشد.
۴ـ زبان خارجی در این مسابقه ورودی و دوران تحصیل انگلیسی یاآلمانی می باشد.
۵ـ مدرسه عالی معدن شاهرود از لحاظ تامین غذا ، مسکن و غیره تعهدی ندارد.
۶ـ نتیجه امتحان مسابقه ورودی این‌مدرسه عالی‌در تاریخ ۱۰ر۱۱ر۵۳ همزمان در مرکز آزمون شناسی‌و مدرسه‌عالی معدن شاهرود و در روزنامه عصر تهران اعلان خواهد شد.

مواد امتحان

زبان فارسی و شناخت‌فرهنگ ملی‌و مسائل ایران	ضریب ۱
زبان‌خارجی (انگلیسی ، آلمانی)	ضریب۲
ریاضیات	ضریب ۲
فیزیک	ضریب۱

ثبت نام

داوطلبان برای ثبت نام باید برگ درخواست مندرج در این‌اطلاعیه‌را تکمیل کرده همراه بامدارک خواسته شده حداکثر تا تاریخ ۲۵ر۱۰ر۵۳بوسیله پست سفارشی به نشانی، تهران‌ـ خیابان آبان جنوبی ـ پلاک ۹۴ مرکز آزمون شناسی ارسال دارند. (مدارک ثبت نام منحصرا از طـریق پست سفارشی دریافت میشود).
(بمدارکی که پس از تاریخ مذکور به پست تحویل شود ترتیب اثر داده نخواهد شد.)
(مرکز آزمون شناسی بملت محدودیت فرصت از رفع نقائص برگ درخواست معذور است‌وبرای صاحبان آنها کارت ورود به جلسه امتحان صادر نخواهد کرد.

توزیع کارتهای ورودی

کارتهای ورودی در تاریخ ۲ر۱۱ر۵۳ در محل مرکز آزمون شناسی واقع در خیابان آبان جنوبی توزیع میگردد.
محل و ساعت امتحان روز توزیع کارت باطلاع داوطلبان خـواهد رسید .

مرکز آزمون‌شناسی

برگ درخواست شرکت در امتحانات مسابقه ورودی نیمسال دوم تحصیلی ۵۴ـ۵۳

مدرسه عالی معدن شاهرود

۸

اینجانب با مشخصات زیر ثبت‌نام وشرکت در امتحانات مدرسه عالی معدن شاهرود را دارم .

نام خانوادگی ..... نام ..... شناسنامه شماره .....

صادره از ..... دارای دیپلم کامل متوسطه در رشته .....

از دبیرستان ..... شهرستان ..... استان .....

ومایل به استفاده از ظرفیت پذیرش دانشجوو از سهمیـه منطقه‌ای . [هستم / نیستم]

زبان خارجی که امتحان خواهم داد [انگلیسی] [آلمانی]

بااین‌برگ مدارک زیررا ارسال میدارم .

۱ـ قبض رسید بانک ملی ایران بابت پرداخت مبلغ ۵۰۰ ریال پرداختی به حساب شماره ۷۴۸ بانک مرکزی ایران .
۲ـ فتوکپی کامل وخوانای شناسنامه ۳ـ فتوکپی دیپلم کامل‌متوسطه یا جواز قبولی
۴ـ چهار قطعه عکس ۴ × ۶ که مشخصات‌خودراپشت همه آنها نوشته‌ام .

نشانی : شهر ..... خیابان ..... کوچه ..... پلاک .....

تلفن ..... تاریخ .....

قبل از ارسال این برگ بار دیگر آن را بررسی‌کرده‌ام واز صحت آن وهمچنین کامل بودن مدارک ضمیمه‌اطمینان دارم .

امضاء داوطلب

تذکر : روی پاکت نوشته شود مربوط به مسابقه ورودی مدرسه عالی معدن شاهرود
وجه ثبت‌نام و مدارک ارسالی به‌هیچ‌عنوان‌مسترد نمی شود .

تجهیزات آموزشی

شرکت جداسکو

برای مدارس راهنمائی دبیرستانها (خدمات و جامع) سیلندر هنرستانها و مدارس عالی شامل کیت‌های آموزشی انواع ماکت و اتومبیل ـ فیلم های آموزشی ـ انواع مولاژ ـ اورهد ـ اوپک ـ پرژکتور ـ تلویزیون مدار بسته ـ لابراتوار زبان ـ ماشینهای تحریر و انواع وسائل کمک آموزشی دیگر وارد شد .

نمایشگاه مرکزی ـ خیابان پهلوی اول عباس‌آباد شماره ۲۲

تلفن ۶۲۹۲۳۵ و ۶۲۸۵۰۲

فقط با ۴۹ تومان بطور فشرده

دوره ماشین نویسی فارسی و لاتین ،دفترداری دوبل ، حسابداری ، منشیگری ،بایگانی را در کمترین‌مدت، بادریافت گواهینامه فراگرفته‌آماده استخدام شوید

بکسانیکه امروزیا فردا ثبت‌نام‌نمایند (۲۵۰ریال) کتابهای مربوطه رشته های بالا مجانی‌داده‌میشود ضمنا به محصلین ، دانشجویان ، فرهنگیان ۵۰٪ تخفیف داده فقط نصف مبلغ بالا ۲۴۵ ریال گرفته میشود

میدان فردوسی بالای هواپیمائی‌ملی آموزشگاه ایران ۸۲۸۳۲۶

رودکی ...

بقیه از صفحه ۸

کوید :

میرسرواست و بخارابوستان
سروسوی بوستان آید همی
میر ماه است وبخارآسمان
ماه سوی آسمان آید همی...»

با شنیدن این شعرامیر نصربن خود میشودو موزه‌چکمه‌پهلنگرده سوار اسب‌میشود و از بادغیس‌هرات بسوی بخارا حرکت میکند ..

زندگی امیرنصر سامانی بعلت مبارزاتی که بادیگر امراو سران ایرانی داشته کاملا روشن است. امیرنصر یک سفربه بادغیس‌هرات داشت که فقط ده روز طول‌کشیده و داستان از بیخ وبن نادرست است ، ولی همانطورکه بارها گفته‌ایم ، این داستان هامعرف‌آن است که شخص مورد نظر در میان مردم صاحب نام بوده و بر چیزی شهرت داشته و داستان براساس آن شهرت ساخته شده است .

شاعر علاوه برهمه دانش ها ، موسیقیدان هم بود ، و چنگ می نواخت و بارهادر اشعار خودبدین نکته اشاره کرده است :

رودکی چنگ برگرفت ونواخت
بادهانداز کوسرود انداخت

اشعار باقیمانده ازشاعر نشان میدهد که رودکی علاوه برشاعری، مردی‌دانشمند بودوبه علوم‌رسوم آن عصر وارد بوده است.

امروز ماتمام اشعار آن شاعر بزرگ رادردست نداریم ، شایددر حدود هزار و سیصد بیت ازآنهمه شعر که استاد سروده در کتاب های مختلف و شرح حال نامه های‌شعراوجودداشتکه استادفقید سعیدنفیسی درکتابی‌که‌درشرح‌حال شاعرنوشته گردآورده است .

یکی از شعرای قرن ششم در شعری آورده که رودکی یکمیلیون وسیصد هزار بیت شعر سروده است و دیگر نویسندگان عهدقدیم همه رقمی در این حدود داده‌اند، واین میرساند که شاعر مردی‌پر کار بود .

رودکی کلیله‌ودمنه ، وقسمتی از داستان سندباد الفطیل را نیز به شعر درآورده بود وشش داستان نیز بصورت مثنوی سروده بودکه همه ازبین رفته ودیوان رودکی‌که امروز دردست است ساختگی‌است زیرا بسیاری از اشعار ان منعلق به قطران تبریزی و دیگر شعرا است. این کتاب درهند چاپ‌شده و در چاپ تهران مقداری ازدیگر اشعار رودکی را از کتب مختلف، گرد آورده وبدان افزوده‌اند.

باری چنانچه درسطورقبل‌گفتیم باوجود اینکه بیشتر اشعارآن‌شاعر بزرگ از قرن ششم هجری ببعد مفقود شده است تقریبا کلیه‌شعرای ایران رودکی را استاد و پیشوای شاعران نامیده‌اند و سبک شعر آن بزرگ نامدار در دیگرشاعران تاثیر فراوان برجای گذاشته‌است.

●

وابنهم نمونه‌ای از شعر رودکی :

شادزی با سیاه چشمان شاد
که‌جهان نیست جز فسانه وباد
زآمده شادمان نباید بود
وزگذشته نکرد باید یاد
من و آن جعدموی غالیه بوی
من وآن ماهروی حورنژاد
نیکبخت‌آن کسی که داد وبخورد
شوربخت‌آنکه اونخوردونداد
بادوابراست این جهان ، افسوس
بادمیش‌آرهرچه‌بادا‌باد

اصلاحات ...

بقیه از صفحه ۵۳

۶ـ مزارع بزرگ بقطعات‌کوچک غیر اقتصادی تقسیم شد و برنامه هائی برای یک پارچه نمودن این قطعات از قبیل تشکیل شرکتهای تعاونی تولید ویاسهامی زراعی اجرا نشد.

گرچه اقداماتی برای افزایش عملکرد در هکتاربعمل‌آمد ولی‌نحوه اجرای این برنامه طوری بودکه همیشه باتقسیم زمین مغایرت‌داشت بعبارت دیگراین دوبرنامه از یک تلفیق .منطقی بایکدیگر برخوردار نبودند و درنتیجه افزایش‌عملکرد و مکانیزاسیون در کشاورزی پیشرفت شایانی نداشته است .

درحقیقت میزان محصول درزمین های‌مشمول‌اصلاحات ارضی‌نقصان پیدانمود . افزایش محصولات کشاورزی دربیست‌سال‌گذشته فقط مرهون دائر نمودن زمینهای بایر وافزایش سطح زیر کشت می باشد .

۷ـ بعلت قلت درآمد کشاورزان ازنظر سیاسی نیز اصلاحات‌ارضی موفقیت چندانی نداشته است ، بطوریکه شورشهای منطقه‌ای‌وملی روستا ها چندین باردر گذشته تکرار شده است .

فقط امید روستائیها به بهبود وضع باتصویب واجرای بعضی از قوانین افزایش پیدانموده و جنبش های روستائیان را ازتداوم خارج نموده است .

درخاتمه باید متذکر شد که دولت‌فعلی مکزیک اقداماتی‌برای رفع موانع فوق‌وانجام / برنامه اصلاحات ارضی ودگرگونی به معناومفهوم واقعی بعمل می‌آورد.

ناتمام

آیا فیروزه ...

بقیه از صفحه ۷

نتیجه‌ای نداده است .

شایع است اختلاف بهروز و امیرنادری کارگردان فیلم تنگسیر بخاطر نوشتن اسمهایشان در پلاکات‌فیلم بوده که هرکدام سلیقه و عقیده‌ای خاص داشته‌اند .

البته بهروز وثوقی و امیر نادری‌براین اختلاف تا آنجا که ممکن بوده سرپوش گذاشته و مانع از این بوده‌اندکه موضوع همه جا آفتابی شود . بهروز وثوقی و امیر نادری بخاطر همین اختلاف ازتنگسیر ببعد کار مشترکی نداشتند و حتی برای شرکت در فستیوال دهلی‌نو امیر نادری از رفتن بهمراه بهروز و علی عباسی خودداری کرده و آن دو باتفاق یکدیگر باین مسافرت رفته‌اند .

... که اخلاق و رفتار یکی از خواننده ها یمعروف که از قضاصاحب صدای‌بسیار خوبی است روی صحنه خیلی بد است و با مشتریان رفتار ناپسندی دارد .

این خواننده که حدود دو سال است بشهرت زیاد و در نتیجه ببول فراوانی دست یافته مدتهاست در یکی از کاباره‌ها برنامه اجرا میکند و برخلافشروع‌کارش که روی صحنه با مشتریها رفتار بسیار خوبی داشت ومرتبا‌آنها را مشوق‌خودش بحساب می‌آورد و می‌گفت من‌بخاطرشماها بکاباره آمدم اینک در مقابل درخواستهای آنان جهت اجرای ترانه های دلخواهشان جواب سربالا میدهد و بی‌اعتنائی را بحد اعلا رسانده .

رفتار و ژستهای غرورآمیز این خانم باعث شده تا چند شب‌پیش بخاطراعتراض و ناراحتی مشتریها صاحب کاباره بخانم خواننده اخطار کند چنانچه دست از رفتار و ژستها یخودخواهانه‌اش برندارد و بمشتریها اهانت نماید عذرش را خواهد خواست.گویاازآنشب‌ببعدخانم مزبورتاحدی متوجه حرکاتش شده و از ترس اخراج بمشتریها توجه پیدا کرده است .

... که شرکت گوگوش و شمائی‌زاده در یکی از برنامه های چشمک مقدمه آشتی‌کنان این دو چهره معروف بوده و فرشید رمزی خواسته بانبطریق آندو رابهم نزدیک کرده و در نتیجه صلح و آشتی برقرار سازد .

شایع است کسانی که پای‌تلویزیون‌بوده و برنامه آنشب چشمک را دیده‌اند اظهار میدارند گوگوش خودش را برای شمائی زاده گرفته بوده و باصطلاح با او سر سنگین بوده .

البته در آن برنامه گوگوش شاخه گل بشمائی زاده میدهد ، همراه او آهنگ‌کوه را اجرا میکند ولی با همه اینها معلوم نیست چرا این تصور برای بینندگان پیش آمده که گوگوش خودش را برای شمائی زاده گرفته بوده و در مقابل او فخر و افاده‌ای داشته است .

از طرفی گفته میشود با شرکت گیتی‌پر چشمک سعی شده است تا شایعه و خبر اختلاف و دعوای آنها در برنامه چشمک تکذیب شود .

شاهد در ...

بقیه از صفحه ۲۹

باشی ...

بهمن اخمهایش را در هم کشید و با لحن تندی پرسید :

ـ آقا ... من بشما گفتم که هر کاری از دستم بربیادبراتون میکنم ولی مثل اینکه شما دنبال دردسر میگردین ... ولی من حوصله‌شو ندارم ...

و بعد با یک حرکت تند ، ازسمت چپ یعنی عکس حرکت آمادگی چرخیدآن‌مرد ناشناس پیچیدوراهش را بطرف جلو باز کرد ، مرد با صدای محکم و تهدید آمیزی گفت :

« ناتمام»

رهبر ایران ...

بقیه از صفحه ۵۳

بیانات ملوکانه

در اینهنگام بدعوت والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی ، شاهنشاه آریامهر بیانات مبسوطی‌که‌خط مشی آینده نهضت زنرا در ایران‌مشخص میکند ایراد فرمودند که رئوس آن مطالب را برای آگاهی تمام دختران و زنان ایرانی نقل می‌کنیم :

شاهنشاه آریامهر ضمن تاکید مسئولیتهای خطیر زنان در خانواده و جامعه متحول و در حال پیشرفت ایران فرمودند :

ـ بمنظور تجهیز و مشارکت‌وسیع زنان در توسعه اقتصادی واجتماعی کشور مقرر میداریم :

★ درصورتیکه هنوز قوانین و مقررات و روشهای اجرائی وجود داشته باشد که‌بنحوی موجب‌تبعیض و زیان زنان باشد این قوانین و مقررات و روشها ، البته بنحوی که منطقی و بررسی‌شده باشد ، مورد تجدیدنظر قرار گیرد و اصلاحات لازم در آنها بعمل آید .

● برای آنکه نیروی عظیم‌زنان بنحو سازنده‌ای در امر توسعه اقتصادی مملکت بسیج شود بتوسعه و تعمیم سوادآموزی در بین زنان و آموزش حرفه‌های مناسب بدانان توجه خاص گردد.

★ برنامه‌های ویژه آموزشی‌برای مطلع ساختن زنان از حقوق قانونی وامکانات موجود در اجتماع برای اعمال این حقوق ، تنظیم و اجراء گردد .

● فرصت‌های مدیریت و رهبری و آموزش اداری و کسب مهارت‌های فنی بین زنان افزایش یابد.

★ به مردان جامعه باید احترام بمقام زن و همکاری در امورخانواده آموخته شود. بموازات این امر ، بانوان‌نیز باید فراموش نکنند که وقتی شوهر میکنند بناچاو درمی‌آیند. بنابراین باید تمام آن مفهومی را که این واقعیت دربر دارد از نظرمسائل خانوادگی و اجتماعی و توجه به مسئولیتهای خطیر خود در این‌باره عمیقاً درک کنند.

★ مطبوعات و کتب درسی باید توجه داشته باشند تصویری که از زن ایرانی بدست میدهند متناسب با شان و مقام زن دوران انقلاب باشد و از امکانات خود برای بالا بردن مقام زن و شناساندن ارزش انسانی او استفاده کنند.

بقیه از صفحه سوم

رهبر ایران ...

وکیل دادگستری ـ ۸۶هزارآموزگار و دبیر و مربی ـ ۸۰۰ پزشک ـ ۲۴۸ دندانپزشک ۲۰۱۰۱ پرستار و مامأ و بهیار ـ ۱۸ بخشدار و بیش از ۲۰ هزار سپاهی دانش و بهداشت زن در امور مملکتی فعالیت دارند و آهنگ رشد آن نیز هردم افزایش مییابد . حدود دومیلیون ودویست هزار در مدارس کشور آموزشمی بینند و نیروی انسانی عظیمی را تشکیل میدهند که مسلماتقش‌عمده‌ای در اجرای کارهای بزرگ اجتماعی و اقتصادی و برنامه‌های آینده مملکت ایفاء خواهند کرد .

هدفها وبرنامه‌ها.

آموزش‌وپرورش زنان ایران ، آگاه کردن آنان به حقوق و وظایف و مسئولیتهای خانوادگی واجتماعی و اقتصادی از یکسو و تامین رفاه اقتصادی و اجتماعی آنان از سوی دیگر ، هدفهای اصلی سازمان زنان ایران را تشکیل میدهد.درحال‌حاضر مشکلات عمده زنان ایرانی بیشتر مربوط به ناآگاهی آنان از حقوق خویش و قوانین جاری است زیرا نارسائیها و تبعیض‌های قانونی‌کمتر دیده‌می‌شود وطی ده‌سال اخیرقسمت اعظم نابرابریهای قانونی با وضع و اجرای قوانین تازه و اصلاح مقررات نارسا از میان رفته و در آینده نیز این رویه ادامه خواهد یافت .

بقیه در صفحه ۵۲

شاگرد ممتاز



دوشیزه لیدا صباحی‌دانش آموز کلاس اول دبستان شاهنده نیروی هوائی با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد

اصلاحات ...

بقیه از صفحه سوم

گردند که این پیشروی را متوقف نمایند ولی‌قدرت‌جلوگیری از انقلاب روستائی‌راندا‌شتند ، سران ارتش‌نیز برای جلب حمایت روستائیان ازان ها پشتیبانی میکردند . این وقایع موجب شد که‌دولت‌مصمم‌بر برقراری نظم و ثبات کشور درصدد تنظیم قانون اصلاحات‌ارضی‌برآید . اولین قانونی که در این زمینه به تصویب رسید در سال ۱۹۱۵ بود که در آن ضمن اظهار تاسف از مظالم واردحه کشاورزان مقرر گردید :

تمام زمین هائی که با تفسیرغلط قانون ۱۸۵۶ از اختیار زارعین و صاحبان زمین خارج شده و بتصرف اشخاص و یا شرکت ها درآمده‌بود مجدداًبصاحبان اصلی‌آنهابرگردانده شود . دولت موظف شد حتی به کشاورزانیکه نتوانندا‌سناد و مدارک لازم را بمنظور اثبات حقانیت‌خوددر اختیار مراجع صالحه بگذارند . زمین واگذار نماید .

براساس این قانون کمیته هائی در هر منطقه تشکیل و دادخواست کشاورزانیکه‌خودرا ذیحق‌میدانستند مورد مطالعه قرار میداد مالکین نیز چنانچه‌بحکم کمیته متعرض بودند تایکسال‌پس از خلع یدحق داشتند بدادگاه مربوط شکایت نمایند. در این قانون‌فقط بکشاورزان قرائی که درسرشماری رسمی بعنوان ده شناخته شده بودند‌توجه نمودمو شامل‌کشاورزان وکارگران کشاورزی املاک‌بزرگی که بعنوان ده شناخته نشده بود نمی گردید.

درقانون اساسی ۱۹۱۷ نواقصی که درقانون ۱۹۱۵ وجودداشت‌بر طرف گردید. قوانینی‌که تاسال مربور گذشته واجراشده بودمعایب بارزی بشرح زیر داشت:

۱ـ مزارع‌بزرگ مستثنی‌شناخته شده بود فقط قسمت کوچکی از آنها که در مجاورت دهات دیگر قرار داشت قابل تقسیم بود.

۲ـ چون کشاورزان مقیم در مزارع بزرگ از شمول این‌قانون خارج‌بودند‌عملاًفقط نصف کشاورزان کشور میتوانستند از مزایای قانون مزبور استفاده نمایند.

۳ـ چون واگذاری زمین‌بکشاورزان موکول بدادخواست زارع بود،این احتمال‌وجودداشت که تعدادزیادی ازکشاورزان‌بعلت‌بی‌سوادی‌وطولانی بودن تشریفات امروالگذاری از تسلیم شکایت وبادر صورت طرح ازتعقیب آن خودداری نمایند.

۴ـ قانون ضمن غیر مشمول دانستن مزارع بزرگ مالکیت گروهی‌را به مالکیت‌فردی رجحان میداد.

باتوجه به‌نواقص ،قوانین‌دیگری درسالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳و۱۹۲۷ درتکمیل وبهبود وضع زمینداری به تصویب رسید.

طبق قوانین‌کلیه مالکیتهای‌واقعی که در اجرای قانون سال ۱۸۵۶ بذوی الحقوق تعلق گرفته بودرسما تائید ومالکیتهای بزرگ تا حداکثر ۵۰ هکتار مجاز گردید.

هرزارع که زمینی راآباد نموده و دوسال متوالی از ان‌بهره‌برداری کرده بود مالک شناخته میشد، حداکثر مالکیت این قبیل زمین ها در زراعتهای آبی به ۲۰هکتار و در مراتع به ۲۰۰ هکتار محدود شده بود.

تاسال ۱۹۵۰ قوانین متعدد دیگری نیز در زمینه تغییرسیستم زمینداری به تصویب رسید درحال حاضر در مکزیک مالکیتهای‌فردی، مالکیتهای گروهی ومشاع برای زراعت وگروهی ومشاع برای‌مرتع وجود دارد و بطورکلی‌درمالکیت های فردی ۸۵ درصد ازبهره ـ برداری‌هااز هکتار کمترمیباشد و فقط حدود نیم درصد از مالکیت ها از ۲۰۰ هکتار متجاوز میباشد.

ارزشیابی بشرفت برنامه

اصلاحات ارضی درمکزیک

در ارزشیابی کلی اجرای‌برنامه اصلاحات ارضی درمکزیک‌نکات ذیل نتیجه گیری میشود:

۱ـاصلاحات ارضی با جنگ وخونریزی وانقلاب طبقه‌روستائی شروع شد.

۲ـبعلت نارسابودن قوانین ، طولانی بودن تشریفات رسیدگی ، ضعف قدرت حکومت‌مرکزی و قائل شدن‌حق اعتراض‌برای‌مالکین واعمال نفوذ آنها در دادگاه ها تقسیم زمین و انتقال مالکیت از مالکین بزرگ به خرده مالکین بیش از نیم قرن بدرازاکشید.

۳ـکشاورزان مکزیکی از نفوذ اربابهای بزرگ داخلی وخارجی واستثمار این طبقات نجات پیدا نموده و آزادانه بزراعت وداماری مشغول شدند

۴ـتغییری درسیستم زمینداری گروهی و یا مشترک داده نشدو سیستم‌کشاورزی‌مشترک که ازسال هاقبل درمیان زارعین بومی‌وجود داشت هنوز پابرجااست وطبیعتا نحوه کشت وعملکرد زراعی دراین مناطق بسیار محدود میباشد.

۵ـتقریبا ۵۰ درصد کشاورزان زمین ندارند

بقیه در صفحه ۵۲

اخطارهای ...

بقیه از صفحه ۵۵

داشت اما بشهادت تمام کوهنوردان تقریبا اکثر قلعها وغارهای ایران از آخرین ده یامحلی که صعود انجام میگردد فاقد تابلو راهنما و مسیر مشخص وهشدار های لازم است واگربعضی‌علامات وجهت مسیرکه بارنگ نوشته شده برخوردمیشود باز بوسیله خود کوهنوردان تعبیه شده که اتمم بارزیش یک برف از دمدخارج میشود و پس از گذشت یک فصل از بین میروند . من صعود بقلعه‌ائی مثل دماوند، علمکوه ، سبلان ودنارامثال نمی آورم‌بلکه همین قله توچال که نزدیکترین قله به پایتخت و فدراسیون کوهنوردی است بررسی می نمایم . تابناهگاه آبشارشیرپلا که روزهای تعطیل هزاران‌نفر را در آن منطقه می بینیم امکان گم کردن راه ووقوع حوادث مرگبار صفر است ودراین مسیر اگر حادثه‌ای‌هم اتفاق افتد دراثر لغزندگی است وامکان کمک به شخص حادثه دیده ۹۹درصد خواهد بود امادرهمین‌مسیردهها قهوه‌خانه و چند پناهگاه وتابلو تعیین مسیر وهشدار دهنده وجود داردکه‌کوهنوردان در انتخاب مسیر حرکت کمک میکند ولی از آبشار شیرپلا ببعد که طی چند سال گذشته دهها نفر دچار اتفاقات و سقوط بهمن و حوادث مرگبار گشته‌اند و همه آنها در مسیر قله درمیان‌جال « واطراف «اسپیت‌کمر » بوده است هیچگونه علائم هشدار دهنده بزرگ که قابل رویت باشد وجود ندارد .

آیا امکان ندارد‌مقامات‌مسئول‌کوهنوردی تابلوهای بزرگی در هر ۵۰۰ متر که کاملا از دور قابل تشخیص باشد نصب نمایند وروی آن نقاط بهمن‌گیر، پرتگاهها ومسیر مشخص شده باشد و همچنین فاصله بعدی تاتابلو ویا پناهگاه وگروه‌امداد ذکر گردد؟

درتمام روزنامه‌ها ومجلات و حتی رادیو وتلویزیون هرهفته درباره تمام رشته های ورزشی بحث و گفتگو و آموزش لازم‌داده میشود بجز ورزش کوهنوردی(اگرهم باشد آنقدر کم است که نتیجه‌ای از این نظر ندارد) آیا مرگ چندین کوهنورد جوان ارزش آنرا ندارد که درماه حداقل ۱۵ دقیقه مربیان وکارشناسان برنامه‌ای دراین زمینه داشته باشند و آموزش‌لازم‌وهمچنین نقاط بهمن‌گیر و خطرناک رابه جوانان و علاقمندان به این ورزش گوشزد نمایند. مثلا همین عارضه‌مراد که مسیر ان٤نفررا بکام مرگ برداز‌ده مشاهیر دوراه به غار وجود دارد که اولی از کناررودخانه که مخصوص عبورتابستان وحومی از روی تپه ویالها به « کهنده » میرسد اگر در اول ماه یک تابلوی بزرگ و مشخص به کوهنوردان هشدار میداد که ازمسیر رودخانه امکان ریزش بهمن و خطر وجود دارد لذا از راه بالا صعود کنید شایدهرگز چنین اتفاق مرگباری ایجاد نمیشدبهرحال همیشه راه پیشگیری وجود دارد که باکمی تعمق واجرای صحیح میتوان مانع چنین حوادث دلخراش شد . امید است که مقامات مسئول و کسانیکه رهبری جوانان مارا دردست دارند دراین راه بکوشند و علاج واقعه راقبل ازوقوع آن بکار بندند

محمدعلی‌محمدی

فستیوال گل ..

بقیه از صفحه ٥٤

های جدید سود برند. اما این را نمیتوان پیشرفت فوتبال یک منطقه محسوب کرد . علاوه براین از تیمهائی که بدین طریق به مسابقات راه یافته‌اند نمی‌توان انتظار داشت که شگفتی بیافرینند طبق معمول اینها درردههای پائین جدول به مبارزه برای بقاء میپردازند و چه‌بسا کهدر نبرد باتیم های‌صدر جدول فستیوال گل برپا کنند و تنها تاثیرآنها در مسابقات گل شماری تیمهای دیگر باشد .

درکنار این معایب مسلما جنبه های مثبتی نیز وجود دارد اما اینکه تاثیر کدامیک بیشتر است پیشاپیش نباید باقاطعیت اظهار نظرکرد بخصوص حال که این افزایش انجام گرفته میتوان امیدوار بود که جنبه های مثبت این کار بیشتر جلوه کندو مسابقات فوتبال جام تخت‌جمشید بصورت یک جشنواره همگانی درآید. ضمن اینکه بروز جنبه‌های مثبت‌احتیاج به زمان دارد و اگر فقط یک فصل شاهد بازی های تیمی نظیر برق شیراز باشیم و بعد این تیم بدسته دوم نزول کندآیا این یک فصل بازی میتواند برای فوتبال شیراز مفید باشد؟ شاید که فدراسیون سال بعد نیز تعداد تیم هارا بهمین طریق افزایش دهدکه بقول‌معروف قوز بالاقوز خواهد بود و جز لطمه زدن به کیفیت مسابقات جام تخت‌جمشید ثمری‌نخواهد داشت بهر حال خیلی بهتر بود که فدراسیون از طریق اصولی یعنی تشکیل دسته دوم جام تخت جمشید . فوتبال را در شهر های‌دیگر بسط میداد و انشاءالله در آینده چنین خواهد کرد ولی فعلا باید امیدوار بود که درفصل آینده بجای فستیوال گل گوشه هائی از یک جشنواره همگانی را ببینیم.

مهرپویا ...

بقیه از صفحه ۱۵

عرضه کرده است .

اشاره میکنم ببعضی آهنگها که اخیرا شنیده میشود ومی بینیم که بهمین روال‌ساخته شده و بموزیک دنیای خارج نزدیک است . اینکار راهم که اکنون بعضی از اهنگسازان ما شروع کرده‌اند من درسالهای ۳۶ ـ ۳۷ شروع کردم و نوارهایش هم درارشیورادیو ایران محفوظ است .

خوشبختانه مردم درحال حاضر باین نوع آهنگها خو گرفته‌اند و بذیرای اینگونه موزیک شده‌اند .

خبرنگار ـ از اینحرفهاگذشته باوجود۴۸ سال سن چرا ازدواج نمی‌کنی ؟

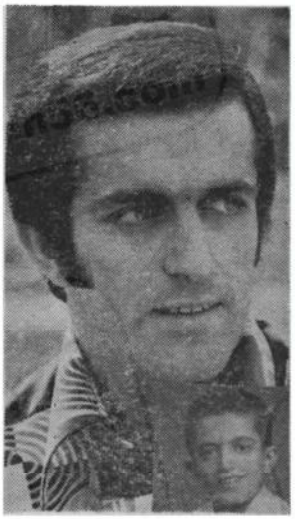
مهرپویا ـ مزمرتب درسفر هستم وبهمین جهت نوع زندگیم اجازه ازدواج نمیدهد و به کارم آنچنان علاقه دارم که نمیخواهم پای‌چند زندگی مشترک بشوم . در اسفندماه امسال‌هم عازم جزائر قوتجال درغرب افریقا هستم که

بقیه درصفحه ٥٦

خاطراتی از دوره کودکی چهره‌های ورزشی محبوب شما

محمدرضا خلعتبری هافبک تیم فوتبال پرسپولیس :

روزیکه پنجره باز نشد!



این هفته محمدرضا خلعتبری هافبک جوان وموفق تیم فوتبال پرسپولیس خاطره‌ای از دوران کودکی خود را بازگو میکند . خاطره خلعتبری مربوط به زمانی است که برای نخستین بار عشق را شناخت و طعم زیرینگاه دختری طبید .

گرچه اکنون باگذشت زمان آتش این عشق مبدل به خاکستر شده اما هنوز خاطره آن بعنوان یادبودی از نخستین عشق برای خلعتبری باقیمانده و یادآور لحظات شیرینی از دوران کودکی اوست

خاطره‌ام مربوط به ۹ سال پیش است یعنی زمانی که چهارده ساله بودم وطبق‌معمول تنها سرگرمی من بازی در زمینهای خاکی بود . دران موقع من عضو تیمی بنام شاهین شرق بودم که باتفاق سایر دوستانم آنرادرست کرده بودیم و سرپرست ما آقای هوشنگ‌ظفری بود که حالا سرپرستی تیم حمید را بعهده‌دارد. واما مهمترین مسئله زمین بازی مابود . این زمین که درنیروی هوائی واقع بود موقعیت حساسی داشت بدین شکل که دورتادور انرا خانه‌هائی احاطه کرده بودند که بنجره‌هایشان مشرف به زمین مابود واکثرا هنگام مسابقه ما باتیمهای دیگر ، اهالی این خانه‌ها از پنجره ویا از روی پشت‌بام به تماشای‌بازی‌میپرداختند که دربین این تماشاچیان دختر بسیار زیبائی بود که تمام مسابقات مارا تماشا میکرد با گذشت زمان کم‌کم احساس کردم که علاقه عجیبی نسبت به این دختر دارم وهرروز وقتی وارد زمین میشدم نگاهم درجهارچوب پنجره بدنبال آن چهره قشنگ میگشت و اگر روزی او نبود من از ناراحتی نمیتوانستم بازی‌کنم. ولی درعوض هربار که او به تماشای بازی ما می نشست‌من‌باعلاقه بازی میکردم‌وهمیشه‌هم سعی میکنم با توپ شیرینکاری جالب بکنم تاتوجهش به من جلب شود و این عشق در سکوت ادامه داشت و ریشه میگرفت .

اتفاقا در تیم ماسه‌نفر بهتر از دیگران بازی میکردند که من یکی از انها بودم وباصطلاح « ماه ستاره‌های تیم بودیم والبته خارج از دنیای فوتبال نیزباهم خیلی‌صمیمی بودیم واغلب لحظاتمان رابا‌هم میگذراندیم .

عاقبت یکروز که ماسه نفر مشغول صحبت بودیم من رازدلم را به آنها گفتم و تازه‌معلوم شد که آن دونفر نیز عاشق این دختر شده‌اند خلاصه این موضوع تامدتها بین ماسه یار صمیمی که خط حمله تیم محلی را تشکیل میدادیم جدائی انداخت تا اینکه تصمیم گرفتیم راه عاقلانه را درپیش بگیریم بدین معنی که انتخاب رابعهده خود او گذاشتیم و برای‌اینکار نامه‌ای برایش فرستادیم و ضمن شرح قضایا خواستیم که یکی از ماسه‌نفر را انتخاب کند. تاوقتیکه جواب نامه‌آمد نزدیک بود ازدلهره بمیرم و آزدو نیز دست‌کمی از من نداشتند بالاخره جواب نامه رسید و ما با عجله و با دست‌لرزان نامه رابازکردیم و هرسه مشغول خواندن شدیم که یکمرتبه من‌ازشوق بهواپریدم چون او نوشته بود : « من در بین شما سه‌نفر به محمدرضا علاقه دارم و بخاطر او به تماشای مسابقات شما می‌نشینم » .

از آنروز زندگی من وارد مرحله تازه‌ای‌شد ومن وآن دختر زیبا تامدتها باهم دوستی‌پاک وصمیمانه‌ای داشتیم ولی متاسفانه پس از مدتها یک روز که برای بازی وارد زمین‌شدم دیدم که پنجره آنها بسته است بانگرانی از بازی خودداری کردم و بجلوی خانه‌اورفتیم‌ولی خبری نبود تاشب آنجا قدم زدم تا اینکه یکی ازبچه‌محل‌های او بمن خبرداد‌که‌پدرش‌به‌شیراز منتقل شده و آنهاهم این‌خانه را ترک کردمو به شیراز رفته‌اند ...

حالا این عشق درقلب من محو شده ولی خاطره آنرا بعنوان یادبود شیرینی از دوران کودکی هیچگاه فراموش نمیکنم .

بحث روز

فستیوال «گل» یاجشنواره‌همگانی

با افزایش تیمهای فوتبال حاضر در جام تخت جمشید بحث تازه‌ای در این زمینه آغاز شده است . گروهی افزایش دوازده تیم به شانزده تیم را امری طبیعی ولازمه پیشرفت فوتبال میدانند و برخی آنرا سبب رکود تیم های دیگر وامری بی‌حاصل در این میان مسئله‌ای که در درجه اول حائز اهمیت‌است تعداد تیمها و مبارزه باارقام نیست بلکه مهم کیفیت تیمها ، تاثیر آنان بر مسابقات وتاثیر مسابقات برآنها می‌باشد.

در حال حاضر باتیم نگاهی به کیفیت تیمهای تازه وارد و باآگاهی های محدود نسبت به این تیمها ،نمیتوان تیمهای تازه‌وارد رادر سطحی ایده‌آل تصور کرد وباید دید منظور از افزایش تیمها چیست. در درجه‌اول رامیابی فوتبال شهرهای مختلف برای پیشرفت فوتبال در این مناطق ، بهجام تخت جمشید مد نظر است که این را نمیتوان و نباید به عنوان یک اصل پذیرفت چه شایستگی رامیابی تیمها، باید به‌اثبات رسد وگرنه با انتخاب یک تیم بصرف آنکه نام شهری را دنبال داشته باشد نمیتواند برای فوتبال یک شهرو یا یک منطقه آنچنان تاثیری داشته باشد چه قبل از این هم شاهد تیمهائی بودیم که بهجام راه یافتند در رده های پائین ماندند و در سطح فوتبال شهر خود نیز تاثیری نداشتند هرچند که افراد آن‌تیم تاحدی‌ازتجاربتازه و آموختنی

بقیه در صفحه۵۳

دردیدار بزرگداشت کاشانی :

پرسپولیس ۳ بریک

کاشانی به امجدیه و

ورزشی جوانان
زیرنظر کامبیز اعتمادی

روز جمعه تیمهای پرسپولیس وملوان برای بزرگداشت جعفر کاشانی کاپیتن ارزنده تیم فوتبال پرسپولیس و چهره موفق تیمملی در سال های دور و نزدیک ، رویاروی هم قرار گرفتند این یکی از دو دیدار های این دو‌تیم برای‌خداحافظی‌کاشانی کاپیتن‌پرسپولیس وصالحنیا کاپیتن ملوان بود که دیدار برگشت بزودی در بندر پهلوی آغاز میگردد .

امجدیه گلباران شد

قبل از شروع دیدار این دو مراسم‌تجلیل از جعفر کاشانی بعمل آمد که طی چند دقیقه زمین بدون چمن امجدیه در سایه صدهاشاخه گل و حلقه‌های گل که به گردن بازیکنان آویخته شد، رنگارنگ گردید و بوسه های فراوان برچهره بزرگ مردی از فوتبال ایران نثار شد.

آغاز مسابقه

سرانجام باسوت بهمن بهلولی مسابقه آغاز گردید. پرسپولیس در ابتدا با چهره‌ای‌نمایشی و در حالیکه حمید شیرزادگان یار سابق تیم شاهین را در کنار داشت ظاهر شد که در همان آغاز همکاری های شیرزادگان‌و بهزادی ضمن خطر آفرینی برای ملوان یادبودی از روز های اوج این دو قهرمان‌بود که درکنار هم هردفاعی را متزلزل میکردند.

بهر حال مسابقه‌گرچه با چند حمله خوب پرسپولیس آغاز شد ولی ملوان خیلی زودتر و آسان‌تر به‌گل دست یافت . در دقیقه ۹ روی این آزمایش اغلب آنها نمایش‌خوبی‌ارائه‌دادند توپ اسپندار ، اللهوردی مدافع پرسپولیس اشتباها توپ‌رادردل دروازه پرسپولیس جای داد و ملوان آسان صاحبیک گل شد.

بتدریج باکنار رفتن بهزادی و بعد هم شیرزادگان و ورود حاج رحیمی‌و دستجردی بازحملات پرسپولیس افزایش یافت اما تا پایان این نیمه نتیجه تغییری نکرد.

نیمه دوم

در نیمه دوم باورود زادمهر ، سوسن ، عترتی و بعدهم شاهانی پرسپولیس چهره‌ای جوان تر یافت که‌این دروافع آزمایشی‌بسرای چهره های جوان و تازه وارد بود که در این آزمایش اغلب‌آنهانمایش خوبی ارائه‌دادند ونخستین گام را استوار برداشتند .

دراین نیمه پرسپولیس با تغییر بازیکنان روش خود را نیز عوض کرد وپروینرا از خط میانی بهجمع سه مهاجمخود فرستاد. این گرچه‌میانه میدان را از اختیار پرسپولیس خارج کرد اما در مقابل قدرت خط حمله را افزایش داد .

طی این نیمه فرار های مداوم حاج‌رحیمی ودستجردی لحظات عذاب‌آوری برای ملوان خلق کرد وسرانجام باعث شد که ملوان طی دهدقیقه سه‌بار دروازه خود را بازبیند. بار نخست بدنبال فرار وپاس‌عالی‌حاج رحیمی ، پروین گل مساوی را بثمر رساند سپس دستجردی از زاویه بسته باشوتی زیبا گل دوم رازد و سرانجام عترتی روی پاس حاج‌رحیمی سومین گل را به ملوان تحمیل کرد بعداز این سه گل ، ملوان یکبارچه به دروازه پرسپولیس هجوم آورد اما در سایه گاردانی جعفر کاشانی ، جسارت اللهوردی و درخشش قرمخالو دروازبان جوان پرسپولیس این خطرات دفع‌گردید درحالیکه ضمن حملات ملوان، خط حمله پرسپولیس نیز آرام نبودو حریف را بخطر میانداخت. با این وجود دیگر هیچیک از حملات موثر نبود و بالاخره

تفسیر روز بمناسبت حادثه غم انگیز کوهستان

اخطارهای فدراسیون در کوهستان به کوهنو

که تجهیزات یک کوهنورد هنگام صعود آنهم درفصل زمستان میبایستی کامل و حساب شده باشد ولی این‌راهم بایدقبول کنیم کمدرنترین وسائل یک کوهنورد در مقابل‌ده‌ها تن برف که بصورت بهمن بسر

هر سال در زمستان عده‌ای از جوانان ماکه به ورزش کوهنوردی عشق میورزند به علل وجهات مختلف بکام مرگ میروند. آنها بادلی پرشور وامیدبااینکه یک یاچند روز تعطیل خود را دوراز جنجال شهر و هوای آلوده‌آن ، درصفای کوهستان به جسم وروح خود آرامشی بخشند . براه میفتند و طبیعی است که نه در کشورما و نه درهیچ نقطه دنیا جلوی این جوانان سرکش وپرشور را نمیتوان گرفت چون اندک نیستند و کوهستان نیز درو‌پیکری ندارد که دروازه های آنرا بست وبهمین دلیل طی این چندسال باوجود اخطارهای مکرر فدراسیون کوهنوردی کمبارهاهم بطور یکنواخت تکرار شده نه تنها جلوی حوادث ناخوشایند را نگرفته بلکه‌هرسال برتعداد قربانیان این‌روزش‌فرحبخش‌افزوده شده است و همیشه هم شاهد بوده‌ایم که بعدازفاجعه سروصداها ومصاحبه‌ها و اظهارنظرهائی میشود و آخرسرهم تمامی گناهان حادثه را بگردن همان قربانیان میاندازند و حال آنکه اگر واقعادلسوزی ومراقبت شود میتوان از بسیاری از این حوادث غم‌انگیز جلوگیری کرد.درست‌است

المپیك دانشجوئی

بازیهای دانشجوئی ۱۹۷۵ ممکن‌است در تهران برگزار شود !

این مطلب روز شنبه توسط خبرگزاری ها مخابره شد . طبق اطلاع رسیده بلگرادکه میزبانی این بازیها را به عهده داشت ازانجام آن عذرخواهی کرده و اگر کشوری میزبانی این بازیها را قبول نکند ممکن است این‌دوره بازیها برگزار نگردد ودرحال حاضرامیدبزرگ مقامات مسئول برگزاری المپیک دانشجوئی متهران، است که بابرگزاری‌بازی های آسیائی

لوان راشکست داد

فدارانش بدرود گفت



بدرود ای تماشاچیان خوب ...بدرود ای امجدیه کهنسال ... بدرود ای «فوتبال» که سال ها باهم درآمیختیم ... بدرود ...

مسابقه بانتیجه سه بریک بسود پرسپولیس خاتمه یافت در حالیکه ازهم‌اکنون ملوان در اندیشه انتقام دوستانه طی‌بازی برگشت در بندرپهلوی است .
تجلیل در پایان

بعداز اتمام‌مسابقه یکباردیگر جعفر کاشانی روی شانه مردان شمالی و یاران خودی‌دور افتخار را طی کرد و برای‌آخرین بارباامجدیه وتماشاگرانی که سالها برای او آفریننده خاطرات تلخ و شیرین بودندوداع کرد .

وهنوردی کافی نیست،
وردان اخطار کنید

کوهنورد سرازیر میشود بهیچوجه کاری صورت نخواهد داد وبنابراین نباید گفت که چون‌فلان کوهنورد اسباب ولوازمش کافی نبوده بهنان دردسری دچار شده است . البته این بدان معنی نیست کـه

جوانان ما بدون پوشاک کافی ، پوتین و مینک وسایر وسائل و تجربه لازم بکوه بروند و یا برنامه صعود خود را قبلا به فدراسیون‌ویا مقامات مسئول اطلاع‌ندهند، چون این یک روی سکه حادثه است و روی دیگر سکه علامات وهشدارهائی‌است که باید در محل مناطق خطرناک نصب شود. منباب مثال یک راننده هنگامـی‌که گواهینامه رانندگی را دریافت میکنداصول آئین‌نامه رانندگی رابخوبی میداند یعنی میداند در سربالائی‌ها که دید کافی وجود ندارد نبایستی سبقت گرفت ویا اینکه‌در پیچها سرعت راکم و با احتیاط بیشتر براند ودرتونل‌ها توقف نکرده و بوق‌نزند. باهمه اینها مسئولین در تمام این موارد تابلو های مخصوص راکه براحتی دردید قرار گرفته باشد در فواصل مختلف نصب مینمایند واین مسئولیت را از خود سلب نمیکنند که چون رانندگان در موقع‌گرفتن گواهینامه همه این مقررات را امتحان داده‌اند دیگر لزومی به نصب تابلونیست .

ثابت شده است که هشدار در منطقه ومحل خطرتاثیر بسیار زیادتری‌خواهد

بقیه در صفحه ۵۳

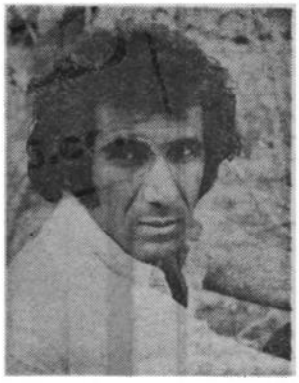
تهران .

شایستگی انجام چنین مسابقاتی را ابـراز داشت .

قبلا قرار بود ایران المپیک دانشجوئی را در سال ۱۹۸۳ برگزارکند ولی حالاباوضع موجود تکلیف اینکار روشن نیست و اگـر با بررسی امکانات تهران میزبانی بازی های این دوره را قبول کند بزودی شاهد رقابت های ورزشی دانشجویان جهان در تهران خواهیم بود .

آسودگی ایرانپاك

صفر ایران پاک فوروارد تیـم فوتبال پرسپولیس سرانجام خودرابدبیت نتیجه‌جراحی سپرد و از رنجی که دامنگیرش شده بود رهائی یافت .



ایرانپاک از مدت ها قبل از ناحیه مچ پـا دچار آسیب‌دیدگی شده بود که این آسیب دیدگی موجب شده که ایرانپاک در مسابقات جام تخت جمشید با پای دردناک به میدان رود و بهمین خاطر نتوانست آن چنان کـه باید و شاید در میدان ظاهر شود ولی حالابا عمل پایش از این ناراحتی نجات یافته‌وگرچه هنوز بستری است اما از هم اکنون برای بازی های فصل بعد خط و نشون میکشد و می خواهد بار دیگر در حد اوج خودظاهر شود .

محبوبیت دارائی

قبل از دیدار ملوان و پرسپولیس تیم فوتبال دارائی آخرین مسابقه خود را برابر تیمهفت‌تهران برگزار کردکه‌باوجود شکست در این مسابقه عنوان قهرمانی دسته اول باشگاه های تهران را بدست آورد که جام قهرمانی آنها توسط جعفر کاشانی اهداء گردید.دارائی هم در این فصل سرنوشتی مشابه تاج داشت چه این تیم که قهرمانی پیش هنگام بازیهاشده بود آخرین دیدار هایش را با بی تفاوتی برگزار کرد که همین چند تساوی و شکست برایش‌به ارمغان آورد بهرحال بی‌تفاوتی‌برای «قهرمان» هم مد روز شده !

نکته جالب اینکه بازیکنان دارائی بعداز گرفتن جام قهرمانی به اصرار سرپرست تیـم کاشانی را روی دست بلند کردند و دور امجدیه گرداند که بقول دوستان این‌نخستین گام در راه کسب محبوبیت بود !

عقده «ب.ام.و» !

همانطور که «ب.ام.و» در بین مردم سوکسه پیدا کرده فوتبالیست ها نیز از این امر مستثنی نیستند و اغلب آنها بمحض‌آنکه پولی بدست میاورند ماشین خود را عوض می کنند و «ب.ام.و» میخرند ولی گویا این امر برای برخی ایجاد ناراحتی کردهوجب دلخوری انها شده است منباب مثال چندی قبل در محفلی یکی از فوتبالیست های تیم ملی در مورد خرید ماشین صحبت میکرد که یکی از دوستان پیشنهاد کرد «ب.ام.و» بخردولی این جناب از کوره دررفت و گفت: مگه من مثل این جوجه فوتبالیست ها هستم که«عقده «ب.ام.و» دارند و تابول هایشان جمع می شود یک «ب.ام.و» میخرند و بعد موقع روغن سوزی آن انگشت به دهان میمانند !»



در بدری غزال

بعد از جهانگیر نصیری مهاجم نیمفوتبال پاس که مدت هاست دنبال خانه‌ای برای سکونت میگردد غزال هافبک تیم ها نیزبه‌درد او دچار شده و دربدر دنبال خانه میگردد. این دو ضمن اینکه بهر بنگاه معاملات املاک سرزده‌اند هنگام روبرو شدن با دوستان نیـز بجای احوال پرسی اول میپرسند خانه خوب سراغ نداری ؟ که همیشه همجواب منفی‌است. بهرحال با گرانی اجاره خانه و درآمد کم فوتبالیست ها این مشکلات همیشه در بین است و ناگی مشکل غزال و نصیری حل می شود .خداداند .

زمانزاده در اوج .

مهرداد زمانزاده بازیکن تیم فوتبال تاج این روز ها بیشتر بمخود میرسد و میزان تفریحاتش را افزایش داده . او که با تیم قصر بیع مشهور شد و به اوج رسید حالا روی نیمکت ذخیره های تاج جاخوش کرده وکمتر در میدان دیده‌میشود بهمین دلیل‌انتظار میرفت که زمانزاده فصل بعد را در تیمی‌دیگر توپبزند ولی گویا زمانزاده چندان‌همناراحت نیست و حالا که نتوانسته کمال خود را در فوتبال بدست آورد تصمیم دارد در میزان تفریحات به اوج رسد !

ازدواج بادکوبه

پنجشنبه این هفته فرهنگ بادکوبه دروازبان تیم فوتبال پاس با برگزاری مراسم عروسی خود به جرگه متاهلین پیوستگرچه در تیم پاس مجرد ها چندان تن به ازدواج نمی دهند اما گویا «دروازه» این تیمجادوئی است و مجرد ها را زودتر وادار به ازدواج می کند چه قفلساز نیز بعد ز مدتی که سمت دروازبانی تیم پاس را عهده‌دار شد ازدواج کرد و بعد از شکستگی دست او بادکوبه‌در این پست قرار گرفت که حالا شاهد ازدواج او هم هستیم . هرچند که جادوی عشق‌راباید موثر تراز جادوی «دروازه‌دانست . بهر حال به بادکوبه و همسرش هما صمیق ممیزتبریک میگوئیم و امیدواریم سالیان سال زندگی‌شاد و موفقیت باری داشته باشند .

سالن آرایش مردانه کینگز شماره ۲

خیابان کریمخان زند ، بین خردمند و ایرانشهر مقابل بانک ملی ـ تلفن ۸۳۲۸۸۵

غذای آماده میهمانی ۱۹۹ ریال

۱۰ نوع غذای خوب، انواع سالاد ، و دسر های خوشمزه

با سفارشات تزئینی . تحویل و پذیرائی در منزل تلفن ۶۶۳۶۳۵

سفر شاهنشاه...

بقیه از صفحه ۹

استقبال در شور قاهره

قاهره ، این فرزندکبیرنیل‌پربرکت، چنان استقبال‌شورانگیزی از مقدم اعلیحضرتین بعمل‌آورد که حتی برای‌مقامات مصری‌نیز شگفت‌انگیز واعجاب آور بود . صدها هزار زن و مرد وجوان وپیر مصری‌در مسیر موکب اعلیحضرتین ، در حالیکه پرچمهای سه رنگ ایران و مصر رادردست داشتند صمیمانه‌ترین‌عواطف واحساسات مهر آمیز و دوستانه خود رانسبت به رهبر ایران ابراز داشتند .

شاهنشاه وپرزیدنت محمد انور السادات رئیس جمهوری عربی مصر ، درباره اوضاع جهان و خاورمیانه و مسائل مورد علاقه ایران و مصر مذاکرات پر ثمر و دوستانه‌ای بعمل آوردند.

★ نطق سادات به فارسی

درمصر نیز ، ضیافتهای با شکوهی از طرف رهبران ایران و مصر به افتخار یکدیگر برپاگردید که درآن ، شخصیتهای طراز اول جمهوری عربی مصر و همراهان اعلیحضرتین ، وسفرای کشورهای خارجی درمصر حضورداشتند .در ضیافت شام پرزیدنت سادات که مراسم آن بطور مستقیم‌ازتلویزیون قاهره برای میلیونهامصری وملت های همجوار پخش شد پرزیدنت انورالسادات بزبان فارسی نطق مهیجی‌ایرادکردند. رئیس‌جمهوری مصر خطاب به شاهنشاه گفتند:

«کشور های ایران و مصر ، رابطه‌ای تاریخی ودیرپا دارنـد مامفتخریم‌که‌درکشورخود،ازرهبری برجسته چون شما پذیرائی مـی کنیم . ما از اینکه ایران ، تحـت رهبریهای‌داهیانه‌برادرم‌اعلیحضرت شاهنشاه ، بـه پیشرفت هـای خیرمکننده‌ای رسیده خوشحالیم و باز از اینکه شما بمصداق این‌شعر بلند شاعر شیرازی ـ سعدی که **میگوید : «بنی‌آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گـوهـرنـد چـو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوهارا نمـانـد قـرار ....» پیوسته بیاد مابوده‌اید و از حقوق حقه‌مادفاع وحمایت‌کرده‌اید‌بینهایت سپاسگزاریم ...**

★اولین رهبر ....

درپاسخ بیانات پرشور ومهرآمیز پرزیدنت‌سادات ، شاهنشاه‌آریامهر فرمودند :

ـ ملتهای مصرو ایران‌از دیرباز بایکدیگر روابط دوستانه داشتهو درزمینه های تجارت ، علم،مذهب وهنرهمبستگیهای عمیق داشته‌اند. هم‌اکنون در کتابخانه‌های شما هزاران کتاب از دانشمندان‌ایران وجود دارد و همینطور در ایران نیز از بزرگان علم و ادب شماکتب متعددی بچشم میخورد که ایـن نشان همبستگی متقابل دو ملت ماست .

بعداز جنگ ژوئن ۱۹۶۷، من برای اولین بار بصراحت اعـلام داشتم که زمان اشغال اراضی دیگران بزور ،سپری شده‌واسرائیل بایدهرچه زودترسرزمینهای‌اشغالی راتخلیه کند .

امروز نیز همین اعتقاد راداریم و درآینده هم هرموقع که لازم‌باشد ما از این عقیده خود و برقراری صلح عادلانه وپایدار در این‌منطقه از جهان دفاع خواهیم کرد...

★نکات مهم اعلامیه‌ها

درپایان سفر اعلیحضرتین به اردن‌ومصر ، اعلامیه های مشترک مذاکرات سران ، همزمان درقاهره عمان و تهران انتشار یافت.دراین اعلامیه ها نکات مهمی بچشم می خورد از جمله اینکه :

★تغییر وضع بیت‌المقدس غیر قابل قبول است

★منطقه خاورمیانه بایداز سلاحهای اتمی بدورنگهداشته‌شود

★ایران به اقتصاداردن وترمیم خرابیهای جنگ‌درمصر ،مخصوصا کرانه های کانال سوئز کمکهای موثری خواهد کرد .

★درزمینه گسترش مبادلات تجارتی ،اقتصادی ،صنعتی‌و هنری نیز قرار دادهای تازه‌ای منعقد **خواهد شد.**

★میزان سرمایه گذاری ایران درمصر افزایش خواهد یافت

★برای بهبود روابط ایران و عراق وایجاد محیط مناسب برای ترمیم تیرگی موجود تلاشهای تازه‌ای بعمل‌خواهد آمد .

★ در راه برقراری صلحی عادلانه وپایدار درمنطقه عـربی خاورمیانه ، فعالیتهای وسیع وهمه جانبه‌ای آغاز خواهد شد.

★ایران از آرمانهای ملی و میهنی و موضع سیاسی مصر و اردن درمنازعه خاورمیانه عـربی مانند گذشته پشتیبانی خـواهـد کرد و باتمام نیروی مادی ومعنوی خویش درجهت احقاق حقوق اعراب و فلسطینی ها کوشش خواهد کرد .

★ تحسین مطبوعات جهان

سفرشاهنشاه و شهبانو به‌اردن هاشمی ومصر ، جدا از اثرات مطلوبی که دررابطوں طرفین وبنفع ملتهای ایران واردن و مصر بـر جای‌میگذارد . از طرف مطبوعات هر سه کشور وشماری از ممالک عربی وغربی با اهمیت ویـژه‌ئی شد ، ومطبوعات ورادیو وتلویزیون های‌این‌کشورها،تفسیرها و مقالات مبسوطی دراین باره منتشر کرده‌اند . از نتایجی که دانایان سیاسی ومفسران مطبوعاتـی از دیدار وگفتگوهای سران‌سه کشور گرفته‌اند مهمترینش ، تقویت‌موضع مصر واردن درمنازعه اعراب و اسرائیل است بویژه آنکه درگذشته ایران ، در تمام‌مجامع بین‌المللی. پیوسته از حقوق طبیعی فلسطینیها ولزوم تخلیه فوری اراضی اشغالی اعراب ازجانب اسرائیل دفـاع کرده و از این پس ، باقدرت و توانائی مادی و معنوی افزونتری از مواضع اعراب ، حمایت و پشتیبانی خواهد کرد.

ضمنا باوجود گذشت چند روز از پایان این رویداد بزرگ‌تاریخی هنوزمطبوعات جهان، بخاصه جراید کشورهای عربی ، پیرامون نتایج ثمربخش این‌دیدار ها مطلب ومقاله مینویسند واین نشان‌میدهد که دنیا برای سفر اعلیحضرتین به اردن ومصر، اهمیتی فوق‌العاده قائل است وآنرا یکواقعه مهم جهانی میداند .

★ درحاشیه :

درجریان آغاز وانجام سفر تاریخی وپراهمیت اعلیحضرتین بمصر واردن ، آنچه بیش ازحد وبالاتراز انتظار مردم بود زمانی بود که نطق‌مهیج ومهم پرزیدنت انورالسادات رئیس جمهوری‌مصر بزبان فارسی از طریق رادیوایران درفضای کشور ماپیچید .بویژه لحظه‌ایکه رهبر مصر به اشعار نغز سعدی شیرازی استناد کرد واز مساعدتهای ایران ستایش‌نمود موجی‌از غرور وافتخار ،مردم را از هرطبقه و در هرشهری که بودند در برگرفت . درواقع این نخستین بار در تاریخ بود که درشمال آفریقا ، در مصر ،رهبری که خود در جهان از شخصیتی ممتاز و نمونه برخوردار است . ازشخصیت شاهنشاه و ازحمایت های‌دولت وملت ایران،بزبان‌فارسی ستایش میکرد .

شماره تلفن مستقیم

مجله جوانان

۳۱۱۲۰۵



مهرپویا ...

بقیه از صفحه ۵۳

فاکنون هیچ ایرانی به آنجا قدم نگذاشته .

خبرنگار ـ بالاخره چی ، یعنی اصلا خیال ازدواج ندارید ؟

مهرپویا ـ تصور نمی‌کنم . باحتمال قـوی **اصلا** ازدواج نخواهم کرد.

خبرنگار ـ شاید عشق از دست رفته‌ای داشته باشی ؟

مهرپویا ـ تاکنون عاشق‌هم نشده‌ام .

خبرنگار ـ چرا تنها کارمی‌کنی خـودت آهنگ میسازی ، خودت مینوازی و خودت میخوانی .

مهرپویا ـ تکروی برای من علاقه‌ای شده ، کارکردن در این دیار بادستهها وگروههای مختلف کار مشکلی است ، هرکس‌میخواهد بزند و برود بنابراین کاری باحساس‌ودلسوزی ندارد ،مشکلات و موانعی که در حین کاربرای گروهها و خوانندگان پیش می آید باعث شده تامن بتنهائی کارکنم نتیجتا از اینگونه‌دردسر هاهم ندارم .

خبرنگار ـ خیال خواندن درکاباره ندارى؟ یا اینکه در اینمورد دعوتی نداشته‌ای ؟

مهرپویا ـ اتفاقا دعوتهای مختلفی برای اجرای برنامه درکاباره داشته‌ام ولی هربار که فکر میکنم چطور ممکنه روزی در جائی برنامه اجراکنم که مردم بخاطر تفریح و خوشگذرانی آمده‌اند خنده‌ام می گیرد ،هنرمن در این حدوسطح نیست و نمیتوانم برای‌یکده مست‌وپاتیل خوانندگی‌کنم .

خبرنگار ـ ولی خواننده های بزرگ دنیا عموما درکاباره‌ها برنامه دارند و اتفاقاموفق‌هم بوده‌اند.

مهرپویا ـ نظرتان درسته ولی بدنیست‌یکبار سری بکاباره‌مایکه مثلا فرانکسیناترا میخواند بزنید ، کسیکه دران کاباره نشسته فقط برای شنیدن صدای فرانکسیناترا آمده ، اون نیامده مشروب بخورد وهنگام اجـرای برنامه فلان خواننده بابغل‌دستی خود صحبت کند و یادر عالم دیگری‌باشد ، مشتری کاباره های اینجا باآنجا از زمین تا آسمان باهم فاصله‌دارند، مادرکاباره شنونده صدای خواننده نداریم ، برایشان فرق نمی‌کند چکسی میخواند اینده آمده‌اند تاشبی راسپری کنند ازفکراینکه‌چطور میتوانم روی صحنه‌ای خوانندگی بکنم کـه عده‌ای مست وبی توجه شنونده‌اش هستند کلافه میشوم .

خبرنگار ـ شوی تلویزیونی چطور ؟ چرا دربرنامه‌های تلویزیونی شرکت نمی‌کنی ؟

مهرپویا ـ کدام شو و کدام شومن ، اگـر قرار شود درشوئی شرکت کنم‌لااقل و شومن آن بایستی سوادش بیشتر از آدم باشد ایـن شوهـا چـه چیزی تحویـل بیننده میدهـد مگـر چـز مقداری کف وسوت بلبلی چیزدیگری‌باید بیننده‌میشونه از اینکه تماشاچی را وادار میکنند گلمیزندو سوت بکشد واقعا خنده‌ام می‌گیرد وبخودمی گویم مگر این تماشاچی حاضر در استودیوچه گناهی کرده که بایستی بخواست آقای شومن دست بزند ، بخندد ، سوت بلبلی سردهد و آخرالامر خسته و کوفته استودیو را ترک کند.

تنها برنامه‌ای که میتوانم بگویم نظرم‌راجلب کرده شوی دوستت دارم میرمطهری بود کـه شکل وحال یک شوی تلویزیونی را داشت و من اطمینان دارم این برنامه روزبروز موفق‌تر خواهدشد .

جی ـ وی ـ سی

نیویکو

JVC
NIVICO





تلویزیون پرتابل برق و باطری نیویکو در مدلهای مختلف

رادیو ضبط صوت کاست نیویکو در ۱۱ مدل

نیویکو یک محصول برتر

نماینده انحصاری ـ خیابان لاله‌زار نو شماره ۴۷۸
تهران ـ تلفن ۳۰۳۲۸۸ ـ ۳۱۵۱۶۸

پیراهن های مردان آباریس ایده آل جوانان
شیک پوش
از شهرستانها نمایندهٔ فعال می پذیریم.
خیابان شاه جنب کوچه لاله تلفن: ۴۳۷۴۴

عروسی ۱۴۹ ریال
فیلمبرداری رنگی ♡ تشریفات بی‌نظیر استقبال ♡
دیسکوته استریوفونیک ♡ سالن‌های مجلل
همگی مجانی ♡ تلفن ۶۶۳۶۳۵

جوائز هیئت مدیره از ۲۴ دی تا ۲۴ اسفند بهرعروس و داماد

جایزه انتخابی میدهد ـ یکسری لوازم آرایش، ساعت مردانه، ساعت زنانه، خودنویس پارکر، رادیو، فندک رومیزی، بخاری برقی، ساعت دیواری، فندک الکترونیک، سشوار

من همیشه..

فرو میشد، فکر میکرد تا پیروز صبح برادر محمد آقا اولین اوساکار او آمد و خبر داد برادرش با او کار دارد، صادق بخانه محمد آقا رفت او چنان به آن مرد احترام میگذاشت که اگر محمد آقا بدترین ناسزا ها را باو میگفت یا کتکش میزد، صادق کوچکترین عکس العملی از خود نشان نمیداد، محمد آقا زمانی کوتاه نصیحت کرد و آنگاه گفت یک دکان قصابی برات معامله کردم پولش رو من میدم اما دکون رو باسم تو میخرم هر وقت داشتی بده، برو کاسب شو و از لات بازی دست وردار، صادق قبول کرد، او آرزو داشت از آن زندگی نجات یابد، گذشته از این نمیتوانست پیشنهاد محمد آقا را رد کند، غروب آنروز به محضر رفتند دکان معامله شد، از فردای آنروز صادق دوباره کاسب شد. او حتی رفقایش را ترک کرده بود، اگر هوس مشروب میکرد در خانه در اطاق خودش مینوشید، بارها دوستانش آمدند تا او را به میخواری ببرند ولی قبول نکرد، نیشخند ها و متلکهای آنها را با نیشخند و متلک جواب میداد، مادرش

بقیه از صفحه ٤٤

میخواست برای او زن بگیرد تا آنروز..... یکروز صبح باز جیپ کلانتری جلو دکان او ترمز کرد، بار دگر او را همراه خود به کلانتری برد در آنجا حکم کمیسیون تشدید مجازات را به رویت او رساندند ششماه زندان، صادق تعجب کرد و گفت:

الان ده ماهه به کلانتری و دادسرا پا نذاشتم.... آخه واسه چی....

ولی پرونده نشان میداد دو ماه قبل او در یکی از رستورانهای تهران زده و خورد کرده، سه روز هم حبس بوده بعد به قید کفیل آزاد شده او انکار کرد، ولی فایده‌ای نداشت، متعجب بود ۹ ماه بود پا به رستورانی نگذاشته بود، دعوا نکرده بود، از زندان نامه نوشت شکایت کرد، کوشش کرد، ولی سودی نداشت روز های آخر فهمید که چه شده، دو نفر از کسانیکه او را میشناختند دعوا میکنند و در کلانتری یکی از آنها خود را بنام او معرفی میکند، بنام او زندانی میشود و بنام او به قید کفیل آزاد میشود، کلانتری هم بنام او از کمیسیون تشدید مجازات درخواست بیشتر کرده بود، و این ماجرا در روز های اخر ششماه حبس بیدلیل روشن میشود، صادق غمگین تر از همیشه از زندان آزاد شد، آنچنان افسرده بود که پدکان نرفت روز بعد به محمد آقا مراجعه کرد و گفت!

ـ میخوام دکون رو بفروشم مدتی از این شهر برم....

محمد آقا که از ماجرا خبر داشت گفت ـ دکون مال توست خیلی بیشتر از پولی که دادم مبارزه اما من نمیخوام تو کارت رو ول کنی، من نصف دکون رو از تو میخرم، یک شاگرد میذارم دکون رو اداره کنه تو هر جا میخوای برو وقتی برگشتی دکون مال خودت.

او قبول کرد، سه دانگ دکان را فروخت، بیست و پنج هزار تومان گرفت و عازم شیراز شد، مدتی بیکار گشت چند ماهی در یک دکان قصابی کار کرد، پس از چهارده ماه بتهران بازگشت، دوباره در دکان سابق مشغول بکار شد، و محمد آقا گفت بیست و پنج هزار تومان نقدی به من برگردان از منافع چیزی نمیخواهم، مادرش زنی مناسب برای او پیدا کرده بود، صادق عروسی کرد گذشته برای او مرده بود هرگز آرزو نمیکرد روز های ولگردی باز گردد ولی نشد.... هشت ماه از ازدواج او گذشته بود شبی از خیابانی میگذشت مردی بی توجه بمیان خیابان دوید، او بسرعت ترمز کرد، ولی اتومبیل به آن مرد برخورد و بگوشه‌ای افکندش، او کارگر قیاطی بود صاحب کار او و چند نفر گرد صادق را گرفتند، صادق گفت مقصر اونه، اما هر چی خرج معالجش میشه میدم، یا که بریم کلانتری.

کسی بحرف او توجه نمیکرد داد و قال میکردند ناسزا میگفتند، یکی یاوسیلی زد صادق خواست از خود دفاع کنه، عقب رفت، جمعیت به او حمله کردند از هر طرف ضربات مشت و لگد حواله او میشد صادق چاقو کشید دو ضربه به دو نفر زد، سومی حمله کرد چاقوی صادق روی مچ او فرود آمد پاسبان رسید آنها را به کلانتری بردند، صادق ماجرا را گفت ولی باز سابقه بدوبال گردنش شد، کسی نخواست توجه کند که مدتی است صادق ولگرد چاقوکش مرده، این صادق جدید همان جوان سربراه و بی ازار گذشته است، برای او دو سال حبس تشدید مجازات درخواست شد و بزندانش فرستادند.

***

مرد جوان گفت ـ دو سال میدونین اون سه ماه حبس اول زندگی منو خراب کرد، و از جوانی سربراه یک لات چاقوکش ساخت این دو سال بدتر، تو این دو سال زندگیم داغون میشه بیچاره میشم، دو سال بود که دست از پا خطا نکرده بودم اما می بینین که سابقه دار شدن یعنی چی؟.... دلم میخواد جونابفهمن که اگر سابقه پیدا کردن، اگر بیگناه هم باشن باز مجرم شناخته میشن.....

چی بگم، دکونم از بین میره، زن بیچارم..... بچه.... نمیدونم چی بگم نمیدونم....

«پایان»

پارکینگ جوک

زیر نظر : ابراهیم آبار

هم پارکینگی سلام!

با تشکر فراوان، نامه ها رسید:

دوشیزگان و آقایان:

کرج، زهرا معلمی‌وند ـ رامهرمز علی رفیعی پور ـ خرمشهر، علی تربتی ـ تهران، ص. صرافیان ـ گنبد کاوس، محمود نجاتی ـ میانه، تازی مهدوی ـ مسجد سلیمان، علی ملک زاده ـ دبی، فرج الله حق شناس ـ تهران، سیما دهقان پور ـ قزوین، مهری موسوی ـ آباده، محمد مهدی پرویزی ـ پیشوا، حسن آذری ـ شیرگاه، حسین فرخی ـ نجف آباد، مریم کروندی ـ همدان، اعظم حسنی ـ اصفهان، حسن ملازم ـ تفرش، حمید قربانی ـ شیراز، جمشید زارع ـ ماهشهر، اسحق پستاره ـ کرمان، بیژن صید نژاد ـ خرمشهر، کامران طاهری ـ نهاوند، فریبرز سلیمانیان ـ کرج، طاهره دشتان نژاد ـ علی آباد گرگان، محمد حسین پیله‌ور ـ خرمشهر، یوسف دروار ـ قزوین، فاطمه طاهری ـ آمل، فاطی و سامی و بدری شهرزاد ـ چالوس، ربیع بشر دوست ـ دبی، عادیه ارجمندیان ـ تهران، مینا میزانی و محبوبه غفاری ـ جهرم، محمد رضا مشایخی جهرمی ـ دبی، فاطمه بهزادی ـ تهران، محمد حاتمی قلهک‌زاد ـ یوشهر، آتش دامن ـ کاشان، پروین ثباتی ـ تهران، حمید گلاب ـ آصفه زین العابدین زاده ـ صمد زین العابدین زاده ـ اهواز، ابراهیم جعفری ـ مسعود داودی ـ خلف ناصریان ـ محمد شوخ ـ تهران، ایرج کرمانشاهی ـ آبادان، حله کریمی

در اسلحه فروشی

فروشنده روبه مشتری که میخواست هفت تیری بخرد کرد و گفت:

ـ آیا شما ورقه‌ای دارید که اجازه حمل اسلحه گرم را داشته باشید؟

مشتری جواب داد: بله قربان دارم، بفرمائید این ورقه ازدواج من است!!

زنجان ـ فیروز رحمتی

تیزبین

حسن آقا ببین این چاقو تیزه؟

والله من نمیتونم بفهمم چون چشام ـ تیزبین نیست!

دم بریده

لغت‌نامه پارکینگ جوک

مادرزن: وسیله‌ای برای دعوای زن و شوهر!

عکس: آینه کاغذی

تلویزیون: خیمه شب بازی برقی!

تصادف: ساندویچ آهنی!!

پماد: روغن ثباتی طبی!

معشوقه: زن یدکی

تهران ـ هلن شیدوش



دندانپزشک دلسوز و ملاحظه کار!

تعبیر خواب

مردی نزد پیش گوئی رفت و گفت من دیشب دیدم قلاده‌ای در گردنم کرده در خیابانها مرا میگردانند، تعبیر آن چیست؟

پیشگو که در تعبیر خواب هم سررشته‌ای داشت میگوید:

از خواب شما چنین برمیآید که بزودی ازدواج خواهی کرد!

اسم‌نویسی

مادری بچه‌اش را بمدرسه برد تا اسمش را برای کلاس اول بنویسد. دفتردار مدرسه باو میگوید: خانم جان ببخشید در کلاس اول جا نداریم و شما دیر مراجعه کرده‌اید. و مادر طفل میگوید:

ـ مانعی ندارد اسم بچه‌ام را در کلاس دوم بنویسید!

زنجان ـ فیروز رحمتی

نکته و علت !

علت اینکه یک خانم مینی ژوپ پوش را «حتی اگر قاتل هم باشد» دار نمی زنند اینستکه اگر مینی ژوپ پوش را بالای دار ببرند تعداد زیادی از تماشاچیان برای جا گرفتن در زیر چوبه دار (بمنظور دید زدن) زیر دست و پا کشته میشوند و بخاطر اعدام یک نفر چندین نفر کشته میشوند!

رشت ـ غلام حسن آزمند

سئوال و جواب

معلم: بچه ها از کی تا حالا «گوشت کوب» آهنی مد شده؟

شاگرد: از وقتیکه گوشت منجمد به بازار آمده!

***

معلم: اگر نصف قالی را در کاشان و نصف دیگرش را در امریکا ببافند اسم این قالی را چی میذارن؟

شاگرد: قالی مریکاشیان!

رامسر ـ طیبه مهدی آقائی

شباهت

رضا: وقتی به قیافه تو نگاه میکنم یاد جواد میافتم!

منکه شبیه جواد نیستم تا منو ببینی یاد اون بیفتی

رضا ـ چرا؟ جمعتون دویست تومن بمن بدهکارین!

تهران ـ مینا قربانی

احمق

اولی به دومی ـ احمق کسی است که چیزی اطمینان کامل داشته باشد.

دومی ـ مطمئنی؟

اولی ـ کاملا!

تهران ـ مهین ـ قانع نختاب

زیباترین کلمه

خبرنگاری با یک زن و شوهر مصاحبه میکرد و از مرد پرسید:

ـ بنظر شما زیباترین کلمه دنیا چیست؟ و مرد گفت: «مادر» و درست در همین لحظه بر اثر سوزش نیشگون زنش که بغل دستش نشسته بود داد زد:

ـ اشتباه کردم، زن...

و چند روز بعد که مصاحبه چاپ شد، خوانندگان دیدند که اینمرد زیباترین کلمه دنیا را «مادرزن» توصیف کرده بود!

تهران ـ علی عامری

تابلوها ...

برروی یک کامیون کمپرسی قراضه نوشته زیر بچشم میخورد:

«این نره خر بی قواره بفروش میرسد. متقاضیان به خود راننده نره خر!! مراجعه نمایند»

اصفهان ـ کمال نیلی

***

از یکی از خیابانهای مشهد رد میشدم که چشمم به تابلوئی خورد که روی آن نوشته بودند:

«قند و شکر فروشی قندعلی شکریان»

تربت حیدریه ـ علیرضا گل

***

و نوبتی هم باشد نوبت فساست که یکی دوتابلو از آن بخوانید این تابلو متعلق به یک معاملات املاک است:

«یزازی پاکدامن ـ بنگاه معاملاتی ـ عصرها از ساعت ۲/۵ باز میشود تلفن به آدرس منزلم»

و تابلوی دیگری متعلق به مغازه همه کاره است:

«خرازی فرجام پیکان جهت کرایه آرایش موی خانم ها!

اطلاعات املاک ـ ظروف چینی کرایه داده میشود

لباس مردانه و زنانه قیمت هم مقطوع تسویه هم ممنون است (که لابد منظورش «ممنوع» میباشد)

فسا ـ شهباز اینالو

***

برای یک سفر کوتاه به مشهد رفته بودم. هنگام گردش در یکی از خیابانها چشمم به یک سطل آشغال افتاد که نوشته روی آن توجهم را جلب کرد روی این سطل آشغال چنین نوشته شده بود.

«بخاطر حفظ نظافت معابرخواهشمند است آشغالتان را بمن بدهید»

معصومه تقی پور ـ تهران

علت ریزش مو

اولی ـ چی باعث شده که موهات بریزه؟

دومی: نگرانی و فکر

اولی: فکر و نگرانی از چی؟

دومی: از اینکه مبادا موهام بریزه!

تهران ـ مینا قربانی

حرفهای خیالی ..!

- وجدانم فقط مردم را محاکمه میکند.
- چنان دستم را بگرمی فشرد که دستم بر اثر سوختگی تاول زد!
- وقتی عقلش را دزدیدند آدم عاقلی شد!
- تصمیم گرفته‌ام برای ضمیر ملکی‌ام سند مالکیت بگیرم.

رامسر ـ طیبه مهدی آقائی



در جمع دکترها!



مشاور مجله

★ **آقای احمد نجاری ـ زابل**
کتاب های درخواستی شما با پست فرستاده شده است .

★ **دوشیزه س ـ آ ـ نارمک**
۱ـ نامه شما به آقای عارف خواننده مشهور داده شده حالا اگر ایشان جوابی نداده‌اند ما خبر نداریم .
۲ـ شما وقتی در نامه فقط آدرس منزلتان را مینویسید توقع دارید ما نامه را بچه آدرسی جز منزل شما باید بفرستیم ؟ نشانی دیگری در اختیار ما بگذارید تا به‌آن نشانی نامه بفرستیم .

★ **آقای مدنی عالی‌پور ـ مسجدسلیمان**
با مشاور حقوقی مجله جوانان مکاتبه بفرمائید تا شما را راهنمائی نمایند .

★ **خانم عالیه ـ الف ـ قم**
تردید نداشته باشید که نامه قبلی شما بدستم نرسیده وگرنه مانند این نامه جواب میدادم . ضمنا از بس گله داشتی یادت رفت که بنویسی منظورت از مکاتبه چه بود ؟

★ **آقای مهران ـ ق ـ بهبهان**
بارها در همین ستون اعلام داشته‌ایم که ما با هنرمندان شهرستانی خسومتی نداریم منتهی برای چاپ عکسشان ، آنها باید بدفتر مجله تشریف بیاورند که اسلاید رنگی یاسیاه و سفید از آنها بگیریم و چاپ کنیم .

★ **دوشیزه زهره ـ ج ـ اصفهان**
از جیمز اشتیسی هنرپیشه آمریکائی چندی پیش عکس زیبائی چاپ کرده‌ایم . در آینده هم چنانچه عکس مناسبی گیر بیاوریم کوتاهی نمیکنیم .

★ **آقای حمدالله همت ـ قطر**
مشکلتان را برای مشاور روانی مجله جوانان (سنگ صبور) بنویسید . و ضمنا مشخصات کامل خودتان را نیز ذکر کنید تا راهنمائیتان نمایند .
مشاور مجله به سئوالات و نامه هائی که مربوط به عکسها و مطالب ، مقالات ، خبرها ، داستانها و سرگذشت های مجله‌است پاسخ میدهد .

★ **دوشیزه ن ـ ب ـ گرمانشاه**
خوشوقتیم که آندو گزارش مفصل و مستند در باره نحوه کار باند هاپیلی درمورد چگونگی فریب دختران‌وزنان جوان برای‌شما و همکلاسیهایتان پندآموز و عبرت‌انگیز بود. تائید و تشویق شما خوانندگان گرامی‌ارزنده ترین پاداش زحمات ماست .

★ **خانم الف ـ ک ـ نشتارود مازندران**
بهترین کمک به پسرتان بخاطر افزایش معلوماتش و دختران خردسال شما کمبزودی بمدرسه خواهند رفت اینست که کلیه مطالب مقالات ، اخبار و داستان های علمی‌مجله جوانان را از مجله ببرید وهرکدام راجداگانه نگهداری نمائید . بدون شک در عرض یکی‌دو سال ، چند کتاب ارزنده علمی خواهیدداشت کتابهائی که بچه‌های شما درآیندبه آنهااحتیاج خواهند داشت .

★ **آقای سیروس کاوه ـ شیراز**
با توضیحاتی که در نامه دادید بعید بنظر میرسد بتوانید کمک موثری بدخترتان فراری بکنید . باوجود این میتوانید شخصا بمکانون گارآموزی شیراز مراجعه و بامقامات کانون در این باره مذاکره نمائید

مشاور حقوقی
غلامحسین صدرائی شاملو وکیل پایه یك دادگستری

شاهی ـ آقای جمشید ـ ج :
نه برادر اگر پدرتان اموال خود رابنام دیگران کرده شما دیگر حقی نخواهید داشت من به جای شما باشم با پدر دوستانه مذاکره و او را وادار میکنم که از این کار خلاف انصاف صرفنظر کند .

تهران ـ آقای محمد شریفی :
تا بهیجده سال تمام نرسید نه قانونا میتوانید اقدام به اخذ گواهینامه رانندگی‌کنید ونه اینکه مصلحت هست که بهشما گواهینامه بدهند . برای رانندگی شرایط زیادی لازم است که مهارت در رانندگی فقط یکی ازآن شرایط است و از جمله شرایط سعدی یکی همداشتن حداقل سن است .

رشت ـ خانم پروین ـ آ :
از شوهری که مست میکند و درآمدشما را در قمار میبازد و شبیشما را با لباس‌خواب از خانه بیرون میکند و در تواد فرزندش آنقدرکوتاهی به خرج می دهد که فرزند تلف میشود بگذرید .

طلاق از چنین مرد بی‌صلاحیتی هم لازم است و هم ممکن ولی عجله‌ای نداشته باشید شاید هم او آن غول وحشتناکی که شما ترسیم کرده‌اید نیست . به تهران هم نیایند و کارتان را از دست ندهید و همچنین کرچه گرفتن نفقه بشرط تمکین است ولی حساب مهریه جدا است ، و اگر او مال یا حقوقی دارد با صدور اجرائیه میتوانید مهریه راازِ محل آن وصول کنید .

اهواز ـ آقای جمشیدالف :
دوست عزیز آن پول راطبق مقرراتی که جدیدا وضع شده است میدهند ولی شما موضوع را از طریق‌مکاتبه باادارهمسئول‌اینکار دنبال کنید ، نیازی بگرفتن وکیل نیست .

تهران ـ آقای ابومنصور :
ایرادی که به آن خانم وارد است بشماهم که فوق لیسانس هستید از نظر بنده وارداست از مباحثه باشما کوشحال خواهم شد آدرس بنده خیابان ایرانشهر ۱۱۸ است در ضمن آن مجله راهم زحمت کشیده همراه بیاورید . و نیز بنده فرمایشی جواب نمیدهم و هرچه می‌نویسم اعتقاد و حرف دل خود بنده است .

سیاهکل ـ آقای چاچیی :
از گرفتاری شما متاثر شدم و کار شما نیاز به مشاوره حضوری دارد اگر بتهران آمدید مذاکره خواهیم کرد و چنانچه نمیتوانیدبتهران بیائید بایکی از وکلای دادگستری در رشت مشاوره کنید آنجاوکلای دلسوز و بااطلاع زیاد است .

لاهیجان‌ـخانم‌مهری:
بایستی با اداره کارگزینی شهربانی تماس حاصل‌کنید .

تهران خانم شهین ـ ف :
شما نباید زن مرد زن دار میشدید ، و نباید توقع داشته باشید چون آنمرد باشما ازدواج کرده است (شمائی که میدانسته‌اید اوزن و سه فرزند بزرگ دارد) آنهارافراموش کند و خرج زندگی و تحصیل آنها را ندهد وخلاصه بقول خودتان خودکرده را تدبیر نیست یا تدبیر چیست .

بهرحال قانون از شما حمایت میکند ،اگر بمدارا نشد بدادگاه حمایت خانوادهشکایت کنید ترتیب تامین حقوق شما را میدهند . در ضمن نپرداختن نفقه جرم است میتوانید بدادسراهم شکایت کنید.

مشاور ادبی
علیرضا طبائی

از دوستانی که در زیر نامشان میاید، آثاری درقلمرو نظم‌ونثر دریافت داشته‌ایم. ضمن تشکر ازمحبت‌آنها،دعوت میشود آثار ارزنده‌تر ارسال دارند و از خواندن بیشتر متون ادبی و شعر امروز غفلت نورزند.

آقایان و خانمها :
«خرمشهر» تیمور ترنج ـ «تهران» مهدی وظیفه دوست ـ «آشتیان»صادق‌حضرتی‌ـ «تهران» فخری سپهرآر ـ«اندیمشک» علی پیوند. «اندیمشک »محمودتابنده‌شیروان» محمد همتی «تهران» هدیه رزازی‌فر ـ «خرم‌آباد لرستان» فرخ‌کاردان‌ـ«مشهد» سوسن رضوان «تهران» ژاله حسینی ـ «تهران» علیرضا غفاری ـ «دزفول» رضا سبزقبا ـ «تهران» ف .و ـ «تهران» ایران فدایی ـ «رفسنجان» آذربهمنی ـ «اهواز» معصومه هزاریان ـ «تهران» داود دفین ـ «تهران» علاءالدین برلیان ـ «خرمشهر» جاسمیه نیسی‌ـ«رفسنجان» محمد رحمتیان ـ «شهسوار مخوشدل رامسری ـ«اصفهان» بهنام فتاحی ـ «خرمشهر»باتریشیا«اهواز»ی. اندیمشک» غلامرضامهل خطاوی ـ «رشت» هادی‌اسلام پرست ـ«تهران»اکبرخلیلی‌ـ«قطر»علی محمد علی‌غریب بنکی‌ـ «اهواز» م.طوفان ـ«تبریز» فریبا متقیان ـ «تهران» محمد دستغال ـ «همدان» رضا سماوات ـ «تهران» س . م ـ مرتضی ـ «تهران» منیژه باقری‌ـ«کرمان» سید محمود میرحسینی ـ «خرم‌آباد لرستان »سیمیرحیدرزاده‌ـ«سراب» احمد علی رنجبر کهن‌ـ«کرمانشاه» وحید خفاف ـ«نقده» امیر حسینی «مرند» بیژن غفلی‌زاده ـ«خرم آباد لرستان »اکرم اذانی ـ«شیراز» شهره رستمی‌ـ «تهران» بتول افسری «خرمشهر» مهناز رستمی «خرمشهر» محمد رضا شفایی ـ «تهران» حسن کرمی ـ «بندرکنگان» یدالله الوندی‌ـ «تهران» مینو حسینیان ـ «شهسوار» مهین باقری ـ«پیرانشهر »احمددشتبانی «ماسال» معصوم دولتی ـ«اهواز» ویدا امیرعضدی ـ «رشت» محمد میرزاجانی‌ـ «نجف‌آباد» حبیب‌الله پروین ـ «گرگان» عبدالرحیم چاپ ـ«مسجدسلیمان» سهراب مرادی ـ«تهران» ناصرداروگر کرمانی ـ «اهواز» سودابه محمودیان «تهران» قدرت‌الله شنایی ـ«مسجدسلیمان»فرهاد.ف‌ـ «تهران» فاطمه‌گل‌پرور ـ«تهران» احمد تهرانی ـ «آبادان» احمد رضا عزیزپور ـ «یزد» حسین کوکابی‌ـ«آبادان»هایدمایاندـ «اندیمشک » عبدالرسول داکیانی‌ـ «تبریز» علی‌اکبر یادگاری ـ«تهران» زهره میری‌ـ «تهران» لیلا بهمنی ـ«تهران» علی ملا بهرامی ـ«بهشهر» سید مصطفی حسینی‌ـ «تهران» جعفر فخاریان ـ «شهر کرد» نسرین محمدپور ـ«شاهی»بیژن هنری‌کار‌ـ «گیلان» محمد منتظری ـ«تهران» ریحان عطارزاده .

«آبادان» فلورگودرزی‌ـ «تهران» اکبرخلیلی‌ـ «کیش» محمد خادم‌زاده ـ«تهران» طاهره چیناک ـ «تهران» سیدابوالفضل ـ «تهران» قاسمی اردستانی ـ «شهسوار» پریوش یاصری ـ «شیراز» نسرین مهدیان ـ«تبریز» هایدمسروآبادی ـ «تهران» ماهرخ صلاح اندیش ـ«رشت »اکرم گیویلی ـ «اراک»

مشاور ادبی

ابراهیم مهاجرانی ـ «آبادان» داریوش ابوطالبی ـ «تهران» علیرضا قهرمانی ـ «تهران» مینوحسینیان ـ «شیراز» زهره مختاریان ـ«کرمانشاه» حاتم جمیل‌هناه ـ «شیراز» محمدصادق‌سلاحی ـ «فردوس» محمدرضا فریدونفر ـ «شیروان» علی‌حامدی‌ـ «تبریز» ولی‌الله‌نعمت‌پور ـ«تهران» جعفر افخمی ـ «اصفهان» بهروز بیضاوی ـ«مشهد» پرویز ضرابی ـ«تهران» احمدرضا عاشوری‌ـ «تهران» حمید امینی ـ «بندرعباس منوری رامگل ـ «تهران» فریبااترپاخانی ـ«کرمانشاه» مسعود ـ «بندریهلوی» خلیل‌رضایی ـ«ساری» کرملی پلنگ آزادی ـ «تهران» بهمن امیدفر‌ـ «تهران» شهلا حیرتی‌پور ـ «رودسر» محمد حسین‌حبیبی‌تیمجانی ـ «اراک» محمدابراهیم اقدامی ـ«غازیان» کبری‌قایق‌پیمای‌بحری «فیروزکوه» علی‌نظری ـ «رشت» حسین الف ـ «آستارا» اسداسدالهی ـ «بوشهر» علی‌اصغر باقری ـ «سبزوار» محمود غلامپور‌ـ «شاهی» راضیه‌محمدنژاد ـ «رامسر» حسن طالبی ـ «رشت» نسرین حسینی‌ـ «مسجد سلیمان» فریدون قندی ـ «تهران» شهناز داودی ـ «تهران» آرمان غفاری ـ «تهران» علیرضاقهرمانی «رشت» فرج‌اله فتحی‌ـ«جلفا» خدایار قاسمی ـ «تهران» جمیل‌مزندیه ـ «کرمانشاه» زهره کامیاب ـ «رضائیه» احمد دشتبانی ـ «تهران» بتول افسری ـ «اصفهان» خلیل سامانی ـ «زنجان» بهییپری ـ«کوملە» محمدحسین‌زاده ـ «تهران» منصورکریم‌زاده‌ـ «تهران» شهناز اردستانی ـ «تهران» جلال عالمی ـ «همدان» ش . شامبرک ـ «کرج» جهانگیر صلاحی ـ«؟» حسین زمین‌گیر ـ «تهران» شهنازخواجوی ـ «تهران» مهناز قاسمی ـ «اهواز» ایرج پیرهادی ـ «شاهرود» یوسفمحسنی ـ «تهران» بیژن ناظمی ـ «اصفهان» محسن‌مروج ـ «ملایر» فاطی‌کریمی داویجانی ـ«تهران» محمدعلی قطرانیان ـ «گرگان» همایون عالی‌نسب ـ «مشهد» فریده شاهپور ـ «بندر بهلوی» هایده آندرانیک ـ «اندیمشک» عیدی‌رومیانی ـ «تهران» ناصر داروگر کرمانی ـ «قم» مهدی‌بخشنده ث «قم» ابوالفضل‌ملامحمدی ـ «زنجان» محمد رحیم زعفری ـ «شهسوار» کتایون کاویان‌پور ـ «کرج» زهره‌ایزدبین ـ «تهران‌مشهرزادبیژنگی‌ـ «قزوین» نعمت‌الله‌یار محمدی ـ «زاهدان» ابراهیم یامری ـ «تهران» حرمت‌سیدباقری ـ «گرگان» احمدنیکروح متین‌ـ «شیراز» شهرام امامی ـ «شهسوار» عبدالمجرچی‌نژاد ـ«تهران» شهلااسدی ـ «شاه‌آبادغرب» عباس قطبی ـ «اهواز» محمدحسن‌جوهری ـ «اهواز» مجهان شاه‌الماسی ـ «رضائیه» حسین برکشادی ـ «اهواز» اکبراسمعیلی ـ «تهران» سیدمهدی خراسانی ـ «همدان» محمدتقی لک ـ «تهران» محمدرضااسمعیل بیگی ـ «مشهد» فریبرزحسن رودی ـ «تهران» مصی‌دانمکار ـ «کرمانشاه» علی فلاحی ـ «تهران» احمد رئیسی ـ«گرگان» پری ع‌ـ «تهران» عباس تیمار ـ «تهران» نازی شالدوزی ـ «؟» سهیل خانشقاقی ـ «تهران» جمشید تنها ـ «تهران» اکبرخلیلی‌ـ «تهران» ایرج‌عطار ـ«تهران» علی‌پرهیزکار‌ـ «تهران» محمدبی‌جاور ـ«تهران» م.ر. مطیعی «بهشهر» رحمت‌اله خواجوی ـ «تهران» نعمت‌الله‌یارمحمدی ـ«شیروان» پرویز رفیعی‌ـ «اصفهان» پری‌نازدانش ـ «زنجان» ناصر بمجنت .



نمونه‌های شعر امروز

باغ بارانی و ..

تودل انگیزی، چون‌همهمه‌ی مبهم‌رود
باغ‌بارانی و لبریزی از موج سرود
نازم آئینه‌ی آن چشمه لبخند ترا
که‌بدشت دل من ، پنجره‌ی عشق گشود
آنکه درباغ دلم دانه‌ی آرامش‌کاشت
ناز رقصیدن گیسوی دلاویز تو بود
برکه‌ی روی تو زیباتر از چشمه روز
عطر رخسار توگیراتر از خنده‌ی‌عود
پرده از چهره فکندی تو بدانسان که
(کریم)
اوج لذت را با دیدن رویت پیمود
جواد کریم ـ لاهیجان

ازدفتر شاعران معاصر

درون اشك من ..

زجام آینه‌گون پرتو شراب دمید
خیال خواب چه‌داری ، که آفتاب‌دمید
درون اشك من افتاد نقش اندامش
بخنده گفت : که نیلوفری زآب‌دمید!
زجامه گشت پدیدار ، گوی سینه او
ستاره‌ای زگریبان ماهتاب دمید
کشید دانه‌ی امید ماسری از خاك
که برق خنده زنان از دل سحاب‌دمید
بباد رفت امیدی‌که داشتم از خلق
فریب بود فروغی که از سراب‌دمید
غبارتربت مابوی گل دهد ، گوئی
که‌جای‌لاله‌ازین‌خاك، مشك‌ناب دمید
«رهی»چوبرق شتابنده‌خنده‌ای‌زد و رفت
دمی‌نماند ، چو نوری‌که‌ازشهاب‌دمید

دامن افشان گذشت ...

غنچه‌ی نوشکفته را ماند
نرگس نیم خفته را ماند
دامن افشان گذشت وبازنگشت
عمر از دست رفته را ماند
قدموزون او ، به جامه سرخ
سروآتش‌گرفته را ماند
نیمه‌جان شد دل از تغافل یار
صید از یاد رفته را ماند
سوز عشق‌توخیزد از نفسم
بوی‌درگل نهفته را ماند
رفته از ناله‌ی رهی تاثیر
حرف‌بسیار گفته را ماند

ای صبح نودمیده ...

ای صبح‌نودمیده ، بناگوش کیستی
وی چشمه حیات ، لب‌نوش کیستی
از جلوه‌تو ، سینه چوگل چاك‌شدمرا
ای خرمن شکوفه ، برودوش کیستی
همچو هلال، بهر تو، آغوش من‌تهی‌ست
ای کوکب امید ، در آغوش کیستی؟
مهرمنیررا نبرد جامعه سیاه
ای آفتاب حسن ، سیه‌پوش کیستی
مشب کمند زلف ترا ، تاب دیگری است
ای فتنه درکمین دل و هوش کیستی
مالاله‌سان زداغ تو نوشیم خون دل
تو همچو گل ، حریف قدح نوش کیستی؟
ای عندلیب گلشن شعر و ادب رهی
نالان بباد غنچه خاموش کیستی...

عزم وداع کرد ..

عزم وداع کرد جوانی به روستای
درتیره شامی از برخورشید طلعتی
طبع هوا دژم بدوچرخ از فراز ابر
همچون حباب ، در دل دریای‌ظلمتی
زن گفت باجوان که از این‌ابرفتنه‌زای
ترسم رسد به گلبن حسن‌تو ، آفتی
در این شب‌سیه که‌فرومرده شمع‌ماه
ای مه چراغ کلبه من باش ساعتی
لیکن جوان زجنبش‌توفان نداشت‌باك
دریادلان ،زموج ندارند دهشتی
برخاست تابرون بنهدپای زان سرای
کورادگرنبود مجال اقامتی
سرو روان ، چوعزم جوان‌استواردید
افراخت قامتی که عیان شد قیامتی
برچهریار دوخت بحسرت دوچشم خویش
چون مفلس گرسنه ، بخوان‌ضیافتی
بایك نگاه کرد عیان شرح اشتیاق
بی‌آنکه از زبان بکشد بار منتی
چون‌گوهری که‌غلطد برصفحه‌ای‌زسیم
غلطان به‌سیمگون‌رخ‌وی،اشك‌حسرتی
زان قطره سرشك ، فروماندپای مرد
یکسر زدست رفت اگرش بود طاقتی
آتش فتاد دردلش از آب چشم‌دوست
گفتی میان آتش و آب است نسبتی
این طرفه بین ، که‌سیل خروشان‌در او نداشت
چندان اثرکه قطره اشك محبتی ...

ایکاش ..

ای جلوه برق آشیان سوز ترا
وی روشنی شمع شب افروز ترا
زان روزکه دیدمت،شبی‌خوابم‌نیست
ای کاش ندیده بودم آنروز ترا
از:رهی معیری

من بی‌توباغ خسته پائیز

چشمم براه ماند، براهی دور
چون چشمه‌ای که تشنه‌ی باران است
چشمه در انتظار نمی خشکد
وقتی امید ابربهاران است

***

ای دورتر ز سایه من از من
نزدیک تر زمن بمن، از من باش
درچشم تو که کومه‌ی تاریکیست
فانوس عشق باش و روشن باش

***

در چشم من نگاه تو خواهد ماند
چشمم اگرچه بی تو نمی بیند
شب از چه آسمان دلم ابریست
دستت اگر ستاره نمی چیند؟

***

من بی تو باغ خسته پائیزم
بی تو مرا امید بهاری نیست
ای چشم تو چراغ شبانگاهم
دیگر هراسم از شب تاری نیست

***

تو باغ پرشکوفه خورشیدی
من جویبار گریه یارانم
ای زنبق طلائی الاچیق
جزتو گلی کجاست، نمیدانم؟

***

درگوش من صدای تو می پیچد
از نای من، نوای تو میآید
تا ماهتاب سرزند از مشرق
مرثیه‌ام سدای تو میآید
غلامحسین یوسفی ـ مشهد

من چه ساده بوده‌ام

پریش، چون غرابت غروب
تهی، چنان شبان بی ستاره‌ام

***

چه ساده بوده‌ام!
ـ تو گفته‌ای.
و آخرین بهانه‌ی کلام. توست

***

و حسرتی که بر دلم نشست
عصاره نگاه بی تفاوت تو بود
نه از عطوفتی.
که در کلام «ساده بودن» است

***

چه ساده بوده‌ام...
علی حامدی

دروغ

همه میگفتند :
مهربانی را پایانی نیست !
این کلامی است دروغ،
نشود باور من
که در این‌شهر غریب
دستهایم را ، دستی نگرفت
علی اصغر عسگری

خالی‌دستان‌من سرشارتو

ی نگاهت قیل و قال رازها
ی لبت جولانگه آوازها
صیقل جان درصدا پرداخته
ین من تا بیخودی، پل ساخته
گیسوانت رفته تا شبگیر عشق
دستهایت بهترین تفسیر عشق
نصه‌ات، آغاز راه خواب دور
خواب ها، اما حکایتهای عور
گونه ها، گهواره های سرخ شرم
تن حریر و پرنیان نرم نرم
سینه دیوار بلور باغ نور
باغ سرتاسر چراغان بلور
نی نی چشمت چراغ راه من
خوب من، مطلوب من، دلخواه من
ای هوای تازه، ای شعربلند
توسن شعربلندم را کمند
خالی دستان من سرشارتو
چشم شب آبستن افکارتو
بی تو، اینجا، هستیم سرشار هیچ
گمشده در کوچه های پیچ پیچ
سایه‌ای درابتدای ظلمتم
رهسپار جاده های غربتم
یوف کور لحظه های کورتر
بی تو شامم تیره‌تر، دیجورتر
باوجود از غیرها تطهیرکن
یا بسوزان و.. مرا تبخیر کن!
مهدی دانشور ـ شیراز

کاش یکشب

ای نگاهت گرم چون خورشید
ای سراپای تو سرودید
ای نهان در پرده‌ی اوهام
با نگاهت، کی توانم آشنائیها کنم آغاز

***

ای سرایای تو زیبائی
ای که افشان کرده مو بر مرمر شانه
کاش یکشب، بانگاهم، خنده گرمت آشنا میشد
تا که میکردیم با هم سوی قصر آرزو پرواز
عظیم جانباز ـ فومن

بی‌تو ، هرگز

کسی برایم خواند
که بی تو بودن ها
طلوع دربدری،
ـ شروع فاصله بود

***

نمیتوانم من
نمی شود بی تو
فصول را، طی کرد
زمانه را پیمود...

***

درآستان بزرگ غریب ماندن خویش
بیاورم این رفت
که راه دوری نیست
دوباره باتو نشستن
وفاتحانه کنارتو عاشقی کردن.

***

دراتفاق گذشت!
و مهربانی بی انتهای چشمانت
هنوز فرصت هست
برای باور عشق
دراصطکاك نوازشگری دستانت
دوباره با تو نشستن،
ـ سلام خوبی هاست.
سیروس احمدی فر ـ اهواز

پائیز

خزان در راه وصحرا ، سخت بیمار
پرستو ، باخیال کوچ ، بیدار
طبیعت ، بیمناك از خشم پائیز
ومن ، آزرده از این تلخ تکرار
ناهید یوسفی

میلرزه

توچشمات مثل جنگل سبز سبزه
تواندامت به یك عالم می ارزه
مخون هرگز برام شعر جدائی
که دل در سینه ، چون بیدی میلرزه
حسین غلامی سرفشادهی

پیراهن

بیابا چشمهای همچو الماس
بیابابك جهان خوبی و احساس
که میخواهم بدوزم از برایت
یکی پیراهن از برك گل یاس
مرزبان کریمیان

بی‌تو

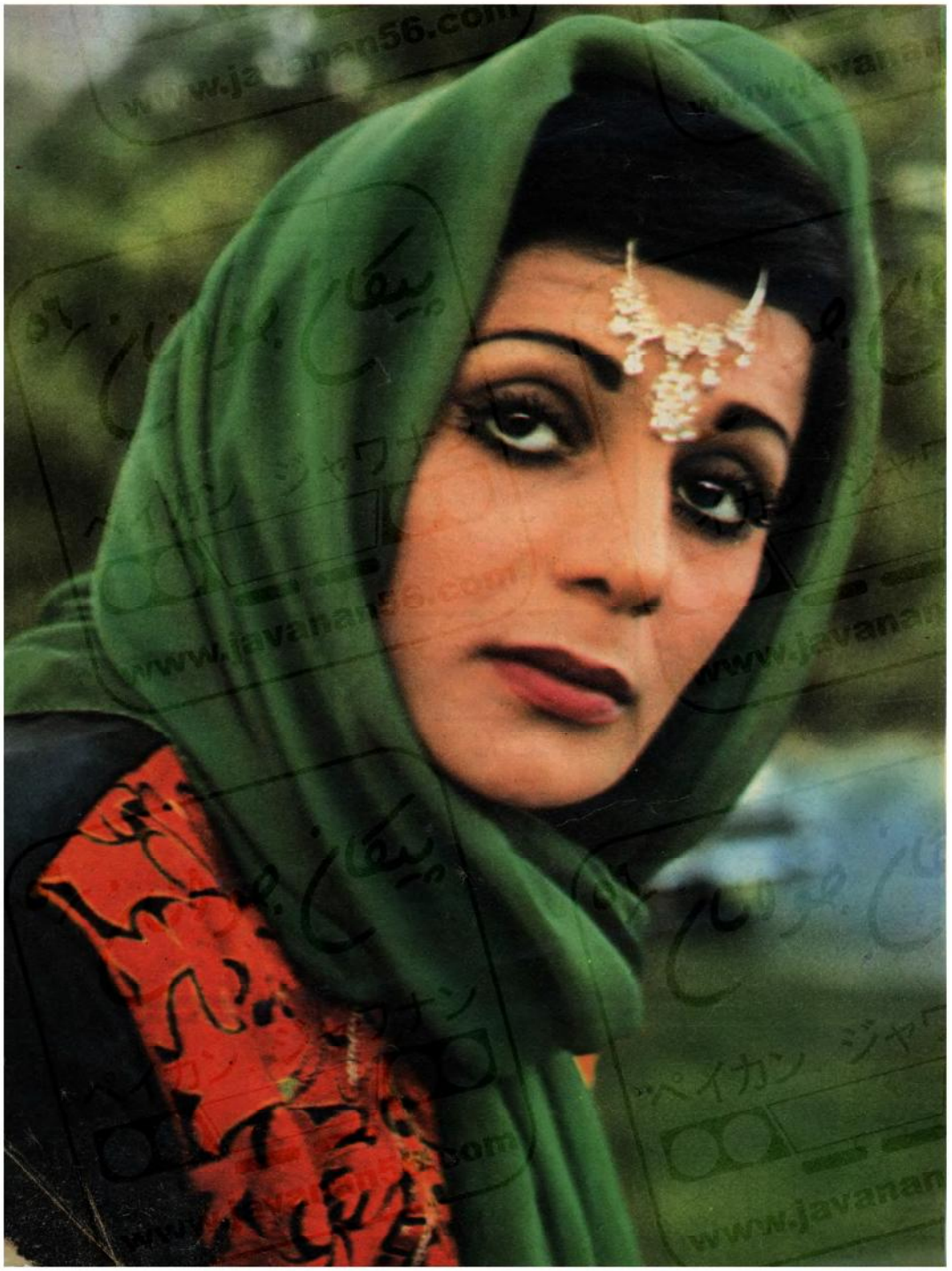
زکوی زندگانی بی‌تو دورم
کویری خشك وخالی از سرورم
مرا دریاب ، ای خورشید گونه
که من‌بی‌تو ، همیشه سوت وکورم
انوشیروان کریمیان

گلوبند

اگرروزی توبرگردی دوباره
برای گردنت ای، ماهپاره
بسازم من گلوبند قشنگی
ز خورشید ومه وصدها ستاره
حسین کریمیان

بتوان نتوان ...

سوك پد رو داغ برادر دیدن
در پنجه مرك ،جسم خواهر دیدن
جان دادن دوست در برابر دیدن
بتوان ، نتوان فراق‌مادر دیدن...
حسین ابن‌آهی



وتو دوری ، چو افق

توبه زردی افق میمانی
وبه زیبائی آن
وتوآن شعر قشنگی هستی
که به خواب خوش حافظ هم،
ـ آسوده نمیدانی

***

همه برروشنی دیده تو مینگرند
و تو چون قاصدکی هستی
که میدانی، اما
گوله بار سفرت را می بندی
وزاین هجرت طولانی تو
چشم هائی به رهت منتظرند
همه نزدیک به تو
تو دوری، چوافق

کورش جمالی

حریر سبز تن پوش تو باشم

تو دستات بذر پاک مهربونی
تو لبهات طرح اکسیر جوونی
تنت، آمیزه‌ی بارون و نوره
دلت سنگه، ولی سنگ صبوره
میخوام گم شم تو چشمون قشنگت
فدای چشمون خوش آب و رنگت
صفای تشنه‌ی شعر و شرابی
کتاب دلبری را فوت آبی
باهات شهرم همیشه شهر نوره
چشای دشمنام راستی که کوره
«بلند بالا، به بالا مونده‌ام مو»
«یفل وا کن که سرما خورده‌ام مو»
همه حرفات عزیز و صادقونه س
طنین هر کلامت، عاشقونه س
سبکرقص و غزل ریز و بلاتی
سراپا شوقی اما بی صدائی
تو از نسل تبار پونه هائی
گل پر قیمت گلخونه هائی
همیشه بی تو سردم، سرد سردم
بزیر سم هستی سوز دردم
من ابرم بی تو، ابر دلسیاهم
غریقم، غرق دریای گناهم
نفس، بی تو، برای من محاله
برایم لحظه ها، قد یه ساله
بیا تا حلقه‌ی گوش تو باشم
حریر سبز تن پوش تو باشم

حبیب اله صفاجو ـ تهران

پریان !

کاشکی یکشب ، پری میشد
دیو خفته در دل هرشعر
تاکه از آن پس
دفتر اشعار ، دیوان نه ،
ـپریا ن‌نام داشت

منوچهر فیلی

آی‌مادر ...

در غروبی غمگین
که‌پر از ضجه‌ی دلتنگی هاست
دل من میمیرد
آی مادر ، مددی ،
ـدستم گیر
که دلم میمیرد
زین همه دلتنگی ...

ا. بهداروند ـ میناب

فال وعشق وزندگی



متولدین فروردین

عشق: شما انسانی هستید با عکس‌العمل های سریع و تند، وبهمین جهت این هفته، وقتی بین شمابگومگوئی درمیگیرد ناگهان عکس‌العمل تندی نشان میدهیدکه بضرر خودتان هست . سعی کنید آرامش خودتان راحفظ کنید.

زندگی: شما اصولا روحیه‌ای سربازی دارید ، شجاع و نترس هستید عقاید خودرا شجاعانه برزبان می‌آورید. جسارت دارید، شهامت دارید، امابهتراست این شجاعت را زمانی بکارگیرید که معتقد بصحت و دقت نظریه‌تان باشید، چون عده‌ای را روی پا فشاری عقاید غلط از خودتان رنجانیده‌اید ، اواخر هفته ، برای شما حوادث جالبی رخ خواهد دادکه تنوعی بزندگیتان میدهد.

متولدین تیر

عشق: افراطی بودن در عشق‌درمسائل احساسی از مشخصات متولدین تیرماه است وبعلت همین افراطی بودن او را از خودتان دور کرده‌اید ، سعی کنید عشق خودرا در مسیری منطقی قرار دهید.

زندگی: این هفته فرازونشیب های‌متعددی خواهید داشت، زمانی حس می‌کنید که بر بام دنیا ایستاده‌اید و زمانی خودرا درچاهی سردوتاریك خواهید دید ، ستارگان میگویند که رعایت اعتدال رابکنید . روز پنجشنبه یا جمعه ،یکی از افراد فامیل‌بکمك شماحتیاج خواهد داشت وشمابرای اوکار مهمی انجام خواهید داد. روز جمعه بهترین روز هفته شماست.

متولدین مهر

عشق: اگر در بین متولدین دیماه ، دوستی دارید، مطمئنا این دوستی خشك و کم‌ثمر خواهدبود ، اما اگر او قلبش را به شما هدیه کرد، بدانید که‌از این عشق احساس غرور خواهیدکرد.

زندگی: شما دربی موفقیت های ساده‌ای هستید درحالی‌که استعداد پذیرش و بدست آوردن موفقیت های مهمتری دارید. این‌هفته چند موفقیت تازه درامور تحصیلی یاحرفه‌ای خواهید داشت که شما و فامیلتان راخوشحال خواهد کرد . روزهای پنجشنبه وجمعه ،یك کسالت بدنی درفال شما دیده میشوداز پر خوری خودداری کنید.

متولدین دی

عشق: شما این هفته بدون توجه به خواسته های او دست بکارهائی میزنید که باعث ناراحتی‌اش خواهدشد، پیشاپیش بشما میگوئیم که خودخواه نباشید و بدون‌مشورت او کاری نکنید چون رقیبی در حاشیه ایستاده است که از اشتباهات شما به نفع خودش استفاده می‌کند.

زندگی: جاه‌طلبی جزو خصلت های متولدین دیماه است ولی وقتی شما از حدو حدود خودپافراتر بگذارید برایتان دردسر زیادی فراهم میشود. مخصوصا دراین هفته سعی کنید بحدود خود قناعت کنید، مخصوصا از دخالت در کار های دیگران بشدت پرهیز نمائید چون ممکنست باعث مشاجره شودو حتی کاربجاهای باریکی‌بکشد.

متولدین اردیبهشت

عشق: شما کمتر بوضع ظاهر خودتان می‌رسید، اصولا متولدین اردیبهشت دربسیاری موارد مربوط بخودشان بی‌توجه هستند وهمین موضوع ،طرف مقابلتان را دلسرد می کند، سعی کنید هر روز ـبخصوص اگر شخص مقابل متولد بهمن ماه‌است ، بارنگ‌و روئی تازه در پرابرش قرار گیرید.

زندگی: شما صاحب هوش وشم قوی هستید و بهمین جهت این هفته در محیط کار یا مدرسه ، جلو چندکار وتوطئه‌خطرناك را میگیرید ، دوستی به‌حمایت شمانیازدارد، از شماکمك خواهد خواست ،حمایت شما او را در وضع بهتری قرار میدهد . در مسائل مادی وحرفه‌ای‌گشایش تازه‌ای خواهیدداشت.

متولدین مرداد

عشق: شما و متولداسفند ماه، احساسات مضادی داریدولی نکات مشترکی هم‌دارید، از جمله علاقه بمسائل هنری و عشق‌واحساس شما بسیار عالی خواهدبود و اگر بین‌متولدین مرداد ، و اسفند خیال دوستی برقرار است آنراحفظ کنید.

زندگی: شما اصولا انسان مستقلی هستید واگر گرفتاری برای شما پیش‌آید، به تنهائی میتوانید بارخودرا بمقصدبرسانید. این هفته حادثه‌ای نه‌چندان مهم، یا درزمینه شغلی یا خانوادگی برای اغلب متولدین مرداد ماه اتفاق می‌افتد که خودشان‌بااستقلال کامل و بخوبی‌حل‌وفصل‌می‌کنند، روزپنجشنبه یاجمعه اگر برای انجام یك ورزش‌زمستانی بخارج ازشهر میروید متوجه حادثه‌اتومبیل باشید سرعت و سبقت نگیرید.

متولدین آبان

عشق: اینقدر او راستوال پیچ نکنید ، اینهمه کنجکاوی که جزو خصلت شماست برای او ناخوش آیند است سعی کنید بااو تفاهم بیشتری پیداکنید.

زندگی : شما در هر رشته‌ای‌که‌تحصیل یاکار می‌کنید پرشور هستیدو همین‌موضوع سبب حسادت عده‌ای شده‌است و میخواهند در برنامه‌های شماکارشکنی کنند، مخصوصا اگر دختر هستید ،یك دخترکوتاه قد ازفامیل بشما حسادت بیجا میکند واین هفته سبب ناراحتی روحی شما میشود، ازاو حذر کنید. اگر در جستجوی‌کار هستید پیشنهاد شما مورد مطالعه قرار گرفته و نتیجه آن حداکثر تا دو هفته دیگر معلوم خواهدشد.

متولدین بهمن

عشق: دوستی برقرار کردن و روابط احساسی با متولدین بهمن ماه کار دشواری است، چون شما متولدین بهمن همیشه‌سعی می‌کنید خودرا دور از دسترس نگهدارید و بهمین جهت «او» احساس می‌کند که شما خودخواه هستید. سعی کنید او را ازاین اشتباه خارج کنید.

زندگی: شما بیشتر متوجه آینده‌هستید، نقشه‌های رویائی فراوانی در پیش رودارید، اصولا متولدین بهمن ماه آدمهای خیالپردازی هستند اما خوش قلب و انسان دوست‌هستند، وبهمین دلیل عده‌ای در کنارشان پیدا می‌شوند که از اینهمه احساس نوعدوستی او بهره می‌برند. این هفته دوحادثه خوب‌وجالب و یایك دیدار لذتبخش و احساسی در فال متولدین بهمن مشاهده میشود.

متولدین خرداد

عشق: بسیاری از متولدین خردادماه‌که عشق خود را یافته‌اند ناگهان دلزده میشوند و خودشان رابیجهت کنار می‌کشند واین متاسفانه از خصوصیات متولدین خرداد است، اما خوشبختانه هفته آینده مجددا در حالت تعادل قرار میگیرید.

زندگی: شما اصولا انسان پرحرفی هستید بسیاری از متولدین خرداد ازمشتریان پروپاقرص مسابقات مجلاتو تلویزیون‌هستند، خوشبختانه ستارگان‌میگویند شمادرمسابقه‌ای شرکت می کنید که موفقیت زیادی خواهید داشت . مصاحبت شما بسیار شیرین است، دوستان متعددی دارید، و روز بروز بیشتر مورد توجه قرار میگیرید.

متولدین شهریور

عشق: در شما متولدین شهریور ماه‌یك نوع پاکی‌و صفای مخصوص است و شخصی که‌دورادور متوجه زندگی شماست ، میخواهد ازاین صفا و پاکی سوء استفاده کند،متوجه باشید.

زندگی : شما نمیتوانید نسبت بدشمنان خودتان کینه داشته باشید، بنابراین او را که‌اخیرا بشما لطمه زده وناراحت‌تان کرده است ببخشید ، او بسرعت از شما عذرخواهی میکند . در یك مسابقه ورزشی یا اجتماعی شانس برد زیادی خواهید داشت، بسیاری از افراد متولد شهریور ماه آدمهای خجالتی هستند ، این هفته فرصتی پیدا می‌کنید تادر یك اجتماع شرکت کنیدوبر خجالتی بودن خودتان غلبه نمائید.

متولدین آذر

عشق: اگر شما دوستی از میان‌متولدین بهمن ماه‌انتخاب کنید این دوستی بسیارعالی خواهدبود، شما ازاین که میتوانید با متولد بهمن ماه روابط ایده‌آلی داشته باشید در سراسر عمر احساس خوشبختی خواهیدکرد.

زندگی: اگرشما پدر هستید ازاین که فرزندان خودرا حمایت کنید لذت می‌برید، اگر برادر هستید از کمك به برادران و خواهران خود احساس غرور می‌کنید ،تصادفا این هفته نزدیکان بوجودشما درچند مرحله احتیاج پیدا می‌کنند، مثل همیشه از آنها حمایت کنید. مشکل مالی شما یاخانواده‌تان بزودی برطرف میشودو دراین طریق شخص یانفوذی بشما کمك خواهد کرد.

متولدین اسفند

عشق: متولدین اسفند ماه ،اگر دوست و یا همدمی احساسی دربین‌متولدین آذرماه دارندبسیار برایشان جالب است چون عقاید هنری و فلسفی مشترکی دارندو میتوانند احساس خوشبختی فراوانی بکنند.

زندگی :شما در دوستی معمولا نمیتوانید بعلت احساسات هنری و رویائی خود، ازحق خویش دفاع‌کنید و بهمین دلیل دراین هفته یکی از دوستان برایتان مشکلی ایجاد می کندکه تصادف بکمك‌تان می‌آید وزمانه‌به نفع شما خواهد گشت . اگر در جستجوی شغلی هستید یاپیشنهادی داده‌اید و منتظر تصویب پیشنهاد خود هستید شانس ناهفتاد درصد بسودشما میچرخد. سه شنبه بهترین روز هفته شماست.

بنیانگزار موسسه اطلاعات
عباس مسعودی

جوانان امروز

ازگروه انتشارات اطلاعات

تلفن مستقیم
۳۱۱۲۰۵

صاحب امتیاز : جعفر صاعدی
سردبیر مجله‌جوانان ر .اعتمادی
معاون فنی : زکریا لاله‌دشتی
عکسها از:
مصطفی تاویانی ـقاسم محمدی

نشانی تهران ـ
خیابان‌سپه‌روبروی
پست مرکزی
مجله جوانان
چاپ«ایران‌چاپ»
تلفن ۳۱۱۰۸۱

روی جلد: دینامیك
ملکه زیبائی زُوری

شماره ۴۲۷ ـ







شامپو گلمو ویتامینه

جدید

وقتی سلامت و طراوت موهایتان را حفظ میکنید در حقیقت جوانی و زیبائی خود را حفظ کرده اید.

شامپو گلمو ویتامینه موی سر شما را سالم و با طراوت نگهمیدارد.

گلمو ویتامینه دارای همان ویتامین هائی است که موی سر شما احتیاج دارد، موی سر شما که گرسنه ویتامین است.

Schwarzkopf

تیدی


CANADA DRY
کانادادرای
برای هرنوع سلیقه
CANADA DRY
کانادا درای